



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق  
علیه  
صلاوة  
وسلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۱۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر ( صاحب الکامل و اسد  
الغابه )

ناشر چاپی:

مجهول ( بی جا ، بی نا )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۰	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۲
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۳	ادامه سال شصت چهار
۱۳	بیان مفارقت خوارج عبد الله بن زبیر را و حوادث آنها
۱۸	بیان و رود مختار بکوفه
۲۵	بیان بعضی حوادث
۲۶	سنه شصت و پنج
۲۶	بیان لشکر کشی توابع و کشتن آنها
۴۵	بیان بیعت عبد الملک و عبد العزیز برای ولایت عهد
۴۶	بیان لشکر کشی ابن زیاد و حبیش
۴۸	بیان مرگ مروان بن حکم و ولایت فرزندش عبد الملک
۵۰	بیان صفت و نسب و شرح حال او (مروان)
۵۳	بیان قتل نافع بن ازرق
۵۵	بیان جنگ مهلب با خوارج
۶۲	شرح حال نجده بن عامر حنفی
۶۸	بیان اختلاف و کشاکش خوارج و قتل نجده و امارت ابو فدیک
۷۰	بیان حکومت مصعب در مدینه
۷۱	بیان بنای کعبه بدستور ابن زبیر
۷۲	بیان جنگ ابن خازم و بنی تمیم
۷۵	بیان بعضی حوادث
۷۶	آغاز سنه شصت و شش
۷۶	بیان قیام مختار در کوفه

۹۷	بیان کشتن قاتلین حسین علیه السلام بفرمان مختار
۱۱۳	بیان کشتن عمر بن سعد و دیگران که شاهد قتل حسین بودند
۱۱۸	بیان متابعت منتهی عبدی از مختار و بیعت او در بصره
۱۲۰	بیان خدعه مختار نسبت باین زبیر
۱۲۴	بیان رفتار ابن زبیر با ابن حنفیه و رسیدن لشکر کوفه
۱۳۰	بیان فتنه و انقلاب خراسان
۱۳۴	بیان بعضی حوادث
۱۳۵	بیان لشکر کشی ابراهیم بن اشتر برای جنگ عبید الله بن زیاد
۱۳۷	بیان علت ایجاد کرسی مختار که اتباع او بدان توسل کرده بودند
۱۴۰	آغاز سنه شصت و هفت
۱۴۰	بیان قتل عبید الله بن زیاد و اهل شام
۱۴۹	بیان علت لشکر کشی مصعب و قتل مختار
۱۶۷	بیان عزل مصعب بن زبیر و امارت حمزه بن عبد الله بن زبیر
۱۶۹	بیان بعضی حوادث
۱۷۰	آغاز سنه شصت و هشت
۱۷۰	بیان عزل حمزه و نصب مصعب در بصره
۱۷۱	بیان جنگ خوارج در فارس و عراق
۱۷۸	بیان قتل ابن ماحوز و امارت قطری بن فجاءه
۱۷۹	بیان محاصره شهر ری
۱۸۰	شرح حال عبید الله بن حر و قتل او
۱۹۴	بیان بعضی حوادث
۱۹۵	سنه شصت و نه
۱۹۵	بیان قتل عمرو بن سعید اشدق
۲۰۳	بیان عصیان جراحمه در شام
۲۰۵	بیان بعضی حوادث
۲۰۶	آغاز سنه هفتاد

۲۰۶	اشاره
۲۰۶	بیان واقعه جفره
۲۱۰	بیان قتل عمیر بن حباب بن جعدہ سلمی
۲۱۳	واقعه ماکسین
۲۱۴	جنگ اول ثرثار
۲۱۵	جنگ دوم ثرثار
۲۱۷	جنگ فدین
۲۱۷	جنگ سکیر
۲۱۸	جنگ معارک
۲۱۹	جنگ شرعبیه
۲۱۹	جنگ بلیخ
۲۲۰	جنگ حشاک و قتل عمیر بن حباب سلمی و ابن هوبر تغلبی
۲۲۳	جنگ کمیل
۲۲۶	جنگ بشر
۲۳۱	آغاز سال هفتاد و یک
۲۳۱	بیان قتل مصعب و لشکر کشی عبد الملک به عراق
۲۴۸	بیان ایالت خالد بن عبد الله در بصره
۲۴۹	پایان اختلاف عبد الملک و زفر بن حارث
۲۵۶	بیان بعضی حوادث
۲۵۷	آغاز سنه هفتاد و دو
۲۵۷	بیان حال خوارج
۲۶۱	بیان قتل عبد الله ابن خازم
۲۶۳	بیان بعضی حوادث
۲۶۳	آغاز سنه هفتاد و سه
۲۶۳	بیان قتل عبد الله بن زبیر
۲۷۷	بیان سن و رفتار ابن زبیر

- ۲۸۰ ..... بیان ایالت محمد بن مروان در جزیره و ارمنستان
- ۲۸۱ ..... بیان قتل ابی فدیک خارجی
- ۲۸۲ ..... بیان بعضی حوادث
- ۲۸۴ ..... سنه هفتاد و چهار
- ۲۸۴ ..... اشاره
- ۲۸۵ ..... بیان فرماندهی مهلب برای جنگ ازرقیان (خوارج)
- ۲۸۷ ..... بیان عزل بکیر بن وشاح از خراسان و ایالت امیه بن عبد الله بن خالد
- ۲۸۹ ..... بیان ایالت عبد الله بن امیه در سیستان
- ۲۹۰ ..... بیان ایالت حسان بن نعمان در افریقا
- ۲۹۱ ..... بیان ویرانی افریقا
- ۲۹۴ ..... بیان حوادث دیگر آن سال
- ۲۹۶ ..... آغاز سنه هفتاد و پنج
- ۲۹۶ ..... اشاره
- ۲۹۶ ..... بیان ایالت حجاج بن یوسف در عراق
- ۳۰۶ ..... بیان ایالت سعید بن اسلم در سند و قتل او
- ۳۰۶ ..... بیان قیام و شورش اهل بصره بر حجاج
- ۳۱۵ ..... بیان قیام شیر زنگی و یاران او
- ۳۱۶ ..... بیان اخراج خوارج از رامهرمز و قتل ابن مخنف
- ۳۱۹ ..... بیان حوادث آن سال
- ۳۲۰ ..... سال هفتاد و شش
- ۳۲۰ ..... بیان قیام و خروج صالح بن مسرح
- ۳۲۴ ..... بیان بیعت شیب خاریجی و جنگ حارث بن عمیره
- ۳۲۵ ..... بیان جنگ اتباع شیب با دیگران
- ۳۲۷ ..... بیان رفتن شیب سوی بنی شیبان و قتل و غارت آن قبیله
- ۳۲۸ ..... بیان واقعه شیب با سفیان خثعمی
- ۳۳۰ ..... بیان واقعه شیب با سوره بن حر





## تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۲

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [ به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

**اشاره**

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۱۲

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

### بیان مفارقت خوارج عبد الله بن زبیر را و حوادث آنها

در آن سال (سال شصت و چهار) خوارج که بمکه نزد ابن زبیر رفته (و او را یاری کرده و با اهل شام جنگ کرده) بودند او را مفارقت و ترک نمودند. علت پیوستن آنها با او این بود که چون ابن زبیر بر آنها سخت گرفت آنها هم بعد از کشتن ابو بلال همه جمع شده مذاکره و مشورت کردند.

نافع بن ازرق بآنها گفت: خداوند کتاب را بر شما نازل و جهاد را بر شما واجب کرده و شما را بجنگ گمراهان با حجت و برهان ملزم کرده و حال اینکه ستمگران شمشیرها را آخته و بکشتن شما بکار برده اند. هان! برخیزید سوی آن مرد که در مکه قیام کرده برویم اگر او با ما همعقیده باشد ما هم در صف او قرار گرفته نبرد و جهاد خواهیم کرد و اگر با ما همعقیده نباشد ما او را از خانه خدا دور و بیرون خواهیم کرد.

در آن هنگام لشکر شام سوی ابن زبیر روانه شده بود. خوارج هم ابن زبیر را قصد کردند و او بآمدن آنها خرسند شد و گفت: هر عقیده که آنها دارند عین عقیده خود میباشد.

آنها تحقیق و تفتیش نکرده متابعت و با اهل شام جنگ نمودند

تا وقتی که یزید بن معاویه مرد و اهل شام از میدان نبرد برگشتند. خوارج گرد هم تجمع و مذاکره کردند و گفتند: هر چه دیروز کردیم بدون رأی و عقیده بود.

اکنون ما با مردی همکاری میکنیم که بر عقیده او آگاه نمیشیم دیروز بود که ما (در جنگ جمل) با او و پدرش خصومت و جنگ داشتیم و او و پدرش هر دو بخونخواهی عثمان قیام کرده بودند خوب است که ما نزد او رفته درباره عثمان از او سؤال کنیم (خوارج ضد عثمان بودند). اگر او از عثمان تبری جست که ما با او همراه خواهیم بود و اگر از آن خودداری کرد که خود دشمن شما خواهد بود.

آنها هم نزد او رفتند و پرسیدند او نگاه کرد دید عده همراهان و یاران او کم بوده (ترسید اگر عقیده خود را بگوید خوارج او را بکشند) گفت: شما وقتی نزد من آمدید که من قصد رفتن بخانه را داشتم. بهتر این است که اکنون بروید و در اول شب برگردید که من عقیده خود را برای شما آشکار کنم. آنها هم رفتند و او نزد اتباع و یاران خود فرستاد و آنها را جمع و مسلح و آماده دفاع کرد.

چون خوارج برگشتند اتباع او گرد وی تجمع کرده گرزها را بدست گرفته بر سر او ایستاده بحراست وی میکوشیدند.

ابن ازرق (رئیس خوارج) بآنها گفت: این مرد بر مخالفت شما تصمیم گرفته است.

آنگاه نافع بن ازرق و عبیده بن هلال نزدیک او رفتند عبیده پس از ستایش کردگار گفت: اما بعد خداوند پیغمبر خود را برای پرستش حق و اخلاص در دین خداوند بعثت کرد. او هم دعوت کرد و مسلمین اجابت نمودند. بموجب کتاب خداوند عمل نمود تا وفات یافت. مردم هم ابو بکر را بجانشینی او برگزیدند و بعد ابو بکر عمر را بجانشینی خود انتخاب و معین کرد که هر دو بموجب کتاب خداوند و سنت پیغمبر عمل کردند. بعد از آن مردم عثمان را اختیار کردند که او خویشان

و دوستان خود را بر آنها مسلط کرد. خویشان و نزدیکان خود را برگزید و توانگران را گماشت و تازیانه را بر سر مردم نواخت و کتاب را پاره کرد و کسی را که بر ستم او اعتراض کرده بود زد و طرد کرد. و کسی را که پیغمبر تبعید کرده بود برگردانید و نزدیک کرد (تبعید ابو ذر و برگردانیدن مروان) کسانی را زد که در فضل و ایمان مقدم و دارای سوابق خوب بودند که آنها از حق خود محروم نمود. او حق و مالی را که خداوند بآنها داده بود گرفت و بسیه کاران و فاسقین قریش و تبه کاران مسخره عرب اختصاص داد. بدین سبب جماعتی او را قصد کرده کشتند ما با کشتندگان او هم عقیده و دوستدار آنها هستیم و از ابن عفان (عثمان) و یاران او تبری جسته ایم.

تو ابن زبیر در این عقیده چه می گوئی و چه عقیده داری؟

گفت: من هر چه درباره پیغمبر گفתי شنیدم و آنرا دانستم و هر چه گفתי نسبت بر رسول کم بوده و او بزرگتر از آن بود که وصف نمودی. درباره ابو بکر و عمر هم هر چه گفתי درست است. درباره عثمان هم هر چه گفתי دانسته شد و من کسی از خلق خدا را نمیشناسم که باندازه من باحوال فرزند عفان آشنا و احاطه داشته باشد. من با او همراه بودم که آن قوم بر او شوریده و خشم گرفته بودند.

او هم معذرت خواست و گله آنها را دفع کرد. آنها پذیرفتند ولی بعد با یک نامه برگشتند و ادعا کردند که او آن نامه را نوشته و دستور قتل آنها را داده است. او گفت: من این نامه را نوشته ام اگر بتوانید دلیل بیاورید و ثابت کنید و گر نه که من سوگند یاد میکنم. آنها دلیل و برهان نداشتند و باو قسم هم ندادند و با آن حال بر او شوریدند و او را کشتند. هر عیبی که تو برای او گرفتی من شنیدم چنین نبود بلکه او در خور خیر و احسان بوده. من هر که را در پیرامون من است گواه میگیرم که من هوا خواه عثمان و دشمن دشمنان او هستم و از آنها تبری میجویم و من از شما تبری هستم.

آنها (خوارج) پراکنده شدند. نافع بن ازرق حنظلی و عبد الله بن صفار سعدی و عبد الله بن اباضی و حنظله بن بیهس. و بنی ماحوز عبد الله. و عبید الله و زبیر از بنی سلیط بن یربوع که همه از بنی تمیم بودند همه راه بصره را گرفتند و بدان شهر رسیدند.

ابو طالوت از بنی بکر بن وائل و ابو فدیک عبد الله بن قیس بن ثعلبه و عطیه بن اسود یشکری راه یمامه را گرفتند و رفتند.

در آنجا بهمراهی ابو طالوت قیام و محل را تصرف نمودند ولی بعد از آن ابو طالوت را ترک گفته بنجده بن عامر حنفی گرویدند. اما نافع و یاران او که پیرو ابو بلال بودند وارد بصره شدند. در آنجا گرد هم جمع شده درباره جهاد و فضیلت آن گفتگو کردند. نافع با عده سیصد تن قیام کرد که در آن هنگام مردم بر این زیاد شوریده بودند خوارج که در زندان بودند در را شکستند و بیرون رفتند مردم هم سرگرم جنگ ازد و ربیع و تمیم بودند. (که از خوارج غافل بودند).

چون نافع قیام و خروج کرد آنها با او گرویدند و متابعت کردند. اهل بصره هم بر انتخاب عبد الله بن حارث (برای امارت) متفق شدند آنگاه همه ضد خوارج قیام کردند آنها بیمناک شده راه اهواز را گرفتند و آن در تاریخ شوال سنه شصت و چهار بود. هر که در بصره از خوارج مانده بود بآنها ملحق شد که باین ازرق پیوستند مگر کسانی که نخواستند قیام (و جنگ) کنند که عبد الله بن صفار و عبد الله بن اباضی و چند تن از همراهان و معتقدین بآنها از بازماندگان بودند.

نافع معتقد بود که متخلفین از جهاد و بازماندگان که تسامح کرده اند مشمول ایمان و تحت ولایت و رعایت نمی باشند که آنها نجات نخواهند یافت. او یاران خود را وادار کرد که از بازماندگان و باز نشستگان از جهاد تبری جویند و آنها را دشمن بدانند و ازدواج با آنها را حرام کنند و از ذبح (گوشت ذبح آنها) و اکل آن خودداری کنند و شهادت آنان را نپذیرند و علوم دین را از آنها نیاموزند و میراث



آنها را هم قبول نکنند. او قتل اطفال و غارت اموال غیر پیروان خود را مباح دانست تمام مسلمین غیر فرقه خود را کافر دانست که مانند سایر کفار عرب هستند و هیچ چیز از آنها پذیرفته نشود مگر یکی از دو کار اسلام (و پیروی از او) یا قتل. بعضی از اتباع او (از خوارج) عقیده او را قبول کردند و بعضی رد نمودند و او را ترک گفتند.

یکی از کسانی که مخالفت کردند نجده بن عامر بود که راه یمامه را گرفت.

خوارجی که در آنجا زیست می کردند و از ابو طالوت جدا شده بودند باو گرویدند بنافع باین اباضی و ابن صفار و اتباع آنها نامه نوشت و آنها را بطاعت خود دعوت کرد. ابن صفار نامه او را خواند و از اتباع خود مکتوم داشت مبادا آنها پراکنده یا باو ملحق شوند ولی ابن اباضی دعوت نامه را برای یاران خود خواند.

آنگاه گفت: خدا او را بکشد این چه عقیده و رای (ناپسند) که او پیش گرفته.

اگر مردم کافر بودند حق با او بود و راست می گفت که باید با آنها معامله کافر کرد ولی او دروغ می گوید مردم از کفار و مشرکین دور و بری هستند. ولی آنها منکر نعمت خداوند و از عمل باحکام (شرع) خودداری می کنند (کافر نیستند) پس خون آنها مباح نیست و همه چیز آنها بر ما حرام است. ابن صفار باو گفت خداوند از تو و از ابن ازرق (هر دو) بری می باشد. زیرا تو کوتاهی و تسامح می کنی و او افراط و غلو و تندروی می کند.

دیگری گفت: خداوند از تو بری باشد. آن قوم (بر اثر آن اختلاف) پراکنده شدند. ابن ازرق هم شوکت و سطوتی یافت و بر عده او افزوده شد. او در اهواز ماند و شروع کرد بجمع و دریافت باج و خراج که با گرفتن مالیات تقویت می شد بعد از آن سوی بصره رفت تا نزدیک پل. عبد الله بن حارث هم مسلم بن عبیس بن کریز ابن ربیع را که از اهل بصره بود بمقابله و دفع او فرستاد.

(عبیس) با عین بی نقطه مضموم و باء یک نقطه و یاء دو نقطه زیر و سین بی نقطه (عبیده بن بلال) بضم عین بی نقطه و باء یک نقطه

شیعیان مختار را دشنام میدادند و نسبت باو عیب جوئی میکردند. زیرا هنگامی که حسن بن علی در محل سابط مجروح و بکاخ سفید مدائن حمل شده بود (این جمله بریده شده و مکمل آن باید چنین باشد: او بعم خود حاکم مدین پیشنهاد کرد که حسن را گرفته تسلیم معاویه کند و او خشمگین شد و گفت: چگونه فرزند پیغمبر را تسلیم دشمن کنم). تا زمان (قتل) حسین که نخست حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد که مختار در قریه ملک خود بنام لفعا میزیست و خبر قیام مسلم را باو دادند که او هنگام ظهر قیام و خروج کرده بود و قیام مسلم بدون مقدمه بود. مختار با غلامان و اتباع خود رسید و نمیدانست چه باید بکند.

عبید الله هم عمرو بن حرث را با پرچم در مسجد داشته بود که به تسلیم شدگان پناه بدهد. عمرو بر آمدن مختار آگاه شد او را نزد خود خواند و باو امان داد. روز بعد عماره بن ولید بن عقبه جریان کار را نزد عبید الله شرح داد و عبید الله هم مختار را احضار کرد و گفت: تو بودی که با عده خود بیاری ابن عقیل قیام نمودی؟

مختار گفت: من چنین نکرده بودم من آمدم و زیر لوای عمرو قرار گرفتم عمرو هم گواهی داد که او چنین کرده بود عبید الله گفت: اگر عمرو شهادت نمیداد که تو چنین کردی من ترا می کشتم عبید الله بر سر و روی مختار زد تا چشم او را

زخم کرد و اثر زخم و دریدگی در آن ماند.

مختار هم بعبد الله بن عمر پیغام داد که در کار او توسط و شفاعت کند. ابن عمر هم شوهر صفیه خواهر مختار دختر ابی عبید بود. ابن عمر هم بیزید نوشت و شفاعت کرد. یزید هم باین زیاد امر کرد که او را آزاد کند. و او هم آزادش نمود ولی گفت بیش از سه روز در آنجا (کوفه) نماند. مختار هم راه حجاز را گرفت در عرض راه ابن عرق (یکی از دوستان او یا غلامان ثقیف) او را دید.

همچنین واقعه (شخص) او را ملاقات کرد و علت زخم و دریدگی چشم او را پرسید. گفت: آن زنزاده (عبید الله) چشم مرا با تازیانه زد و چنین شد که تو میبینی.

بعد گفت: خدا مرا بکشد اگر انگشت های او را یک یک قطع و او را پاره پاره نکنم.

مختار هم از وضع ابن زبیر پرسید. گفت: او در حرم پناه برده و مردم در خفا با او بیعت میکنند. اگر بر عده خواهان وی افزوده و نیروی کافی و قدرت پیدا کند دعوت خود را آشکار خواهد کرد.

مختار گفت: او مرد بزرگ عرب است و اگر او بفکر و رأی من عمل کند من او را از کار مردم بی نیاز خواهم کرد.

سپس گفت: فتنه با رعد و برق و خروش پدید آمده. هر گاه تو بشنوی که در گوشه جمعی از مسلمین قیام کنند تو بخونخواهی شهید مظلوم که سید مسلمین و فرزند دختر سید المرسلین و زاده سید مسلمین حسین بن علی مقتول (و شهید) ارض طف باشد قیام کن و انتقام بجوی. بخدای تو (بمخاطب) سوگند من بخونخواهی و انتقام او عده خواهم کشت مطابق عده کشندگان یحیی بن زکریا خواهد بود.

(این بگفت) و راه خود را گرفت و ابن عرق فریفته سخن (مسجع و بلیغ) او شده بود.

ابن عرق گوید: بخدا هر چه او گفته بود (از انتقام جوئی) خود عیاناً دیدم و بعد از آن گفته او را برای حجاج (در زمان قدرت و امارت) نقل کردم حجاج بن یوسف خندید و گفت: آفرین خدا بر او مرد دنیا خواه و آتش افروز جنگ و دشمن کش بود. (حجاج نیز از ثقیف قبیله مختار بود و او جسد مختار را با احترام از دار فرود آورد و بخاک سپرد.) بعد از آن مختار بر ابن زبیر وارد شد ولی ابن زبیر دعوت و راز خود را از وی مکتوم کرد. او هم مدت یک سال ابن زبیر را ترک و مفارقت کرد. بعد از آن ابن زبیر احوال او را جستجو کرد. گفته شد که او در طائف زیست می کند و او ادعا می کند که خود نماینده خشم خدا و سرنگون کردن دیوان خودپرست است. ابن زبیر گفت:

خدا او را بکشد که با کذب و دروغ آفریده شده. اگر خداوند بخواهد دیوان جبار را بکشد اول آنها خود مختار خواهد بود. ابن زبیر در حال گفتگو و ذکر معایب مختار بود که ناگهان مختار وارد مسجد (کعبه) گردید. طواف کرد و دو رکعت نماز خواند.

آشنایان و دوستان او گرد وی تجمع کرده با او مصاحبه و گفتگو کردند. او هم نزد ابن زبیر نرفت (اعتنا نکرد). ابن زبیر هم عباس بن سهل را بتجسس اخبار و احوال او گماشت.

عباس نزد وی رفت و حال او را پرسید و گفت: مانند تو کسی از تصمیم اشراف و بزرگان دوری می کند که قریش و انصار و ثقیف (قبیله مختار) بر این کار اجماع کرده و هیچ قبیله نمانده که نماینده یا رئیس خود را نزد او (ابن زبیر) نفرستاده باشد که با این مرد بیعت کند. گفت: (مختار) من پارسال نزد او آمدم و او کار و تصمیم خود را از من مکتوم داشت. چون او از من بی نیاز بود من خواستم برای او ثابت کنم که من هم باو نیازی ندارم. عباس باو گفت: همین امشب بملاقات او برو و من هم با تو همراه خواهم بود او هم پذیرفت.

پس از آن پاسی از شب گذشته بود که مختار نزد ابن زبیر رفت و چون حضور

یافت باو گفت: من با تو بیک شرط بیعت می کنم که تو بدون مشورت و اراده من کاری انجام ندهی و من نخستین کسی (بدون اذن) باشم که بر تو وارد شود و اگر تو رستگار شوی بهترین امارت را بمن بسپاری. ابن زبیر گفت: من فقط بموجب کتاب (قرآن) و سنت پیغمبر خدا با تو بیعت می کنم مختار گفت: تو با پستترین غلامان من میتوانی چنین بیعتی بکنی (و من بالاتر از این هستم) من بخدا هرگز با تو بیعت نخواهم کرد مگر باین شرط. ابن زبیر هم بیعت (و شرط) او را قبول کرد. او هم در آنجا (مکه) اقامت کرد و با حصین بن نمیر سخت جنگ نمود و بسیار دلیری کرد و امتحان خوبی در نبرد داد و او سختترین بلیه برای اهل شام بود. چون یزید بن معاویه هلاک شد (عین عبارت مؤلف که وفات ننوشته) و اهل عراق از ابن زبیر متابعت و اطاعت کردند مختار پس از پنج ماه اقامت نزد ابن زبیر دانست که باو امارت نخواهد داد (او را ترک کرد) او در آن زمان هر که از کوفه می رسید از او وضع و حال مردم آن دیار را می پرسید.

هانی بن جبه و داعی از کوفه رسید و باو (مختار) خبر داد که اهل کوفه بر متابعت و بیعت ابن زبیر تصمیم گرفته اند مگر گروهی از مردم که آنها ذخیره مردم هستند ولی کسی نیست که آنها را اداره و رهنمائی و جمع کند. و اگر کسی پیدا شود که فرماندهی آنها را بر عهده بگیرد سراسر ملک زمین را خواهد گرفت. مختار گفت: من ابو اسحق هستم. من بخدا قسم در خور (امارت) آنها هستم و من کسی خواهم بود که آنها را بر حق جمع و متحد کند و من سواران اهل باطل را بدست آنها خواهم کشت و هر دیو متکبر و جبار کینه جو و سر سخت را نابود خواهم نمود. سپس بر شتر خود سوار شده و راه کوفه را گرفت تا برود حیره رسید که روز جمعه بود. در آنجا تن خود را شست و لباس خویش را پوشید و سوار شد از مسجد سکون و جبانه گذشت. و از هر گروهی که جمع شده و نشسته بودند که می گذشت بر او سلام می کردند و درود می گفتند و او می گفت: مژده که نصرت

و پیروزی رسیده آنچه را که شما دوست دارید نصیب شما شده. بعد بر بنی بداء گذشت.

عبیده بن عمرو بدائی را که از کنده بود دید باو سلام کرد و گفت: بتو مژده می دهم که فتح و ظفر و رستگاری رسیده. تو ابو عمرو دارای نیت خوب و کردار نیک هستی هر گناهی که داری با این صفات نیک خداوند آنرا بخشیده و زایل کرده و هر عیبی که داری آنرا پوشانیده عبیده دلیرترین و بهترین مردم بود. شجاع و شاعر بلیغ و از حیث تشیع و محبت علی بهترین خلق بود. او باده گسار هم بود. چون مختار باو گفت: خداوند گناه ترا می بخشد گفت: خداوند بتو هم مژده خوب دهد آیا میتوانی برای ما بیان کنی (که این مژده چیست) گفت: آری امشب نزد من بیا تا بتو بگویم. بعد از آن بر بنی هند گذشت و اسماعیل بن کثیر را دید. او خوش آمد گفت و مختار باو گفت: امشب بملاقات من شتاب کن.

برادرت را هم همراه بیار که من هر چه شما بخواهید و آرزوی شماست آورده ام بعد از آن بر گروهی از همدان که برای شب نشینی حلقه بسته و نشسته بودند گذشت و گفت: من چیزی را که دوست دارید برای شما آورده ام سپس بمسجد رفت. مردم هم سر بلند کردند که او را ببینند. او یکی از ایوانها رفت و در آنجا نماز خواند تا وقتی که نماز جماعت برپا شد که او هم با مردم نماز گذاشت بعد از نماز جمعه هم میان دو نماز جمعه و عصر نماز را ادامه داد سپس بخانه خود رفت. شیعیان هم نزد او رفتند.

اسماعیل بن کثیر و برادر او هم نزد او رفتند همچنین عبیده بن عمرو. او از آنها تحقیق نمود آنها خبر قیام سلیمان بن سرد (بخونخواهی حسین) را دادند، مختار هم بر منبر رفت و پس از حمد و ستایش خداوند گفت: مهدی بن وصی (محمد بن علی) مرا بعنوان وزیر و نماینده و داعی و امیر نزد شما فرستاده و بمن امر کرده که ملحدین و گروه بی دین را بکشم و بخونخواهی اهل بیت قیام و از ضعفاء دفاع کنم. شما نخستین مردمی باشید که این دعوت را قبول کنید آنها هم دست بر دست او زدند و

بیعت کردند. آنگاه نزد شیعیان فرستاد که آنها نزد سلیمان بن سرد تجمع کرده بودند بآنها گفت: سلیمان با وضاع جنگ آشنا نیست. در جنگ هم سابقه و تجربه ندارد او میخواهد شما را بیرون ببرد و بکشد و خود نیز خودکشی کند. من با یک مبدأ و رویه آشکار عمل و کار میکنم یاران شما را یاری می کنم و دشمنان را میکشم و در کشتن دشمن بشما تشفی می دهم شما امر مرا اطاعت کنید و سخن مرا بشنوید و بپذیرید. آنها بعد از آن پراکنده شدند و او هم بدان نحو میکوشید که همه را زیر لوای خود جمع کند و توانست یکی از طوایف شیعه را با خود همراه نماید.

شیعیان نزد او آمد و رفت و اجتماع و استماع داشتند و او را بزرگ و توانا می دانستند ولی بزرگان شیعه با سلیمان بن سرد بودند که هیچ کس را بر او ترجیح نمی دادند وجود او هم برای مختار بسی سنگین و ناگوار بود. چون سلیمان بجزیره رفت و مختار انتظار پایان کار او را داشت. عمر بن سعد و شیبث بن ربعی و زید بن حارث بن رویم هر سه بعبد الله بن زید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه گفتند: مختار برای شما بدتر و پرخطرتر از سلیمان است زیرا سلیمان بجنگ دشمنان شما رفته و مختار در این دیار میخواهد بر شما بشورد. شما او را دستگیر و بند کنید و بزندان بسپارید تا کار مردم سامان گیرد. آنها هم غفلت او را مغتنم شمرده بطور ناگهانی بر او هجوم بردند. او که آنها را دید گفت: چه شده؟ بخدا هرگز رستگار نخواهید شد. دست شما بمن نخواهد رسید. ابراهیم بن محمد بن طلحه بعبد الله (امیر از طرف ابن زبیر) گفت: کتف او را ببند و پا برهنه روانه زندانش کن. عبد الله گفت: من چنین کاری کاری نسبت بمردی که هنوز خیانت او ثابت و هویدا نشده نخواهم کرد.

ما او را فقط با گمان و شک گرفتار کرده ایم. ابراهیم گفت: این آشیانه تو نیست.

دور شو. (مثل برای پرنده). آنگاه باو گفت: ای فرزند ابی عبید. آنچه راجع بتو گفته شده چیست؟ (خبر تمرد و قیام تو) گفت: هر چه شنیدی دروغ و باطل بوده. من بخدا

پناه می برم از خیانتی که مانند خیانت پدر و جد تو (طلحه) باشد. بعد از آن او را بزندان روانه کردند ولی بدون بند و غل او در زندان چنین می گفت: (سخن مسجع مانند آیات قرآن). اما و رب البحار و النخيل و الاشجار و المهامه و القفار و الملائكة الابرار و المصطفين الاخير لاقتلن كل جبار بكل لدن خطار و مهند بتار، بجموع الانصار ليس بمثل اغمار و لا بعزل اشرار حتى اذا اقامت عمود الدين و زايلت شعب صدع المسلمین و شفیت غلیل صدور المؤمنین و ادرکت ثار النیین لم یکبر علی زوال الدنيا و لم احفل بالموت اذا اتی. یعنی: سوگند بخداوند دریاها و نخلها و درختها و خدای بیابانها و دشتهای فرشتگان مهربان و برگزیدگان و نیکان من هر دیو جبار را خواهم کشت بهر نیزه دراز و هر شمشیر هندی برنده بدست یاران که آنها پست و ابله نمیشوند.

اشرار و بدکردار هم نیستند. بی سلاح هم نمی باشند و چون (بیاری آنها) ستون دین را برپا کنم و رخنه مسلمین را ترمیم نمایم و زخم را التیام بخشم آنگاه سینه مؤمنین را تشفی خواهم بخشید و انتقام پیغمبران را خواهم کشید. با چنین رستگاری از فنای دنیا و رسیدن مرگ باکی نخواهم داشت.

درباره خروج و قیام مختار در کوفه چیزهای دیگری گفته شده غیر از آنچه پیش گذشت و آن این است که مختار هنگامی که نزد ابن زبیر بود باو گفته بود که من مردمی را می شناسم که اگر یک رهنمای دانا داشته باشند که بتواند آنها را آماده کند برای تو از آن مردم لشکری تجهیز میکرد که با همان لشکر اهل شام را مغلوب خواهی کرد. ابن زبیر از او پرسید: آنها چه مردمی هستند؟ گفت: شیعیان علی در کوفه. باو گفت (ابن زبیر بمختار) تو آن مرد باش آنگاه او را بکوفه فرستاد و او هم وارد شد و در محلی منزل گرفت و شروع بماتم و گریه و زاری بر حسین و ذکر مصیبت نمود تا آنکه شیعیان او را دیدند و باو گرویدند و در میان شهر کوفه محل و مکان دادند و چون عده آنها فزونی یافت او ابن مطیع را قصد کرد



در آن سال عبد الله بن زبیر بامارت حاج حج مردم را انجام داد. امیر مدینه هم برادرش عبیده بن زبیر و امیر کوفه عبد الله بن یزید خطمی و قاضی کوفه هشام بن هبیره والی بصره عمر بن عبید الله بن عمر تیمی و امیر خراسان عبد الله بن خازم بودند.

در آن سال شداد بن اوس بن ثابت که برادر حسان بن ثابت بود در گذشت (اوس برادر حسان شاعری مشهور) مسور بن مخرمه هم در مکه وفات یافت و مرگ او با خبر مرگ یزید بن معاویه که بمکه رسیده بود در یک روز بود. علت وفات او هم اصابت پاره سنگ منجنیق بود که چند روزی مجروح ماند و بعد در گذشت.

در آن سال ابو برزه اشهلی در خراسان وفات یافت همچنین ولید بن عتبه بن ابی سفیان بر حسب یک روایت. در زمان یزید هم ابو ثعلبه خشنی در گذشت. گفته شده در سنه پنجاه و هفت (هجری) وفات یافت که او یک نحو صحبت و یاری (با پیغمبر) داشت. در آن روزگار (روزگار یزید) عائذ بن عمرو و مزنی در بصره وفات یافت و او شاهد و حاضر بیعت رضوان (بیعت پیغمبر زیر درخت) بود. در زمان ابن زیاد قیس بن خرشه که از یاران بود در کوفه وفات یافت. داستان او با ابن زیاد عجیب بود زیرا او حقگو بود. در همان زمان هم ابو خیشمه انصاری که در جنگ احد بود وفات یافت داستان او در واقعه تبوک مشهور است. در آن روزگار عتبان بن مالک که از مجاهدین بدر بود در گذشت در همان سال شقیق بن ثور سد و سی هم وفات یافت

بیان لشکر کشی توابین و کشتن آنها

چون سلیمان بن صرد خزاعی در سنه شصت و پنج تصمیم بر لشکر کشی گرفت نزد سران یاران فرستاد و تصمیم خود را خبر داد آنها هم در آغاز ماه ربیع الاخر حاضر شدند و او با اعیان و بزرگان یاران بقصد جنگ روانه شد. آنها قبل از آن با یکدیگر وعده قیام و تجمع داده بودند که در آن شب موعود (آغاز ماه ربیع) قیام و خروج کنند. چون بمحل نخيله رسیدند او (سلیمان) لشکر خود را سان دید وعده را نپسندید. حکیم بن منقذ کندی و ولید بن عسیر کنانی را بکوفه فرستاد که فریاد بزنند. انتقام خون حسین را خواهانیم. آن دو نخستین کسی بودند که لب بآن ندا گشودند. روز بعد (پس از آن ندا) عده باندازه عده منتظرین رسید و دو برابر شدند.

او بدفتر خود نگاه کرد دید عده بیعت کنندگان بالغ بر شانزده هزار بوده گفت:

سبحان الله از آن شانزده هزار تن جز چهار هزار کسی نیامده باو گفته شد که مختار مردم را بخودداری وادار می کند زیرا دو هزار تن از یاران تو باو گرویدند. گفت بنابر این ده هزار تن دیگر باید باشند. آیا آنها مؤمن نیستند. آیا عهد و پیمان خود را

فراموش کرده اند؟ او (با عده) سه روز در محل نخيله اقامت کرد و نزد کسانیکه تخلف کرده بودند می فرستاد و یادآوری می کرد تا هزار مرد دیگر باو ملحق شدند. آنگاه مسیب بن نجبه برخاست و باو گفت: رحمت خداوند شامل تو باد کسی که اکراه داشته باشد بکار (جنگ) نیاید. کسی با تو همراهی و نبرد نخواهد کرد مگر آنانی که از روی خلوص نیت (و ایمان) حاضر شده اند تو منتظر کسی مباش و بر کارزار تصمیم بگیری.

گفت: رای و عقیده تو نیک است آنگاه سلیمان میان یاران خود برخاست و گفت:

ایها الناس هر که برای رضای خدا و نیل پاداش روز جزا آمده ما با او و او با ما خواهد بود و رحمت خداوند شامل حال او خواهد شد خواه زنده بماند و خواه کشته شود و هر که دنیاپرست باشد. بخدا قسم ما غنیمت و بهره در این راه نخواهیم یافت. ما جز رضای خدا چیزی نمی خواهیم و با خود سیم و زر نداریم حتی توشه هم نداریم. جز شمشیرهای خود بر دوش خود باری نداریم. قوت و توشه ما فقط برای ضرورت است آن هم با نهایت قناعت. هر که غنیمت را بخواهد با ما همراهی و هماهنگی نکند که ما برای دنیا قیام نکرده ایم. ما توبه کرده و بخونخواهی فرزند دختر پیغمبر ما قیام کرده ایم. چون سلیمان خواست رهسپار شود عبید الله بن سعد بن نفیل باو گفت: من یک عقیده دارم اگر صواب و سودمند باشد که خداوند ما را رستگار خواهد کرد و اگر خطا باشد که آن عقیده و رای شخص من است ما برای انتقام و خونخواهی حسین قیام کرده ایم و حال اینکه کشندگان او همه در کوفه هستند که عمر بن سعد و رؤساء قبایل از آنها می باشند. ما کجا خواهیم رفت و انتقام را پشت خود بگذاریم تمام اتباع او گفتند: رای صواب همین است و بس سلیمان گفت: من این عقیده را نمی پسندم کسی که برای قتل او (حسین) لشکر کشید و عده تجهیز کرد و فرستاد و گفت: او امان نمی دهم مگر اینکه تسلیم شود دیگری بوده که حکم خود را درباره (حسین) اجرا کرد اکنون برای جنگ آن فاسق برویم که او عبید الله بن زیاد است

هان! بامید و یاری خداوند برویم که چنانچه خداوند شما را غالب و پیروز کند بعد از آن بمردم شهر خود (قاتلین حسین) خواهید پرداخت. آنگاه با سلامت بکشندگان حسین خواهید رسید و خواهید دید هر که در قتل او شرکت کرده دچار انتقام خواهد شد. اگر هم بشهادت رسیدید و کشته شدید که شما با دشمنان دین و آنهایی که حرام را روا داشته اند جنگ و ستیز نموده اید و خداوند پاداش نکوکاران را خواهد داد. من دوست ندارم که نیروی شما در غیر دشمنان دین و روا دارندگان ناروا صرف شود. اگر شما در شهر خود بانتقام از کشندگان حسین مبادرت کنید بی شک هر یک از دشمنان بخویشان و یاران شما حمله کرده انتقام قوم خود را خواهند کشید و خونها ریخته خواهد شد که پدر و برادر یا خویش قاتل منتقم را خواهند کشت. اکنون استخاره کنید و بروید. عبد الله بن یزید (امیر) و ابراهیم بن محمد بن طلحه (مستوفی) هر دو بر لشکرکشی فرزند سرد (سلیمان) آگاه شده باتفاق اعیان و اشراف کوفه نزد آنها رفتند. میان آنها کسی نبود که در قتل حسین شرکت کرده باشد زیرا از او (سلیمان بن سرد) بیمناک بودند.

عمر بن سعد هم در آن ایام (از ترس مرگ) در کاخ امارت زیست می کرد زیرا از آنها (شیعیان) ترسیده بود چون آن دو (امیر و مستوفی) نزد او (سلیمان) رفتند عبد الله بن یزید گفت: مسلمان با مسلمان برادر است هرگز باو خیانت و تزویر نمیکند شما برادر و همشهری ما هستید. بهترین دوست و بهترین خلق در دوستی و هم ولایتی ما هستید ما را بمرگ خود دچار ماتم و مصیبت مکنید از عده ما (با فنای شما) نگاهید (بدون ما مروید). مدتی اقامت کنید تا ما مجهز و مستعد شویم که اگر دشمن ما را قصد کرد ما و شما متفقاً بروز و جنگ کنیم آنگاه خراج محل جوخی را برای مخارج آنها اختصاص دادند بشرط اینکه اقامت کنند و بجنگ شتاب نکنند. امیر این وعده را داد و مستوفی تأیید نمود. سلیمان بآنها گفت: شما نصیحت کردید

و رای خود را در عالم مشورت دادید و از روی مهربانی و خیر خواهی نهایت سعی و کوشش را کردید ولی ما بامید خدا بر جنگ و لشکر کشی تصمیم گرفته ایم و از خداوند هدایت و تأیید را می‌خواهیم و شما خواهید دید که ما رهسپار شده و دشمن را قصد نموده ایم. عبد الله (امیر) گفت: پس صبر کنید که ما هم با شما لشکری تجهیز کرده روانه کنیم زیرا سپاه دشمن بسیار قوی وعده آن فزون از عدو جداست و ما هم باید برای مقابل او سپاه عظیم بفرستیم تا ما و شما در قبال او نیرومند و پایدار باشیم. در آن هنگام خبر رسیده بود که عید الله بن زیاد با لشکرهای شام آنها را قصد کرده. سلیمان نپذیرفت و نماند و شبانه لشکر کشید که در شب جمعه پنجم ماه ربیع الاخر سنه شصت و پنج دار الاهواز را قصد و بدانجا رسید. جمعی از یاران او عقب ماندند و باز گشتند. گفت: من دوست ندارم که شما هم عقب بمانید و آنهایی که از شما عقب مانده و تخلف کرده اگر میان شما هم می بودند بر سستی شما می افزودند.

خداوند یاری آنها را پسندید آنها را سست کرد و شما را بفضل و یاری خود اختصاص داد.

آنها راه خود را گرفتند تا بقبر حسین رسیدند چون قبر را دیدند یکباره نعره زدند و همه با یک آهنگ توبه کردند. در آن روز گریستند و مانند گریه و زاری آن روز دیده نشده بود. در آنجا بر او (حسین) درود فرستادند و همانجا توبه کردند (که او را بی یار و یاور گذاشته بودند تا کشته شد) که چرا او را تنها گذاشته و در صف او جنگ نکردند. یک روز و یک شب بر سر قبر او اقامت کردند و گریه و زاری و تضرع بسیار نمودند بر او و بر یاران او (شهداء) درود فرستادند. یکی از گفته های آنها بر سر قبر او این بود: «اللهم ارحم حسينا الشهيد بن الشهيد المهدی بن المهدی الصدیق بن الصدیق. اللهم اننا نشهد اننا علی دینهم و سیلهم و اعداء قاتلهم و اولیاء محبهم. اللهم اننا خذلنا ابن بنت نبيک فاغفر لنا ما مضی و تب علینا و ارحم حسینا و اصحابه الشهداء الصدیقین و اننا نشهد اننا علی دینهم و علی ما قتلوا علیه

و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين «یعنی خداوندا رحمت تو شامل حسین شهید و فرزند شهید، مهدی بن مهدی (هدایت شده) صدیق بن صدیق (تصدیق کننده و مؤمن بدین پیغمبر). خداوندا ما شهادت می دهیم (اعتراف می کنیم) که بر دین آنها و سالک طریق آنان می باشیم ما دشمن کشندگان آنها و دوستدار یاران آنها هستیم. خداوندا ما از نصرت فرزند دختر پیغمبر تو تسامح کردیم. این گناه را ببخش و هر چه از ما در گذشته (در تسامح از یاری او) رفته بود ببخش و توبه ما را قبول کن. بر حسین و یاران او درود بفرست آنها شهداء و صدیقین بودند. ما شهادت می دهیم (اعتراف می کنیم) که بر دین آنها هستیم و هر چه آنها در راه آن کشته شدند دین و مورد تصدیق و تأیید ما میباشد. اگر تو گناه ما را نبخشی و ما را نیامرزی ما در عداد باختگان و زیانکاران خواهیم بود زیارت و دیدن قبر حسین بر کینه آنها افزود و بعد از آن راه خود را گرفتند ولی بسیاری از آنها بضریح برگشته تضرع و زیارت را تجدید و تأکید نمودند و بیاران خود ملحق شدند.

آن گروه بر ضریح حسین ازدحامی مانند ازدحام حجاج بر حجر اسود داشتند.

بعد راه انبار را گرفتند و رفتند. بعد از آن عبد الله بن یزید (امیر کوفه از طرف ابن زبیر) بآنها نامه نوشت که مضمون آن چنین بود: ای قوم ما دشمن را گستاخ و جسور مکنید.

شما در کشور و شهر خود برگزیدگان مردم هستید اگر دشمن شما را دچار کند بزرگان شهر را دچار خواهد کرد آنگاه بطمع تسخیر شهر خواهد افتاد. اگر دشمن بر شما غلبه یافت شما را سنگسار خواهد کرد تا ابد رستگار نخواهید شد. ای قوم دست ما و دست شما یکیست دشمن ما و شما هم یکیست. هر گاه ما بر دشمن متحد شویم بر او غالب و مسلط خواهیم شد و اگر اختلاف پیدا کنیم شوکت و قدرت ما درهم خواهد شکست. این شوکت را نسبت بدشمن خوار و ناچیز مکنید. ای قوم ما در نصیحت من شک و ریب نداشته باشید. با امر و رأی من مخالفت مکنید. چون نامه من بشما برسد

سلیمان و یاران او گفتند: این پیشنهاد هنگامی که ما در بلاد خود بودیم بما شده بود اکنون که ما بر جهاد تصمیم گرفته و وارد سرزمین دشمن شده ایم چگونه آنرا بپذیریم؟

این رای پسندیده نیست. سلیمان باو نامه نوشت و تشکر کرد و بر او درود و ثنا گفت و تصریح نمود که: این قوم که هستی خود را بخداوند خویش فروخته اند از این معامله بسیار خرسند هستند که وجود خویش را پیروردگار خود فروخته اند آنها از گناه بزرگ خود نزد خدای خود توبه کرده و سوی خدا روانه شده و بر او توکل نموده اند. آنها بقضای خدا رضا داده اند. چون نامه بعبد الله رسید گفت: این قوم بر خودکشی تصمیم گرفته اند. نخستین خبری که بشما خواهد رسید خبر مرگ آنها خواهد بود. بخدا سوگند آنها با کرم و عزت نفس و در حال اسلام و ایمان کشته خواهند شد.

آنها (توابون) رفتند تا بمحل قرقیسیا رسیدند در آنجا زفر بن حارث کلایبی بود که از آنها در قلعه تحصن نمود و آنها با صفوف آراسته آماده نبرد بودند و او از سنگر و دژ بیرون نرفت. مسیب بن نجبه باو پیغام داد که برای احتیاج آنها بازاری بگشاید مسیب خود بدروازه رفت و آشنائی داد و اجازه ورود و ملاقات زفر را خواست.

هذیل بن زفر در آنجا بود نزد پدر خویش رفت و پیغام مسیب را داد و گفت: او را یک مرد آراسته دیدم اجازه ملاقات ترا خواسته. زفر بفرزند خود گفت: ای پسرک من تو نمیدانی او کیست. او یگانه سوار و پهلوان قبایل مضر سرخ است (حمراء صفت مضر) اگر ده تن از بزرگان و اشراف تمام قبایل مضر شمرده شوند او یکی از آنها میباشد. او خداپرست و پرهیزگار و مؤمن است باو اجازه ملاقات بده.

چون بر او وارد شد او را در طرف راست خود نشانید و از او پرسید. مسیب هم حال خود و تصمیم یاران را شرح داد. زفر گفت: ما دروازه های شهر را بستیم تا بدانیم آیا شما ما را قصد کرده اید یا دیگران را ما از جنگ و دفاع هم عاجز نمی باشیم ولی

نمی خواهیم با شما نبرد کنیم و ما بر رفتار نیکو و صلاح و پرهیزگاری شما آگاه میباشم پس از آن بفرزند خود دستور داد که برای آنها بازاری بگشاید. بمسیب هم هزار درهم و یک اسب بخشید. او مال را پس داد ولی اسب را قبول کرد و گفت: شاید من باین اسب نیازمند شوم زیرا ممکن است اسب من لنگ شود، زفر نان بسیار و علوفه و آرد برای آنها فرستاد بحدیکه مردم از بازار بی نیاز شدند مگر اینکه هر یکی از آنها جامه یا تازیانه می خریدند روز بعد هم رفتند و زفر شخصاً آنها را بدرقه کرد و بسلیمان گفت: از محل رقه پنج امیر رفتند. حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و جبله بن عبد الله خثعمی و عبید الله بن زیاد با عده لشکرهای بسیار که مانند درخت و خاشاک بود اگر شما مایل باشید داخل شهر ما بشوید و ما با شما متحد و همراه خواهیم بود. اگر دشمن ما را قصد کند ما همه جنگ خواهیم کرد. سلیمان گفت: همشهریهای ما همین درخواست را از ما کردند و ما قبول نکردیم. زفر گفت:

پس شما زودتر بروید و محل عین الورد را بگیریید تا آنها نرفته و آنرا نگرفته باشند زیرا سرچشمه آنجاست و شما باید شهر را پشت خود قرار دهید و نبرد را آغاز کنید آنگاه رسته و آب و مواد ذخیره ضروریه در دست شما خواهد بود و شما از ما هم آسوده و در امان خواهید بود. زودتر راه را طی کنید بخدا سوگند من جماعتی از شما بهتر و گرامی تر و پاکتر ندیده ام من امیدوارم که شما سبقت جوئید و اگر هم با آنها جنگ کنید هرگز در میدان فراخ و آزاد جنگ نکنید زیرا عده آنها از شما فزونتر است و من اطمینان ندارم از اینکه بتوانید از احاطه و محاصره آنها نجات یابید. هرگز در قبال آنها صف مکشید و پایداری نکنید که آنها شما را بر زمین خواهند افکند و خواهند کشت من میان شما پیاده نمی بینم آنها پیاده بسیار دارند و سواران هم آنها را حمایت می کنند و هر دسته دسته دیگر را حمایت و مصون می دارد پس شما باید در لابلای دیوارها و راهها و ساختمانها با آنها جنگ کنید و سواران را بر میمنه و میسره آنها مسلط کنید و هر دسته از سواران را با دسته دیگر مقرون کنید



که پشتیبان باشد چنانچه آنها بر یک دسته حمله کنید دسته دیگر بتواند نجات یابد و جنگ را از سر گیرد و هر دسته از سواران در جنگ و گریز و نبرد و ستیز گاهی حمله کند و گاهی عقب بنشیند و اگر یک صف واحد داشته باشید و رجاله دشمن بر شما حمله کند و شما عقب بنشینید میدان را از دست می دهید و دچار شکست می شوید و ناگزیر تن بگریز خواهید داد آنگاه زفر با آنها وداع کرد و برگشت و برای پیروزی آنان دعا خواند و آنها هم برای او دعا و ثنا گفتند و رفتند. بعد از آن سوی محل عین الوردی با شتاب روانه شدند. در غرب آن لشکر زدند و مدت پنج روز اقامت و و استراحت کردند لشکرهای شام هم رسیدند تا بفاصله یک روز راه از عین الوردی لشکر زدند. سلیمان میان یاران خود برخاست و آخرت را وصف کرد و مردم را بلطف آخرت تشویق و تحریض نمود و گفت: اما بعد دشمنی که شما بقصد او راهها را پیمودید خود آمده است.

شما روزها و شبها راهها را طی کردید و رنج بردید تا رسیدید. اکنون جنگ را با جانبازی استقبال و پایداری و بردباری کنید. که خداوند یار صابرين است هرگز هیچ یک از شما پشت بآنها ندهد مگر اینکه قصد جانبازی و پیچ و خم داشته باشد یا بخواهد یاران خود را یاری کند. شما هم کسی را که پشت می کند مکشید مگر اینکه بعد از گرفتاری با شما جنگ کند این سیره و رفتار و آئین علی بود که میان پیروان خود مانده. بعد از آن گفت: اگر من کشته شوم مسیب بن نجبه امیر شما خواهد بود و اگر او هم کشته شود عبد الله بن سعد بن نفیل امیر خواهد بود و اگر او هم کشته شود عبد الله بن وال و بعد از قتل او رفاعه بن شداد امیر شما خواهد بود خداوند کسی را بیامرزد که جانبازی او از روی صدق و اخلاص و بعهد خود وفا کرده باشد.

بعد از آن مسیب را با چهار صد سوار روانه کرد و گفت: اگر سپاه دشمن را دیدی بدون تأمل بر آنها حمله کن اگر پیروز شدی چه بهتر و گر نه برگرد ولی

یکی از اتباع خود را تنها و بی یار مگذار. بکوش که همه را برگردانی، او یک شبانه روز رفت و سحرگاه استراحت کرد و عده فرستاد که اسیر بگیرند تا بر اوضاع اطلاع حاصل کند. یک مرد بدوی (اعرابی) دیدند از او پرسیدند.

او گفت: نزدیک ترین لشکر آنها بتو لشکر شرحبیل ابن ذی- الکلاع است که بفاصله یک میل از تو دور می باشد. میان او و حصین بن نمیر بر سر فرماندهی لشکر اختلاف پدید آمده که هر یکی از آن دو ادعا میکند او امیر است و هر دو منتظر تعیین تکلیف از ابن زیاد میباشند.

مسیب و عده او شتاب کردند تا بدشمن رسیدند در حالیکه دشمن آسوده و در غفلت از حمله آنها بود. آنها هجوم بردند و لشکر منهزم شد و مسیب عده اسیر بدست آورد. مجروحین بسیار بودند. مرکب و چهارپا هم بسیار بدست آمد و شامیان قرارگاه خود را ترک کرده گریختند.

اتباع مسیب هر چه خواستند از لشکرگاه بغنیمت برداشتند. سپس با غنایم بسیار نزد سلیمان برگشتند. خبر شکست و گریز بابن زیاد رسید. او حصین بن نمیر را با عجله فرستاد که با عده دوازده هزار رسید. اتباع سلیمان هم در تاریخ بیست و ششم جمادی الاولی بمقابله او پرداختند عبد الله بن سعد فرمانده میمنه و مسیب ابن نجبه فرمانده میسره و خود سلیمان فرمانده قلب بودند. حصین هم جبهه بن عبد الله را فرمانده میمنه و ربیع بن مخارق غنوی فرمانده میسره نمود.

چون طرفین بیکدیگر رسیدند. اهالی شام آنها (شیعیان) را باتحاد اسلامی (جماعت) دعوت کردند که بخلافت عبد الملک بن مروان اقرار کنند. سلیمان هم آنها را بخلع عبد الملک و تسلیم ابن زیاد دعوت کرد و در قبال آن آنها (شیعیان) هواخواهان ابن زبیر را از عراق اخراج و کار خلافت را بخاندان پیغمبر واگذار کنند. هر دو طرف قبول نکردند. میمنه سلیمان بر میسره حصین و میسره هم بر

میمنه دشمن یکباره حمله کرد و خود سلیمان با قلب بر لشکر شام حمله نمود که شامیان منهزم شدند و تا قرارگاه خود رفتند.

اتباع سلیمان در حال پیروزی و غلبه بودند که شب فرا رسید. روز بعد عده هشت هزار سپاهی ابن ذی الکلاع بمدد حصین رسید که عبید الله بن زیاد آن مدد را برای او فرستاد، اتباع سلیمان هم نبرد را آغاز کردند. جنگی رخ داد که هرگز بشدت آن دیده نشده بود. تمام روز را بجنگ مشغول بودند فقط مدت نماز که متار که شده بود.

شب دست از جنگ کشیدند و عده مجروحین طرفین بسیار بود. مبلغین و واعظین هم در لشکر سلیمان بتشجیع و تحریض مردم مشغول شدند.

روز بعد ادهم بن محرز باهلی با عده دو هزار سپاهی از طرف ابن زیاد برای امداد رسید. روز جمعه بود که طرفین سخت نبرد کردند تا نزدیک نیم روز. اهل شام فزونی یافته و از هر طرف بآنها احاطه نمودند. چون سلیمان آن وضع ناگوار و خستگی اتباع خود را در کارزار دید خود پیاده شد و فریاد زد: ای بندگان خدا هر که بخواهد زودتر نزد خداوند برود و از گناه خود (در عدم نصرت حسین) توبه کند نزد من آید.

آنگاه خود غلاف شمشیر را شکست. عده بسیاری هم با او پیاده شدند و غلاف شمشیرها را شکستند و برای مرگ کمر بستند. همه پیاده پیش رفتند و جنگ کردند و یک کشتار عظیم نمودند و بسیار زخم کاری زدند. چون حصین دلیری آنها را دید رجاله را پیش برد که آنها را تیر باران کنند. سواران را هم از هر طرف بآنها احاطه داد. سلیمان که خدایش بیامرزاد کشته شد و افتاد. یزید بن حصین او را هدف تیر کرد. او افتاد و دوباره برخاست و باز افتاد.

چون او کشته شد. مسیب علم را برداشت و افراشت و بر سلیمان درود فراوان

فرستاد. مسیب پیش رفت و مدت یک ساعت نبرد کرد و برگشت (برای استراحت) و باز حمله کرد و پیش رفت و بازماند و آن وضع را تکرار نمود تا کشته شد ولی بعد از اینکه عده از رجاله (دشمن) را کشت. چون او کشته شد پرچم را عبد الله بن سعد بن نفیل گرفت و بر هر دو سردار کشته درود فرستاد و گفت: فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا آیه قران یعنی: بعضی زندگانی را بدرود گفتند و برخی منتظر (مرگ) هستند و هیچ چیزی را تغییر و تبدیل ندادند. گرد او (عبد الله) جمعی از قبیله ازد تجمع کردند در همان حال سه سوار از طرف سعد بن حذیفه رسیدند و گفتند فرزند حذیفه (یار پیغمبر) عده صد و هفتاد تن از اهل مدائن بمدد آنها فرستاده و نیز خبر دادند که اهل بصره با مثنی ابن مخربه عبدی خواهند رسید و عده آنها سیصد سوار است. مردم (شیعیان) خرسند شدند ولی عبد الله گفت:

چنین است اگر آنها می رسیدند و ما را زنده می دیدند.

چون نمایندگان کشتگان (شیعیان) را دیدند افسرده و محزون شدند و دریغ گفتند ولی خود هم در جنگ شرکت کردند. عبد الله بن سعد بن نفیل هم کشته شد.

برادر زاده ربیع بن مخارق او را کشت. خالد بن سعد بن نفیل هم بر قاتل برادر خود حمله کرد و شمشیر را بتن او فرو برد و هر دو بهم آویختند ولی اتباع او که عده آنها فزون بود بر خالد حمله کرده یار خود را نجات دادند و خالد را کشتند پرچم (شیعیان) هم بر زمین افتاده بود و کسی نبود که آنرا حمل کند.

عبد الله بن وال را (که بر حسب وصیت سلیمان باید فرمانده باشد) ندا دادند و او سخت دچار جنگ و حمله بود. رفاعه بن شداد حمله کرد و اهل شام را شکست داد آنگاه (عبد الله) علم را برداشت و مدتی جنگ کرد و فریاد زد هر که زندگانی جاوید را بخواهد که بعد از آن مرگ نخواهد بود و هر که طالب آسایش ابدی و خرسندی باشد که بعد از آن اندوه نخواهد بود بیاید و نزد خداوند تقرب جوید و با

این گروه گمراه که حرام را روا داشته اند نبرد کند «الرواح الی الجنة»! هان سوی بهشت باید رفت. آن هم هنگام عصر بود که او با یاران خود حمله کرد و عده از رجال را کشت و سایرین را عقب زد پس از آن اهل شام از هر طرف بآنها احاطه کردند و آنها را بجای خود برگردانیدند. محل آنها هم فقط از یک طرف قابل حمله بود چون شب فرا رسید ادهم بن محرز جنگ آنها را بر عهده گرفت. او با عده خود از سواران و رجاله بر آنها هجوم برد. ابن محرز در آن حمله باین وال (فرمانده و پرچمدار) رسید که او این آیه را میخواند و لا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا گمان مدار آنانی که در راه خدا کشته شده اند مرده باشند. تا آخر آیه. ادهم از شنیدن آن آیه سخت خشمگین شد بر او حمله کرد (بر عبد الله بن وال) و با یک ضربت دستش را برید و انداخت و بعد از او دور شد و گفت: من گمان می کنم که تو دوست داری نزد خانواده خود باشی (نخواست او را بکشد بلکه مجروح کرد که زنده بماند) ابن وال گفت: بد فکر کردی و گمان بردی بخدا دوست ندارم که دست تو برای من بجای دستم باشد مگر اینکه اجر و ثواب بریدن این دست نصیب من باشد و از من سلب نشود. گناه تو بسیار و ثواب من عظیم خواهد بود. باز هم او از این سخن رنجید و خشمگین گردید برگشت و نیزه را بتن او فرو برد در حالیکه او هرگز از نبرد رو بر نگردانیده و طعن و ضرب را مردانه استقبال کرده بود و از جای خود بعقب برنگشت. ابن وال یکی از پرهیز-کاران و فقهاء و زهاد آن زمان بود. چون او کشته شد برفاعه ابن شداد بجلی خبر دادند و گفتند: پرچم را تو بردار. گفت: برگردید که شاید خداوند ما را در نبرد دیگری با آنها روبرو کند. عبد الله بن عوف بن احمر باو گفت: بخدا هلاک خواهیم شد (اگر برگردیم) زیرا آنها ما را دنبال خواهند کرد و بر دوش ما سوار خواهند شد و خواهند کشت و یک فرسنگ راه نخواهیم رفت تا همه کشته شویم و اگر یک

تن هم از ما نجات یابد اعراب بادیه او را خواهند گرفت و تسلیم خواهند کرد که او را بکشند. این آفتاب است که نزدیک است غروب کند و ناپدید شود. ما با آنها جنگ می کنیم تا شب فرا رسد آنگاه اول شب بر اسبهای خود سوار شده می گریزیم و تا صبح راه را خواهیم پیمود و بعد از آن با آسودگی خواهیم رفت. هر یک از ما هم یار مجروح خود را همراه خواهد برد و راه خود را شناخته روانه می شویم.

رفاعه گفت: آری این رای پسندیده و خوب است. او پرچم را برداشت و سخت نبرد کرد. اهالی شام خواستند آنها را قتل عام کنند که تا شب نرسیده همه را نابود نمایند ولی نتوانستند. عبد الله بن عزیز کنانی پیش رفت و با اهل شام سخت جنگ نمود. محمد فرزندش که کودک بود همراه پدر بود او بقبیله کنانه که با اهل شام بودند نداد داد فرزند خود را تسلیم آنها نمود (که حمایت کنند) که بکوفه برساند آنها هم پیدرش امان دادند و او نپذیرفت و دلیرانه نبرد کرد تا کشته شد. کرب بن یزید حمیری هم نزدیک غروب پیش رفت صد تن از یاران او همراه بودند همه سخت جنگ کردند ابن ذی الکلاع باو و اتباع او پیشنهاد امان داد او گفت: ما در این دنیا در امان بودیم ولی برای امان آخرت قیام و خروج کردیم. آنها جنگ کردند تا همه کشته شدند. صخر بن هلال مزنی با عده سی تن از قبیله مزینه پیش رفت. نبرد کردند تا کشته شدند. چون شب فرا رسید اهل شام بلشکرگاه خود برگشتند. رفاعه تفحص کرد هر مجروحو را بقوم خود داد که او را حمل کنند آنگاه بقیه لشکر را شبانه بقرقیسیا روانه کرد. روز بعد حصین دید که آنها میدان را ترک کرده اند. از تعقیب آنان چشم پوشید. زفر (همان فرماندار که از آنها پذیرائی کرده بود) بآنها پیشنهاد کرد که در پناه او باشند آنها فقط سه روز اقامت کردند. آنها را توشه داد و تجهیز کرد و سوی کوفه روانه نمود. سعد بن حذیفه هم با عده خود از مدائن رسید و بر وضع آنها آگاه شد در محل هیت توقف

کرد که مثنی بن مخربه عبدی با اهل بصره بمحل صندوق رسید توقف کرد تا رفاعه آمد آنها او را استقبال کردند بعد پراکنده شدند و هر دسته بمحل خود برگشتند.

چون رفاعه بکوفه رسید مختار در زندان بود. مختار باو پیغام داد. مرحبا و آفرین بر گروهی که خداوند ثواب و اجر آنها را بس عظیم داشته و از کردار آنها خشنود بوده. بخدای کعبه سوگند هر قدمی که برداشتید و بهر محل که رسیدید یا هر پست و بلندی را که درنوردید خداوند برای شما یک اجر عظیم و ثواب بی مانند ذخیره کرده. این ثواب از یک دنیا بزرگتر و فزونتر است. سلیمان حق خود را ادا کرد و خداوند او را نزد خود بر دو روح وی را با ارواح انبیا و صدیقین و شهداء و نکوکاران قرار داد. او کسی نبود که شما با فرماندهی و امارت وی پیروز شوید (بجنگ آشنا نبود) من آن امیر مأمور و امین مأمون و کشنده دیوان جبار و کینه جوی و منتقم از دشمنان دین و خونخواه و طالب حق پامال شده هستم. شما آماده شوید و استعداد خود را تکمیل و آشکار کنید من بشما بشارت میدهم که خود بکتاب خداوند و سنت پیغمبر و خونخواهی خاندان او دفاع از ناتوانان و جهاد با مجرمین و روا دارندگان حرام قیام و اقدام خواهم کرد.

قتل سلیمان و یاران او در ماه ربیع الاخر واقع شده بود. چون عبد الملک بن مروان خبر قتل سلیمان و اتباع او را شنید بر منبر رفت و خدا را ستود و پس از حمد و ثنا گفت: اما بعد که خداوند سران اهل عراق و فتنه جویان را کشت و دو رئیس آنها که گمراه و گمراه کننده بودند هلاک کرد که آن دو شخص عبد الله بن سعد ازدی و عبد الله بن وال بکری بودند بعد از آنها کسی نمانده که قادر بر مقاومت و دفاع باشد.

(در این روایت تردید است زیرا هنوز پدر عبد الملک که مروان باشد زنده بوده (و او بخلافت نرسیده بود). اعشی همدان در آن واقعه گفت که شعر او در آن زمان در خفا حفظ و خوانده

می شد و مکتوم مانده بود:

الم خیال منک یا ام غالب فحیث عنا من حبیب مجانب  
و ما زلت من شجو و ما زلت مقصد السهم غیر انی من فراقک ناصب  
فما انس لا انس انفتا لک فی الضحی الینا مع البیض الحسان الخراعب  
ترأت لنا هیفاء مهضومه الحشالطیفه طی الکشح ریا الحقائق  
متبله؟ غراء رود شبابها کشمس الضحی تنکل بین السحائب  
فلما تغشاها السحاب و حوله بدا حاجب منها و ضنت بحاجب  
قتلک الهوی و هی الجوی لی و المنی فاحب بها من خله لم تصاقب  
و لا یبعد الله الشباب و ذکره و حب تصافی المعصرات السواکب  
و یزداد ما احبته من عتابنا لعاباً و سقیا للخدین المقارب  
فانی و ان لم انسهن لذا کررزیئه مخبأه کریم المناصب  
توسل بالتقوی الی الله صادقا و تقوی الاله خیر تکساب کاسب  
و خلی عن الدنیا فلم یلتبس بها و تاب الی الله الرفیع المراتب  
تخلی عن الدنیا و قال طرحتها فلست الیها ما حیث بآئب  
و ما انا فیما یکره الناس فقدہ و یسعی له الساعون فیها براغب  
توجهه نحو الثویه و النهی مصالیت انجاد سراه مناجب  
مضوا تارکی رای ابن طلحه حسبهو لم یتجیبو للامیر المخاطب  
فساروا و هم ما بین ملتمس التقی و آخر مما جر بالامس تائب  
فلاقوا بعین الوردہ الجیش فاضلا الیهم فحسوه م بیض قواضب  
یمانیه تدری الا کف و تارهبخیل عتاق مقربات سلاهب



فجاء هم جمع من الشام بعده جموع كموج البحر من كل جانب

فما برحوا حتى ابيدت سراتهم فلم ينج منهم ثم غير عصائب

ص: ٣٠

ناضحی الخزاعی رئیس مجدلاًکان لم یقاتل مره و یحارب

و راس بنی شمش و فارس قومه شنوءه و التیمی هادی الکتائب

و عمرو بن بشر و الولید و خالدو زید بن بکر و الحلیس بن غالب

و ضارب من همدان کل مشیع اذا شد لم ینکل کریم المکاسب

و من کل قوم قد اصبت زعیمهم و ذا حسب فی ذروه المجد ثاقب

ابو غیر ضرب یفلق الهام وقعه و طعن باطراف الا سنه صائب

و ان سعیداً یوم یدمر عامراً الا شجع من لیث بدر بی موائب

فیا خیر جیش بالعراق و اهله سنیتم روا یا کل اسحم ساکب

فلا یبعدن فرساننا و حماتنا اذا البیض ابدت عن خدام الکوائب

و ما قتلوا حتی أثاروا عصابهمجلین ثوراً کاللیوث الضوارب یعنی: خیال و رؤیای تو ای ام غالب (معشوقه) بر من نازل شد. درود بر تو ای یار دوری جوی. من همیشه دچار درد و اندوه بودم.

من درباره آنها (شهداء توابین - شیعیان) قصائد سروده ام (مرثیه) ولی من از فراق تو در تعب هستم. اگر فراموش کنم هرگز آمدن ترا قبل از ظهر فراموش نخواهم کرد که تو از همزادگان سفید روی زیبا جدا شدی و بما پیوستی. او چنین پدید آمد: کمر باریک و میان لاغر و لطیف اندام با عضلات فربه. نرم پیکر، سپیدرو، با طراوت جوانی و لطف نسیم خوش آیند. مانند آفتابی که از پشت حجاب رقیق ابر نمایان باشد.

چون ابر نازک او را پوشانید (حجاب) یک ابرو از دو ابروی وی نمایان گردید ولی از ابراز ابروی دیگر دریغ داشت. او عشق و هوای من است. و او آرزوی من است. آفرین بر آن یاری که کمتر نزدیک می شود. خداوند جوانی و یاد

جوانی را از ما دور نکند، خوشا روزگاری که جوانی در آن طغیان کرد و غرور بارید. بیشتر از عشق ورزی و گله گذاری یاران خرسند بودم. سیراب باد دوست نزدیک و مهر جوی من. هر چند که من روزگار عشق و جوانی را فراموش نمیکنم ولی بیشتر از آن بیاد مصیبت آن بزرگوار ارجمند منصب دار هستم (مقصود سلیمان بن صرد خزاعی). او بتقوی و پرهیزگاری از روی صدق نزد خدا توسل و تقرب جست. خداپرستی و پرهیزگاری بهترین متاع کاسب است. او دنیا را ترک کرد.

بدنیا اعتنا نکرد. نزد خداوند بلند مرتبت توبه نمود. او از بار دنیا سبک شد و گفت:

من این دنیا را ترک کرده ام و تا زنده هستم بدنیا دل نخواهم بست و از عقیده خود بر نمی گردم. من مانند مردمی که بر فقدان دنیا افسوس می خورند و برای احراز آن میکوشند نخواهم بود. و رغبت بدان و برگشتن سوی آن نخواهم داشت. او سوی محل ثویه رفت. ابن زیاد را که با لشکرهای بسیار آمده بود قصد نمود. او با مردمی پرهیزگار و خردمند و برگزیده و زاده نجباء روانه شد. آنها پند فرزند طلحه را (ابراهیم مستوفی) پذیرفتند که محض رضای خدا بآنها نصیحت کرده بود. همچنین امیر که بآنها خطاب کرده بود پیشنهاد او را قبول نکردند. آنها روانه شدند که بعضی از آنها تقوی را طالب و برخی از گناه گذشته توبه کرده بودند.

آنها در محل عین ورده با سپاه جنگجو روبرو شدند که آن سپاه آنها را با شمشیرهای برنده درو کردند. آن شمشیرها ساخته یمن است که دستها را می برد و می اندازد گاهی هم با اسبهای اصیل و تند رو حمله می کنند. ناگاه سپاه شام رسید و بدنبال آن لشکرهای امدادی مانند موج دریا از هر طرف هجوم آورد. آنها از موقع خود نجیبند تا آنکه بزرگان و سالاران آنان کشته و نابود شدند. کسی از آن گروه نجات نیافت جز چند تن و چند جماعت. آنها که پایداری کردند کشته شدند و بر خاک افتادند. باد صبا و باد جنوب بر آنها می وزید. رئیس آنها که خزاعی باشد

کشته و بخون آغشته شد انگار از نخست نبود و هیچ وقت جنگ و دلیری نکرده بود همچنین رئیس بنی شمش و پهلوان قوم خود (مسیب بن نجبه) و دیگری که فرمانده و رهبر لشکرها که تیمی باشد و عمرو بن بشر و ولید و خالد و زید بن بکر و حلیم بن غالب (سران قوم که کشته شدند) از قبيله همدان هم مردان شيعه که هرگز ذلت پذير نبودند و همیشه کرم غنيمت و کسب آنها بوده نبرد کردند.

از هر قومی رئیس و سالار و قائد بزرگوار کشته شده که اگر بشمار آیند دارای مجد و عظمت و مقام ارجمند بودند. آنها از هر چیزی بجز جنگ و ستیز خودداری کردند. جنگی که در یدمر رخ داده. آنها از شیر هم دلیرتر بودند. آنها ابا داشتند که چیزی جز جنگ که سرها را می شکافت قبول کنند. جنگی که با نیزه ها کار زار را پایان می دهد. سعید هم در واقعه «یدمر» و جنگ «دربی» از شیر دلیرتر و چابکتر بود. ای بهترین لشکرهای عراق وای پرهیزگار ترین و پاکترین مردم عراق ابرهای رحمت شما را سیراب کند. پهلوانان و سواران ما دور نشوند اگر شمشیرها حجاب بانوان و دوشیزگان ما را بدرد. آنها کشته نشدند تا آنکه جمعی را از تبه کاران و روا درندگان حرام را کشتند و خود مانند شیران شرزه پس از دلیری جانسپردند.

گفته شده: سلیمان و یاران او در ماه ربیع الاخر کشته شدند. خزاعی در این قصیده سلیمان بن صرد خزاعی می باشد. راس بنی شمش هم مسیب بن نجبه فزاری و پهلوان شنوءه عبد الله بن سعد بن نوفل ازدی و تیمی عبد الله بن وال تیمی از تیم اللات بن ثعلبه بن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل است. ولید هم ابن عصیر کنانی و خالد بن سعد بن نفیل برادر عبد الله. «نجبه» با نون و جیم و باء یک نقطه که همه مفتوح است

## بیان بیعت عبد الملک و عبد العزیز برای ولایت عهد

در آن سال مروان بن حکم دستور داد که برای ولایت عهد دو فرزند خود عبد الملک و عبد العزیز (یکی بعد از دیگری) بیعت گرفته شود. علت این بود که عمرو بن سعید بن عاص چون مصعب بن زبیر را شکست داد که مصعب از طرف برادر خود عبد الله بفسطین رفته بود. عمرو پس از فتح نزد مروان که در دمشق مقیم بود رفت و در آن زمان عمرو بر مصر و حتی شام چیره شده بود. مروان شنیده بود که عمرو می گفت: بعد از مروان کار بمن خواهد رسید (خلیفه خواهم شد).

مروان حسان بن ثابت بن بحدل را نزد خود خواند و باو گفت: میخوام برای دو فرزندم بیعت ولایت عهد را بگیرم. که آن دو عبد الملک و عبد العزیز باشند و نیز باو گفت: شنیده ام که عمرو چنین ادعائی دارد. حسان گفت کار عمرو را من خواهم ساخت. چون مردم شبانه در خانه مروان تجمع نمودند حسان برخاست و گفت: شنیده ام بعضی از رجال بخود وعده می دهند و آرزوهای دارند. هان همه برخیزید و با عبد الملک و عبد العزیز بیعت کنید. همه بدون استثناء برخاستند و بیعت کردند

## بیان لشکر کشی ابن زیاد و حبیش

در آن سال مروان بن حکم دو لشکر فرستاد. یکی بفرماندهی عبید الله بن زیاد سوی جزیره و جنگ باز فر بن حارث در قرقسیا و او را امیر آن سرزمین کرد باضافه هر بلادی که او بفتح آن موفق شود و چون از کار جزیره فراغت یابد عراق را قصد کند و از دست عمال ابن زبیر بگیرد. چون ابن زیاد بجزیره رسید خبر مرگ مروان را شنید. نامه عبد الملک هم باو رسید که همان امارتی را که پدرش باو داده بود بحال خود نخواهد ماند و او را بتسریع فتح عراق وادار کرده بود.

لشکر دیگر بفرماندهی حبیش بن دلجه قینی متوجه مدینه گردید در مدینه جابر- بن اسود بن عوف برادرزاده عبد الرحمن بن عوف از طرف فرزند زبیر امیر بود.

جابر از آن لشکر گریخت. در آن هنگام حارث بن ابی ربیع که برادر عمرو بن ربیع و امیر بصره از طرف ابن زبیر بود لشکری برای دفاع از مدینه بفرماندهی حنیف بن سحف تیمی روانه کرد که با حبیش جنگ کند. چون حبیش خبر رسیدن لشکر بصره را شنید از مدینه بیرون رفته آن لشکر را قصد کرد. عبد الله بن زبیر هم عباس بن سهل بن سعد ساعدی را بامارت مدینه فرستاد و باو دستور داد که حبیش را دنبال کند تا زمانی که لشکر بصره برسد که فرمانده آن حنیف بود عباس هم آنها (لشکر شام) را تعقیب کرد تا در محل ربنده بآنها رسید. حبیش هم با او مقابله و

مقاتله کرد. یزید بن سنان هم او (حییش) را هدف تیر کرد و کشت. در آن هنگام یوسف بن حکم پدر حجاج و فرزند او حجاج هر دو بر یک شتر سوار و در آن جا بودند لشکر شام پراکنده شد و بقیه آن بشام گریخت. عده پانصد تن از آن لشکر در مدینه سنگر گرفته و متحصن شده بودند. عباس بن سهل بآنها پیغام داد که تسلیم حکم او شوند آنها هم تسلیم شدند همه را کشت. چون یزید بن سنان با لباسی سفید وارد مدینه گردید مردم برای تبرک باو دست بلباسش می کشیدند و عطر می ریختند و آفرین می گفتند بحدیکه لباس سفید او از بس که دستمالی شده سیاه گردید.

(که فرمانده لشکر شام را کشته بود)

## بیان مرگ مروان بن حکم و ولایت فرزندش عبد الملک

در ماه رمضان همان سال مروان بن حکم در گذشت علت مرگ او هم این بود که چون معاویه بن یزید وفات یافت کسی را بجانشینی خود معین نکرد.

حسان بن بحدل هم میخواست خلافت را برادر او خالد بن یزید واگذار کند او خرد سال بود و حسان خال (دائی) پدرش یزید بود. چون او (حسان) با اهل شام مروان را بیعت کردند بمروان گفته شد که تو مادر خالد را بزنی بگیر تا او (خالد) خفیف و خوار شود و مدعی خلافت نباشد. مادرش هم دختر ابو هاشم بن عتبه بود.

او هم با وی ازدواج کرد. روزی خالد بر مروان وارد شد. جماعتی نزد مروان نشستند. خالد هم میان دو صف (از مردم) داخل شد. مروان باو گفت: بخدا تو احمق هستی. بیا نزدیک ای آنکه مادرش ... تر است (قابل تصریح نیست که صفت اسفل اعضا باشد) او در آن خطاب میخواست خالد را از چشم مردم شام ساقط کند. خالد نزد مادر خود برگشت و خبر آن دشنام را داد. مادرش گفت: هیچ کس بر آن حال آگاه نشود و من ترا آسوده خواهم کرد. چون مروان بر او (زن که مادر خالد باشد) داخل شد از او پرسید آیا خالد بتو چیزی گفته؟ گفت:

نه هرگز. تو در نظر او بزرگتر و عظیم تر از این هستی که چیزی درباره تو بگوید.



او باور کرد و چند روزی نزد وی ماند. روزی مروان نزد او خوابید او هم بالمش بر سر و دهانش نهاد و او را کشت. او در دمشق بسن شصت و سه سال در گذشت. گفته شده بسن شصت و یک. عبد الملک خواست مادر خالد را (بانتقام پدر) بکشد. باو گفته شد مردم خواهند گفت که یک زن پدرت را کشته (خفیف و حقیر می شود) او صرف نظر کرد.

چون مروان وفات یافت عبد الملک فرزندش بر راس کار قرار گرفت. برادرش عبد العزیز هم در مصر بود که از برادر خود اطاعت نمود. عبد الملک هفت ماهه تولد یافت و مردم او را خوار می دانستند و ناسزا می گفتند (که کامل نبود). گفته شده روزی اعیان و اشراف نزد او بودند که بعید الله بن زیاد بن ظبیان بگری (غیر از ابن زیاد معروف) گفت: شنیده ام که تو پدرت شباهت نداری. گفت: آری بخدا شباهت دارم. من از آب بآب و از غراب بغراب پیدر خود شبیه تر هستم. اگر بخواهی بتو بگویم چه کسی شباهت ندارد خواهم گفت: کسی که رحم مادرش او را تکمیل نکرده و کامل متولد نشده و بخویشان که طایفه پدر و مادر باشند (عم و خال) شباهت ندارد کیست گفت: او کیست بگو؟ گفت: او سوید بن منجوف است (که حضور داشت و البته طعنه بعبد الملک زده بودند سوید). چون هر دو بیرون رفتند سوید باو گفت: اگر بمن گله های گوسفند و اشتران سرخ می دادند باندازه که از گفته تو خرسند شده بودم هرگز مسرور نمی شدم (که تو با کنایه عبد الملک را دشنام دادی) عبید الله گفت بخدا قسم خرسندی تو باندازه خرسندی من از تحمل و بردباری و سکوت تو (در قبال این کنایه که نام ترا برده ام) نمی باشد. و اگر گله ها و شترهای سیاه را بجای شترهای سرخ بمن داده میشد باندازه خرسندی من از سکوت و تحمل تو نبود

## بیان صفت و نسب و شرح حال او (مروان)

او مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس مادرش آمنه دختر علقمه بن صفوان بن امیه از قبیله کنانه، تاریخ تولد او در سنه دوم هجری بود. پدرش در سال فتح مکه اسلام آورد و پیغمبر او را طرد و بطائف تبعید کرد زیرا او ضد پیغمبر تجسس می کرد. روزی هم پیغمبر او را دید که در راه رفتن با استهزاء رفتن پیغمبر را ادا و تقلید می کرد خود را مانند پیغمبر کرده بود پیغمبر فرمود:

چنین باش (نفرینش کرد) و او تا زنده بود مانند یک تن مفلوج بدرفتار بود.

پس از وفات پیغمبر عثمان نزد ابو بکر برای برگردانیدن او (حکم) از تبعید شفاعت و توسط کرد و ابو بکر پذیرفت. چون ابو بکر وفات یافت و خلافت بعمر رسید باز عثمان نزد عمر شفاعت کرد که عمر قبول نکرد (بحال تبعید ماند) چون خلافت بعثمان رسید او را برگردانید که او عم عثمان بود. عثمان ادعا کرد که پیغمبر باو وعده داده بود که او را آزاد کند و بمدینه برگرداند. این یکی از کارهای عثمان بود که موجب اعتراض و انکار مردم گردید. او در زمان عثمان در گذشت و عثمان بر او نماز گذاشت. من (مؤلف) اخبار بسیاری در لعن و طعن او و فرزندان او روایت کرده ام که راویان و حافظین قرآن و احادیث آنها را روایت کرده اند و در اسناد آن

روایات گفتگو هم هست. مروان کوتاه قد و سرخ رو گردنش نیز کوتاه و کنیه او ابو الحکم و ابو عبد الملک بود. در یک روز صد بنده آزاد کرد (هنگام استطاعت و قدرت) او در زمان معاویه بارها امیر و حاکم مدینه شده بود و چون بامارت مدینه می رسید در دشنام علی مبالغه و افراط می کرد ولی چون معزول می شد و حکومت بسعید بن عاص می رسید از ناسزا گفتن بعلی خودداری می کرد. از محمد الباقر درباره او و سعید پرسیده شد فرمود: مروان برای مادر خفا از سعید بهتر و سعید در ظاهر و آشکار برای ما خوب بود.

حدیث مروان در کتاب صحیح روایت شده. (در بد نامی او) حسن و حسین هم در نماز باو اقتدا می کردند (نماز جماعت) و نماز خود را هم اعاده و تجدید نمی کردند.

(ناگزیر بامیر وقت اقتدا می کردند). او (مروان) نخستین کسی بود که خطبه را در نماز عید بر نماز مقدم نمود. همینکه او در گذشت برای فرزندش عبد الملک بن مروان بیعت گرفته شد آن هم در روز وفات او. او و فرزندان و اولاد زرقاء نامیده می شدند که زرقاء روسبی آشکار و دارای علم فحشاء بود (در جاهلیت هر یکی از زنان بد کار برای فسق آشکار بر خانه یا خیمه خود علم می افراشتند). این لقب را کسانی بزبان می آوردند که عیب آنها را آشکار می کردند. زرقاء هم دختر موهب و مادر بزرگ مروان بود. که مادر پدرش حکم بود. او یکی از بد کاران معروف و دارای پرچم زنا بود که آن پرچم علامت فسق و آمادگی برای فجور و زنا بوده که مردم را بلا مانع هدایت و جلب می کرد.

بدین سبب آنها (فرزندان مروان) بد نام شده بودند و مردم بآنها ناسزا می گفتند. شاید آن کار زشت قبل از ازدواج عاص بن امیه با آن زن بوده. او پدر حکم و یکی از اشراف قریش بود که چنین کاری شایسته او نبود که فرزندی از روسبی در حین ارتکاب فحشاء داشته باشد (مگر اینکه بعد از فحشاء با او ازدواج کرده بود (در هر حال که آن ازدواج

نافی شهرت بد نبود و بنی مروان زادگان زرقاء روسبی بودند) که ارتکاب عمل زنای آشکار هنگامی که او نزد جد مروان بود مشکل بنظر میرسد (که یا قبل یا بعد بوده) که خدا داناتر است.

(حبش بن دلجه) بضم حاء بی نقطه و فتح باء یک نقطه و بعد از آن یاء دو نقطه زیر و آخر آن شین نقطه دار است (دلجه) بفتح دال و لام است

در آن سال نافع بن ازرق قدرت و شوکت بسیار یافت.

او کسی بود که پیروان وی از ازارقه نامیده میشوند (فرقه از خوارج که مشهورند). علت عظمت و سطوت او اشتغال اهل بصره بکارهای داخلی و اختلاف و کشاکش بین خود بوده که در آن کشمکش مسعود بن عمرو کشته شده بود و او (نافع) وقت را غنیمت شمرد و بر قوه و شوکت خود افزود. او بطرف جسر (پل) حمله کرد عبد الله بن حارث هم برای دفع وی مسلم بن عبیس بن کریز بن ربیع را فرستاد که او را برگردانید و سرزمین بصره را حمایت کرد و او را تا سرزمین اهواز در محل دولاب دنبال کرد. در آنجا جنگ کردند. عبیس فرماندهی میمنه را بحجاج بن باب حمیری واگذار و حارثه بن بدر غدانی را فرمانده میسره کرد. فرزند ازرق (نافع) هم میمنه را بعبیده بن هلال و میسره را بزبیر بن ماحوز تمیمی واگذار کرد.

جنگ سختی ما بین طرفین رخ داد. از اهل بصره مسلم (فرمانده) و از خوارج نافع ازرق امیر خوارج کشته شدند و آن در تاریخ جمادی الاخره (همان سال) بود. اهل بصره حجاج بن باب حمیری را بفرماندهی خود برگزیدند و خوارج عبد الله بن ماحوز تمیمی را بریاست خود انتخاب کردند و باز جنگ را از سر گرفتند که عبد الله و حجاج

(هر دو امیر طرفین متحارب) کشته شدند. اهل بصره ربیعہ بن اجرم تمیمی را بفرماندهی انتخاب و خوارج عبید اللہ بن ماحوز تمیمی (برادر امیر قبل) را بامارت منصوب کردند و باز جنگ را از سر گرفتند تا آنکه طرفین بستوه آمدند و ادامه جنگ را اکراه داشتند در آن حال بودند که ناگاہ گروهی از خوارج برای مدد رسیدند که خسته نبودند و در جنگ شرکت نکرده بودند. از ناحیہ عبد القیس بر مردم (اهل بصره) حملہ کردند و ربیعہ امیر اهل بصره را کشتند و دغفل بن حنظلہ شیبانی نسابہ ہم بقتل رسید حارثہ بن زید علم را برداشت و افراشت و مدت یک ساعت نبرد کرد ولی مردم گریخته و پراکنده شدہ بودند او با جمعی از اهل بصره پایداری و جنگ کرد. بعد از آن در اهواز اقامت نمود. اهل بصره از شنیدن خیر آن جنگ بیمناک شدند پس از آن عبد اللہ بن زبیر (مقیم مکہ) حارث بن ربیعہ را بامارت بصره نصب و عبد اللہ بن حارث را عزل کرد. خوارج ہم دوبارہ بصره را قصد کردند

چون خوارج بشهر بصره نزدیک شدند مردم نزد احنف بن قیس رفته از او درخواست کردند که فرماندهی آنها را بر عهده بگیرد و بجنگ خوارج پردازد و او گفت: مهلب بن ابی صفره در خور فرماندهی و لشکر کشی می باشد زیرا او شجاع و خردمند و با تدبیر و بفنون جنگ هم آشناست. او (مهلب) از نزد ابن زبیر برگشته که او را بایالت و امارت خراسان منصوب کرده بود. احنف گفت: هیچ کس لایق فرماندهی نمی باشد جز مهلب. اشراف و اعیان اهل بصره نزد او رفته و از او قبول فرماندهی را درخواست نمودند و او امتناع کرد. حارث بن ابی ربیع با او مذاکره و تکلیف کرد و او امارت خراسان را پیش کشید و عذر آورد. حارث و بزرگان اهل بصره یک نامه از طرف ابن زبیر جعل کرده باو دادند چون نامه را خواند (و باور کرد) گفت: بخدا قسم من قبول نمی کنم مگر اینکه مرا امیر کشوری کنید که بفتح آن موفق شوم و مخارج لشکر کشی مرا از بیت المال تأمین کنید که اتباع خود را بدان تقویت و نگهداری کنم. آنها قبول و اجابت کردند و عهد نامه نوشتند و نزد ابن زبیر فرستادند که او امضاء کرد و فرستاد. مهلب از میان اهل بصره اشخاصی را برگزید که بشجاعت و ثبات و لیاقت آنها اعتماد داشت و عده دوازده هزار تن از دلیران شهر بصره

انتخاب کرد که محمد بن واسع و عبد الله بن رباح انصاری و معاویه بن قره مزنی و ابو عمران جونی در مقدمه آنها بودند.

مهلَب با آن عده خوارج را قصد کرد که آنها در پیرامون جسر (پل) کوچک بودند. او با همان برگزیدگان و اشراف و اعیان شهر با آنها جنگ نمود و توانست از پیرامون پل دور کند. چیزی نمانده بود که از پل بگذرند و داخل شهر شوند.

بعد از آن با سواران و مردان پیاده پیش رفت. چون دیدند بدنبال می آید از جای خود دورتر شدند و چون حارثه بن زید بر فرماندهی مهلب آگاه شد که بجنگ ازارقه (پیروان ابن ازرق) آمده باتباع خود (که پیش از آن در جنگ پایداری کرده بودند) گفت:

کرنبوا و دولبواو حیث شتم فاذهبوا خیزید و بجنید و بچرخید و بهر جا که میخواهید بروید. (آزاد هستید پراکنده شوید زیرا بر خلاف انتظار او امیر دیگری برگزیده شده).

او (حارثه) با اتباع خویش وارد بصره شدند. حارثه هم سوار قایق شد که در نهر دجیل بود ناگاه مردی از بنی تمیم که سلحشور بود رسید و از حمله خوارج که او را دنبال می کردند باو استغاثه کرد و فریاد زد که او را نجات دهد و همراه خود در قایق ببرد. حارثه دستور داد که کشتی بکنار نزدیک شود و او را حمل کنند. ساحل بلند بود و قایق کوچک چون نزدیک شد آن مرد تمیمی از بلندی بقایق جست بیک طرف مایل و غرق شد. هر که و هر چه در آن بود آب فرو رفت.

اما مهلب لشکر کشید تا بخوارج رسید آنها در کنار نهر «تیری» تجمع کرده بودند. ناگزیر جای تهی کرده متوجه اهواز شدند مهلب هم جواسیس را در لشکر آنها پراکنده کرد و همیشه از احوال و اوضاع آنان با خبر بود. چون



بر وضع آنها آگاه شد برادر خود را معارک بن ابی صفره را در نهر تیری گذاشت و خود با اکثر لشکر آنها را قصد نمود. چون باهواز رسید خوارج با مقدمه او جنگ کردند که فرمانده مقدمه مغیره بن مهلب فرزند او بود. اتباع او مدتی جولان دادند و برگشتند چون خوارج پایداری و دلیری آنها را دیدند ناگزیر اهواز را ترک کرده در محل منادر لشکر زدند او (مهلب) هم آنها را در آن محل قصد کرد چون نزدیک شد خوارج عده را بفرماندهی واقد که غلام ابی صفره (پدر مهلب) بود سوی نهر تیری (که برادر مهلب در آنجا اقامت داشت) روانه کردند. آن عده بدان محل رسیدند و معارک برادر مهلب را کشتند و بدار آویخته چون خبر بمهلب رسید فرزند خود مغیره را با لشکر بنهر تیری فرستاد. او هم نعل عم خود را از دار فرو آورد و بخاک سپرد و مردم را آرام کرد وعده پادگان در آن مکان گذاشت و نزد پدر بازگشت که او در محل سولاف لشکر زده بود. مهلب سخت احتیاط و حذر می کرد و همیشه هشیار و آماده بود و اگر در محلی لشکر می زد فوراً گرداگرد خود خندق (کنده) حفر می کرد و در حال آماده باش و خود شخصاً عهده دار حراست و نگهبانی بود. چون در قبال خوارج در محل سولاف لشکر زد آنها فوراً سوار شدند و در قبال لشکر او صف کشیدند. جنگ رخ داد و طرفین سخت جانبازی و پایداری و بردباری کردند. بعد از آن خوارج با نهایت دلیری یک حمله سخت بر مهلب و لشکر او کردند. اتباع مهلب گریختند و خود او پایداری کرد و در محل مانند فرزندش مغیره نیز امتحان خوبی داد و دلیری کرد که شجاعت او ظاهر و آشکار و معروف گردید مهلب که پایداری کرده بود اتباع گریخته خود را ندا داد جمعی از آنها که چهار هزار سوار بودند برگشتند. روز بعد خواست با همان عده بمیدان جنگ برود بعضی از یاران او مانع شدند و نصیحت کردند که عده ما ضعیف است و قادر بر نبرد نمی باشد. کشته بسیار داد و عده هم مجروح

شده بودند ناگزیر از آنجا برگشت و از رود دجیل عبور کرد و بمحل عاقول رسید که در آنجا فقط از یک طرف امکان حمله دشمن بود. در واقعه سولاف ابن قیس رقیات گوید:

الا طرقت من آل میه طارقه علی انها معشوقه الدل عاشقه

تمیس و ارضی السوس بینی و بینها و سولاف رستاق حمته الازارقه

اذا نحن شتی صادقنا عصابهحروریه اضحت من الدین مارقه

اجازت الینا العسکرین کلیهما فباتت لنادون اللحاف معانقه یعنی معشوقه از آل میه شبانه سر زد. او هم معشوقه ناز دار و هم عاشق است. او با ناز تبختر می کرد میان من و او سرزمین شوش و سولاف و رسته که تحت حمایت ازارقه (خوارج) است حایل و مانع بود. چون ما پراکنده بودیم جماعتی سر سخت از حروریها (فرقه از خوارج) که از دین برگشته و گریخته بودند بر ما هجوم بردند. معشوقه از دو لشکر متحارب گذشت (و بما رسید) که شبانه بدون لحاف با ما هم آغوش گردید.

بعضی از خوارج هم گفتند:

و لکن ترکنا یوم سولاف منهم اساری و قتلی فی الجحیم مصیرها ما در واقعه سولاف آنها را چنین کردیم. بعضی گرفتار و برخی کشته که همه راه دوزخ را گرفتند.

شعراء هم در وصف آن روز و آن واقعه بسیار شعر سرودند.

چون مهلب بمحل عاقول رسید سه روز اقامت و استراحت کرد و بعد دوباره خوارج را قصد نمود که آنها در محل «سلی» و «سلبری» لشکر زده بودند او هم در پیرامون و نزدیک آنها صف آرائی کرد او (مهلب) حکایات و روایاتی برای لشکریان خود نقل می کرد و بآنها دلداری می داد که امیدوار و سرگرم باشند

ولی آنها از وعده یا قصه او اثری نمی دیدند تا آنکه شاعر درباره او چنین گفت:

انت الفتی کل الفتی لو كنت تصدق ما تقول یعنی تو جوانمرد تمام هستی اگر آنچه را که بگویی راست و درست باشد. بعضی هم نام او را کذاب نهادند و بعضی از مردم او را در هر حال دروغگو می دانستند و حال اینکه چنین نبود بلکه هر چه می گفت برای اغفال و خوار کردن دشمن بود چون مهلب در قبال خوارج لشکر زد گرداگرد لشکر خود خندق کند و جواسیس و مفتشین و خبر گزاران را همه جا فرستاد و پراکنده کرد و بکار واداشت. مردم (لشکریان) هم هر گروهی زیر پرچم خود بودند و درو معبر خندق را هم نگهبانان هشیار گرفته بودند. چون خوارج قصد شبیخون می کردند لشکر را بیدار و هشیار و آماده کارزار میدیدند نا امید بر میگشتند. هیچ کس هم مانند او برای آنها موجب رنج و عذاب نشده بود. خوارج شبی عبیده بن هلال و زبیر ابن ماحوز را برای شبیخون و هجوم ناگهانی (با عده) فرستادند بر لشکریان حمله کردند و آنها را بیدار و هشیار و مستعد و سرسخت دیدند که از چپ و راست سپاه چیزی بدست نیاوردند. روز بعد هم مهلب با صفوف آراسته بمقابله آنها پرداخت.

قبیله ازد و تمیم را در یمین و بکر بن وائل و عبد القیس را در یسار (میمنه و میسره) قرار داد. اهل عالیه (و شهرنشینان) را در قلب مرتکب کرد. خوارج هم عبیده بن هلال یشکری در میمنه و زبیر بن ماحوز را در میسره قرار دادند. وضع و سلاح و اسب های خوارج نسبت باهل بصره برتری داشت زیرا آنها بر آن سرزمین از اهواز تا کرمان مسلط بوده و هر چیز خوب را ربوده بودند.

طرفین جنگ را آغاز کردند. متحاربین هر دو صف سخت پایداری و جانبازی و دلیری کردند تا آخر روز ناگاه. خوارج در آخر وقت سخت بر مردم (لشکر مهلب) حمله کردند آنها پراکنده شده گریختند و هیچ کس هیچ چیز نمیدید تا آنکه

گریختگان بشهر بصره رسیدند و اهل بصره از گرفتاری و اسیر شدن زنان سخت بیمناک و نگران شده بودند. مهلب هم شتاب کرد و راه فراریان را گرفت و بر بلندی ایستاد و فریاد زد: ای بندگان خدا سوی من آئید. عده سه هزار تن که اغلب آنها از قوم خود که ازد باشد گرد او تجمع و پایداری کردند. چون آنها را دید از عده آنها خوشنود و امیدوار گردید. میان آنها برخاست و خطبه نمود و آنها را بر ادامه جنگ تشجیع کرد و وعده پیروزی و کامیابی داد و گفت:

هر یک از شما ده سنگ همراه خود ببرد. آنگاه فرمان پیشرفت داد و گفت آنها الان آسوده و در امان هستند. سواران آنها هم بدنبال گریختگان در حال تعقیب و تاخت و لشکرگاه تهی از مدافع قوی میباشد. بخدا قسم من امیدوارم که خیل آنها که بمقر خود برگردد کارزار را خاتمه یافته و لشکرگاه را در تصرف ما ببیند. آنگاه شما لشکرگاه را غارت خواهید کرد و امیر آنها را در قرارگاه خود خواهید کشت و پیروز خواهید گشت. آنها اجابت کرده با او رفتند. خوارج تا چشم را برگردانیدند دشمن را در کنار خود دیدند که با سر سختی مشغول نبرد است. عبد الله بن ماحوز با خوارج بدفاع پرداختند که مهلب و اتباع او آنها را سنگسار کردند تا سخت مجروح شدند سپس با نیزه حمله کردند و بعد شمشیرها را بکار بردند و مدت یک ساعت بدان گونه جنگ کردند تا عبد الله بن ماحوز کشته شد و بسیاری از لشکریان او بخاک و خون کشیده شدند. مهلب هم لشکرگاه آنها را غارت کرد. سواران خوارج که گریختگان بصره را تعقیب می کردند برگشتند.

مهلب برای جنگ و غافل گیر کردن آنها عده سوار و پیاده کمین نهاده بود آنها را یگان یگان و گروها گروه می گرفتند و می کشتند که بقیه مغلوب شده ناگزیر پا بگریز برداشتند و با خواری و تباهی راه اصفهان و کرمان را گرفتند. بعضی از

خوارج که جنگ اتباع مهلب و سنگسار کردن خوارج را دیده بود چنین گفت:

اتانا باحجار لیتلنا بهاو هل تقتل الاقران و يحك بالحجر یعنی او نزد ما با سنگ آمد که ما را با سنگ بکشد آیا دلیران را می توان با سنگ کشت.

چون مهلب از جنگ آنها فراغت یافت در میدان اقامت کرد تا مصعب ابن زبیر بامارت بصره منصوب شد و بمحل خود رسید و حارث بن ابی ربیع را بر کنار کرد در آن واقعه صلтан عبدی گوید:

بسلی و سلبرا مصارع فتهیگرام و قتلی لم توسد حدودها چون عبد الله بن ماحوز کشته شد خوارج زبیر بن ماحوز را بامارت خود برگزیدند. مهلب هم بحارث بن ابی ربیع (که هنوز امیر بصره بود) خبر پیروزی خود را نوشت حارث هم نامه را برای ابن زبیر در مکه فرستاد که آنرا برای مردم بخواند. حارث هم بمهلب چنین نوشت: اما بعد نامه تو رسید که در آن یاری خداوند را یاد کرده بودی. پیروزی مسلمین گوارا بادت ای برادر ازد (منتسب بقبیله ازد) هم چنین شرف دنیا و ثواب آخرت و فضل و پاداش نیک آن. چون مهلب نامه او را خواند خندید و گفت: او مرا جز بدین صفت که برادر ازد باشد. نمی شناسد. او یک اعراب بدوی خشک است.

گفته شده. عثمان بن عبید الله بن معمر با خوارج و نافع بن ازرق قبل از مسلم جنگ کرده و کشته شده بود اتباع او هم منهزم شده بودند ولی بسیاری از خوارج را کشته بودند. بعد از آن حارثه بن زید غدانی بجنگ خوارج رفت و دانست که طاقت نبرد آنها را ندارد بآنها گفت: بجنید و بچرخید و بهر جا که میخواهید بروید. یعنی آزاد هستید که بگریزید. بعد از او هم مسلم بن عبیس رفت گفته

شده چون مهلب خوارج را از بصره دور کرد مدت یک سال در اهواز ماند که رسته دجله را آباد کند.

از عایدات آن هم روزی اتباع خود را داد تا مدد از بصره رسید و عده لشکریان او بالغ بر سی هزار گردید. بنابراین فرار خوارج در سینه شصت و شش بود.

### شرح حال نجده بن عامر حنفی

او نجده بن عامر بن عبد الله بن ساد بن مفرج حنفی است. در لشکر نافع بن ازرق و همراه او بود و از او جدا شد زیرا در مذهب وی چیزهایی بوجود آمد که پسندیده نبود ناگزیر به یمامه مهاجرت کرد ابو طالوت را برای ریاست خود دعوت کرد و (او) بحضارم رفت و غارت نمود. آن محل را از بنی حنیفه داشتند که معاویه بن ابی سفیان از آنها گرفت و برای حفظ آن عده از غلامان پادگان گذاشت که با زن و فرزند بالغ بر چهار هزار تن شده بودند. ابو طالوت محل و پادگان را تملک و ما بین اتباع خود تقسیم نمود و آن در تاریخ سینه شصت و پنج بود. عده او فزون و خود نیرومند گردید.

در آن هنگام یک قافله از بحرین گفته شده از بصره خارج شده که مال و کالا همراه داشت و برای ابن زبیر حمل می شد. نجده که تابع ابو طالوت بود آن قافله را غارت کرد و سوی ابو طالوت حمل نمود که او در حضارم (محل سابق الذکر) بود. ابو طالوت اموال را ما بین اتباع خود تقسیم کرد و گفت: آن غلامان را (که در حضارم اسیر کردید) آزاد کنید و بجای خود برگردانید و بگذارید برای شما کشاورزی کنند که سود بیشتری عاید شما خواهد شد فقط اموال را بگیریید (و نفوس را آزاد کنید) آنها (قبول نکردند) و گفتند: وجود نجده برای ما نافع و بهتر خواهد بود. ابو طالوت

را (از ریاست) خلع و با نجده بیعت کردند. ابو طالوت (مخلوع) نیز بیعت کرد و آن در تاریخ سنه شصت و شش بود. سن نجده هم در آن زمان بالغ بر سی سال بود. بعد از آن با عده خود بنی کعب بن ربیع بن عامر بن صعصعه را قصد کردند که در محل ذر المجاز با آنها روبرو شد پس از جنگ و کشتن اغلب آنها تاب پایداری نیاورده از او منهزم شدند. کلاب و عطیف که هر دو فرزند قره بن هبیره قشیری بودند و دلیری و ثبات کرده و کشته شدند.

قیس بن رقاده جعدی هم گریخت برادر او که از پدر و نامش معاویه بود باو رسید و خواست که او را با خود حمل و ردیف کند و او نکرد. نجده هم (پس از پیروزی) بمحل یمامه برگشت بر عده او افزوده شد تا بر سه هزار تن بالغ گردید. نجده پس از آن بحرین را قصد کرد. و آن در سنه شصت و هفت بود. قبیله ازد گفتند:

نجد برای ما بهتر از امراء و بزرگان ما می باشد زیرا او مخالف و منکر ستم است و حال اینکه سالاران ما ستمگر هستند و از ظلم خودداری نمی کنند. قبیله ازد تصمیم گرفتند که با نجده مسالمت کنند. قبیله عبد القیس و هر که در بحرین اقامت داشت غیر از قبیله ازد بر جنگ با نجده تصمیم گرفتند. بعضی از قبیله ازد به آنها گفتند: نجده بشما از ما نزدیکتر است زیرا شما و او از قبایل ربیعه هستید پس نباید با او جنگ کنید. بعضی هم گفتند: ما او را آزاد نخواهیم گذاشت زیرا او حروری (خارجی) و از دین برگشته و جنگ ما با او یک حکم واجب است طرفین در قطف مقابله کردند. عبد القیس (قبیله) منهزم و بسیار از آنها هم کشته شدند.

نجد هم هر که را توانست از اهل قطف اسیر گرفت. شاعر در آن واقعه گفت:

نصحت لعبد القیس یوم قطفها و ما نفع نضع قبل لا- یتقبل یعنی: من بقبیله عبد القیس در واقعه قطف نصیحت کرده بودم، نصیحت اگر قبول نشود سودی نخواهد داشت.

نجده در قطیف اقامت و فرزند خود مطرح را بدنبال گریختگان از عبد القیس روانه کرد آنها هم در محل ثویره پایداری کردند. مطرح بن نجده هم با جمعی از اتباع خود در آنجا کشته شدند. نجده هم یک گروه جنگجو سوی خط (محل) فرستاد که بر مردم آن چیره شد. خود نجده هم در بحرین اقامت گزید. چون مصعب بن زبیر در سینه شصت و نه وارد بصره گردید عبد الله بن عمیر لثی اعور را با چهارده هزار مرد جنگی فرستاد (برای جنگ نجده). او (عبد الله) می گفت:

ای نجده پایداری کن و بدان که ما هرگز نخواهیم گریخت. نجده هم (در آن زمان) در قطیف بود که لشکر ابن عمیر رسید و او را غافلگیر کرد مدتی با هم جنگ کردند. روز بعد ابن عمیر از مشاهده عده کشتگان لشکر خود مبهوت شد مجروحین هم بسیار بودند. نجده باز بر آنها حمله کرد که همه گریختند و لشکرگاه خود را بدون مدافع گذاشتند. نجده هم لشکرگاه را غارت کرد. میان اسراء عده کنیز بود که یکی از آنها همسر و مادر فرزند ابن عمیر بود. او به آن کنیز (مادر بچه ها) پیشنهاد کرد که او را آزاد و نزد مالک (و همسر) خود روانه کند.

او گفت: من بکسی که مرا ترک کرد و گریخت نیازی ندارم. نجده بعد از فرار ابن عمیر لشکری بعمان فرستاد. فرمانده آن لشکر عطیه بن اسود حنفی بود.

در آن زمان عمان در دست عباد بن عبد الله بود که او سالخورده دارای دو فرزند سعید و سلیمان بود که ده یک مالیات از کشتی بانان و خراج از سایرین می گرفتند.

چون عطیه (با لشکری) رسید با او نبرد کردند. عباد کشته شد و بلاد بدست عطیه افتاد چند ماهی در آن سرزمین زیست کرد و بعد از آنجا خارج شد و آن محل را بیکی از رجال بنام ابو القاسم سپرد سعید و برادرش سلیمان که هر دو فرزند عباد بودند او را کشتند بعد از آن میان نجده و عطیه اختلاف پیدا شد که آنرا در آینده شرح خواهیم داد بخواست خدا. عطیه دوباره بعمان برگشت و نتوانست آنرا بگشاید ناگزیر سوار کشتی شد



و کرمان را قصد نمود. کرمان را گرفت و در آنجا سکه زد و نفوذ خود را عطویه (از عطیه) نام نهاد. مهلب لشکری برای سرکوبی او فرستاد او از آنجا گریخت و بسیستان رفت و از آنجا بکشور زند پناه برد. در قنذاییل با خیل مهلب روبرو شد او را کشتند. گفته شده خوارج او را کشتند.

پس از شکست و گریز ابن عمیر نجده باطراف و بیابانها نماینده فرستاد که صدقه (مالیات و زکات) را از مردم بادیه نشین بگیرند. اتباع او (نجده) با اهالی کاظمه که بنی تمیم باشند نبرد کردند. اهالی طویلع بیاری بنی تمیم کمر بستند و در نبرد یکی از خوارج را کشتند نجده عده برای سرکوبی اهالی طویلع فرستاد بر آنها هجوم بردند بعد از آن قتل آنها را بتسلیم و اطاعت دعوت کرد و آنها تسلیم شدند.

صدقه (مالیات) را از آنها گرفت. پس از آن نجده صنعاء (پایتخت یمن) را قصد کرد.

عده سواران چابک و سبک بار همراه خود برد. اهالی شهر گمان کردند که لشکر او بدنبال خواهد آمد ناگزیر با او بیعت کردند چون دیدند که لشکری بمدد نیامد از بیعت خود پشیمان شدند. او بر پشیمانی آنها آگاه شد و گفت: اگر بخواهید بیعت را نقض کنید من شما را آزاد و مختار می گذارم و با شما جنگ خواهم کرد.

آنها گفتند هرگز بیعت خود را نقض نخواهیم کرد.

پس از آن از مخالفین هم صدقه گرفت. نجده پس از آن ابو فدیک را بحضرموت فرستاد و از مردم آن سرزمین مالیات دریافت کرد. در سنه شصت و هشت نجده بقصد حج رفت گفته شده در سنه شصت و نه عده که همراه وی بودند بالغ بر هشتصد و - شصت و نه مرد بوده. گفته شده با دو هزار و ششصد مرد بحج رفته بود. با ابن زبیر هم صلح کرد بشرط اینکه هر یکی از طرفین (او و ابن زبیر) جدا نماز بخواند (پیش نماز اتباع خود باشد). آنگاه عده (مسلح) برای حمایت صنف جماعت ایستاد مبادا تعدی از طرف دیگر بروز کند.

چون نجده حج را ادا کرد از مکه سوی مدینه رهسپار شد. اهل مدینه هم

آماده جنگ و دفاع شدند. عبد الله بن عمر (که همیشه از فتنه و جنگ پرهیز میکرد) یک شمشیر بگردن آویخت (و آماده نبرد گردید). چون نجده بمحل نخل رسید باو خبر دادند که فرزند عمر هم شمشیر بسته او از جنگ منصرف شد و طائف را قصد کرد در عرض راه دختر عبد الله بن عمر بن عثمان را که نزد دایه خود بود ربود و باتباع خود سپرد. بعضی از یاران او گفتند: نجده برای حفظ این کنیز (که بعقیده خوارج از کفار ربوده شده زیرا غیر همکیش خود را کافر می پنداشتند) تعصب دار پس باید او را (در عقیده و ایمان خود) آزمود. بعضی از اتباع او گفتند: این کنیز را بما بفروش. او گفت: من حق تملک خود را از او (در تقسیم غنیمت بهره خود را) بخشیدم بنابر این او آزاده و کنیز و برده نمی باشد. گفت: پس او را بزنی بمن بده. گفت:

او بالغ و مختار است باید ازدواج وی برضا و پسند خود باشد و من با او گفتگو میکنم برخاست و باندرون رفت و برگشت و گفت: من با وی مذاکره کردم او برای ازدواج با تو حاضر نشده و قبول نکرده. گفته شده عبد الملک یا عبد الله بن زبیر باو نوشت اگر نسبت بآن دختر تجاوز شود سرزمین ترا پامال سم ستور خواهم کرد و یک تن از بکر (قبیله نجده) زنده نخواهم گذاشت. نجده بفرزند عمر نامه نوشت و چند سؤال (در امر دین بطور مجادله و بحث) از او پرسید. ابن عمر پاسخ داد که بهتر از ابن عباس پرسد (که او داناتر و فقیه است). او از ابن عباس پرسید (مشکلات دین را میان گذاشت) و سؤال و جواب ابن عباس مشهور است (که مؤلف نقل نکرده است) و چون نجده نزدیک طائف رسید عاصم بن عروه بن مسعود ثقفی نزد او رفت و از طرف قوم خود با او بیعت کرد و بدین سبب نجده از هجوم بر طائف خودداری نمود.

چون حجاج که برای جنگ ابن زبیر لشکر کشیده بود بطائف رسید بعاصم گفت: ای مرد دو رو تو با نجده بیعت کردی؟ گفت: آری بخدا من ده رو دارم من با نجده بیعت کردم و او را از هجوم بر قوم خود برگردانیدم و نگذاشتم بلاد ما

را ویران کند. نجده پس از آن حاروق را که حراق باشد بامارت طائف و تباله و سرراه (محل) منصوب کرد. سعد طلائع را هم بحکومت نجران و اطراف آن گماشت و خود سوی بحرین برگشت. خوار بار و مواد ضروریه دیگر را از حرمین مکه و مدینه همچنین یمامه منع کرد ابن عباس باو نوشت: ثمامه بن اثال (در عهد پیغمبر) چون اسلام آورد خوار بار و طعام را از مکه منع کرد پیغمبر باو نوشت که اهل مکه اهل خدا هستند و حال اینکه مشرک بودند آنها را از خوار و بار محروم مکن او هم اطاعت کرد و حمل غله را آزاد نمود.

اکنون ما مسلمان هستیم و تو خوار بار را از ما منع می کنی. نجده دوباره حمل ضروریات را آزاد کرد. عمال و امراء نجده در محل خود بودند تا آنکه اتباع نجده با او اختلاف پیدا کردند (و ضعیف شد) مردم بر آنها چیره شدند اما حاروق که مردم در طائف او را دنبال کردند و او گریخت چون بعقبه رسید جمعی از مردم که او را تعقیب می کردند باو رسیدند و سنگسارش کردند و کشتند

## بیان اختلاف و کشاکش خوارج و قتل نجده و امارت ابو فدیک

بعد از آن اتباع نجده دچار اختلاف و کشمکش شدند و بر او اعتراض و ایراد نمودند از جمله اعتراضات این بود که ابو سنان حیان بن وائل باو رای داده بود که از هر که بیمناک شود محض تقیه و احتیاط او را بکشد نجده آن رای نپذیرفت و باو دشنام داد و ناسزا گفت. او هم قصد کشتن و ترور کردن نجده را کرد نجده باو گفت: آیا خداوند بکسی تکلیف کرده که باید علم غیب داشته باشد و بعلم غیب عمل کند (بهر که سوء ظن داشته باشد او را بکشد) گفت: نه هرگز گفت: پس ما ناگزیر فقط بظاهر عمل کنیم و حکم دهیم (که اگر کسی تظاهر بایمان و قبول عقیده ما بکند بپذیریم). ابو سنان هم از تصمیم خود منصرف شد. یکی از علل اختلاف این بود که عطیه بن اسود با نجده مخالفت و ستیز کرد سبب آن مخالفت این بود که نجده عده را از راه صحرا و گروهی را از دریا روانه کرده بود که عده دریانوردان بیشتر از صحرا- پویان بود. عطیه با او بحث و جدال کرد نجده خشمگین شد و باو دشنام داد عطیه هم غضب کرد و مردم را بر او شورانید. و نیز بنجده گفته شد که در سپاه او مردی- باده گسار وجود دارد او گفت: آن مرد دلیر و نسبت بدشمن سخت گیر می باشد پیغمبر هم از مشرکین مدد می گرفت. عبد الملک بنجده نوشت و او را باطاعت و متابعت

خویش دعوت کرد و باو وعده داد که امارت یمامه را باو واگذار کند و هر چه خون ریخته هدر و هر چه مال ربوده روا باشد. عطیه باو اعتراض کرد و گفت: عبد الملک وقتی که دانست او متمایل است و دین و عقیده او سست می باشد باو نامه نوشت (پس او نسبت بخوارج ریاکار است) آنگاه عطیه او را ترک و عمان را قصد کرد. یکی از علل اختلاف این است که جمعی از او جدا شدند و خواستند که او از رویه خود باز گردد (توبه کند) او هم سوگند یاد کرد که آن رویه را ترک کند. آنها هم پس از مواخذه پشیمان شدند و او را ترک کردند و پراکنده شدند. خوارج نسبت باو خرده-گیری کردند و چیزهایی درباره او گفتند و ایراد کردند و بالاخره از او روبرو-گردانیده ابو فدیک عبد الله بن ثور که یکی از افراد بنی قیس بن ثعلبه بود بریاست خود برگزیدند تمام اتباع از او برگشتند و او را تنها گذاشتند ناگزیر مخفی شد ابو فدیک هم عده بجستجوی او فرستاد و گفت: اگر او را پیدا کردید نزد من حاضر کنید باو (ابو فدیک) گفته شد اگر نجده را نکشی مردم پراکنده خواهند شد او هم سخت بتعقیب وی کوشید نجده هم در یک قریه از هجر پنهان شده بود. خانواده که او را پناه داده بود یک کنیز داشتند که با یک چوپان مراوده و معاشقه داشت. آن کنیز مقداری عطر از نجده ربود و بخود زد. چون چوپان باو نزدیک شد و بوی خوش را استشمام کرد از او پرسید که این عطر را از کجا آوردی؟ گفت: از نجده گرفتم چوپان هم باتباع ابو فدیک خبر داد که نجده در فلان محل مخفی شده آنها هم او را تعقیب کردند و او آماده دفاع شد و توانست از آنها نجات یابد بعد نزد طایفه مادری خود از بنی تمیم پنهان شد بعد تصمیم گرفت که بعد الملک پناه ببرد و چون خواست برود اول بخانه خود رفت تا کارهای خود را بهمسر خویش بسپارد و وصیت کند.

اتباع ابو فدیک آگاه شده او را پی کردند یکی از آنها سبقت جست و باو خبر داد او هم از خانه بیرون رفت و شمشیر را آخت آن مرد فدکی (تابع ابو فدیک) که باو خبر

داده بود از اسب خود پیاده شد و باو گفت: این اسب را سوار شو و برو که شاید نجات یابی. گفت: من دوست ندارم شهادتی که مرا قصد کرده و سوی من آمده از خود دور کنم و من بسیاری از اوقات دچار خطر شدم و این وقت برای نیل شهادت بهترین اوقات است. اتباع ابو فدیک بر او هجوم بردند و او را کشتند. او مرد شجاع و کریم بود.

او گوید:

و ان جر مولانا علینا جریره صبرنا لها ان الکرام الدعائم اگر دوست و مولای ما باعث شود که ما دچار بلیه و نکبت شویم ما بر آن بلیه صبر می کنیم زیرا مردم کریم استوار و پایدار و مانند ستون برقرار هستند.

### **بیان حکومت مصعب در مدینه**

در آن سال عبد الله بن زبیر برادر خود عبیده بن زبیر را از امارت و حکومت مدینه عزل و برادر دیگر را که مصعب باشد نصب نمود. علت آن تغییر این بود که عبیده در خطبه خود گفته بود آیا می بینید که خداوند نسبت بقومی که در یک شتر که قیمت آن پنج درهم است اختلاف داشتند چه کرد؟ مردم او را ارزباب شتر لقب دادند برادرش عبد الله شنید و او را عزل و مصعب را نصب نمود

ص: ۵۹

## بیان بنای کعبه بدستور ابن زبیر

چون در ایام یزید کعبه آتش گرفت که اهل شام مسبب احتراق آن شده بودند عبد الله بن زبیر ویرانی را بحال خود گذاشت که یادگار ظلم اهل شام و اثر بدنامی و گستاخی آنان باشد. چون یزید مرد و کار ابن زبیر بالا گرفت و مستقر گردید او تصمیم بر ترمیم گرفت ولی بجای ترمیم تمام بنیاد قدیم را از بیخ و بن کند تا با زمین یکسان کرد. دیوارهای کعبه هم بسبب هدف شدن منجنیق (اهل شام) کج شده و رو بانهدام نهاده بود. حجر اسود را هم (موقتاً) نزد خود قرار داد و مردم هنگام حج گرد اساس (ویرانه شده) طواف می کردند تا آنکه دیوار و حصار کعبه را بنا و برقرار کرد و حجر را در آن جا داد. او این بهانه و ادعا را کرد که پیغمبر بعایشه گفته بود: اگر عهد قوم تو بکفر نزدیک نبود من کعبه را بحال اول زمان ابراهیم بر می گردانیدم و حجر را بر بنای آن اضافه می کردم چون پی را کردند در اساس بنا سنگها و صخرهای درشت باندازه شتر زیر خاک یافتند و چون خواستند یکی از سنگها را بردارند برق و رعد برخاست (ترسیدند) او گفت: همین اساس را بحال خود بگذارید و روی آن بسازید. برای کعبه دو در ساخت که از یکی وارد می شوند و از دیگری خارج. گفته شده بنای کعبه در سنه شصت و چهار آغاز شده بود

در آن سال جنگ ما بین ابن خازم سلمی و بنی تمیم در خراسان واقع شد.

علت آن این بود که طوایف بنی تمیم مقیم خراسان ابن خازم را ضد قبایل ربیعہ یاری کردند چون خراسان برای او (ابن خازم) خالص (و بلا معارض) شد نسبت بطوایف بنی تمیم تعدی کرد. فرزند خود را محمد بامارت هرات منصوب کرد و بکیر بن وشاح را بریاست شرطه (پلیس و نگهبان) معین و شماس بن دثار عطاردی را باو ملحق کرد. (معاون نمود) مادر محمد هم از بنی تمیم بود چون ابن خازم نسبت ببنی تمیم تعدی کرد آنها نزد فرزندش محمد (خواهر زاده خود) در هرات رفتند (و تظلم کردند). ابن خازم بفرزند خویش محمد و بکیر و شماس نوشت که بنی تمیم را از اقامت در هرات منع کند. اما شماس که خود ببنی تمیم پیوست و اما بکیر که آنها را از ورود بهرات منع نمود ولی آنها در آنجا ماندند بکیر هم بشماس نوشت که من بتو سی هزار (درهم) داده ام تو بهر یکی از رجال بنی تمیم هزار بده و آنها را از اقامت در این دیار باز بدار آنها قبول نکردند و بانتظار محمد ماندند محمد بشکار رفته بود و چون برگشت او را گرفتند و بند کردند و شب را به می گساری زنده داشتند و هر وقت میخواستند بول کنند بر او بول می کردند. شماس



به آنها گفت: چون کار باینجا رسید بهتر این است که او را بکشید. آنها هم برخاستند که او را بکشند ولی حیان بن مشحبه ضبی آنها را منع کرد و خود را بر محمد افکند که او را حمایت کند ولی آنها نپذیرفتند محمد را کشتند. ابن خازم از حیان سپاسگزاری کرد و او را زنده داشت و نکشت با آنهایی که کشته شدند.

کسانیکه مباشر قتل محمد بودند دو مرد یکی عجله و دیگری کسب نام داشت ابن خازم گفت: بدترین کسبی را با عجله انجام دادند (از دو نام) که فتنه و شر را با عجله برای قوم خود کشیدند بنی تمیم سوی مرو رفتند و در آنجا هلال قریعی را بر خود امیر نمودند و اغلب آنها بر جنگ ابن خازم تصمیم گرفتند. حریش بن هلال مدت دو سال با عبد الله بن خازم جنگ کرد و چون مدت جنگ بطول کشید ابن خازم ندا داد که این جنگ بدرازا کشید برای چه ماهر دو قوم خود را بکشیم تو با من مبارزه کن هر که حریف را بکشد مالک زمین بشود. ابن خازم جواب داد که تو انصاف دادی آنگاه برای مبارزه او رفت. هر دو مرد دلیر و چون شیر نر با هم مبارزه کردند و یک دیگر را نواختند و جولان دادند هیچ یک بر سر حریف چیره نشد. ناگاه ابن خازم غفلت کرد. حریش بر سر او زد. او هم پوستین خود را بر سر کشید رکاب حریش هم بریده شد و شمشیر از دستش افتاد. ابن خازم هم خود را بر گردن اسب خویش انداخت و نزد قوم خود برگشت و روز بعد جنگ تجدید شد. بعد از آن ضربت (که بسر ابن خازم زده شده) چند روزی ماندند و طرفین از دوام جنگ بستوه آمدند. بر سه فرقه منقسم و تفرقه یافتند. یک فرقه با بحیر بن ورقاء راه نیشابور را گرفتند و رفتند. فرقه دیگر بطرف دیگر رفت. و گروه حریش بمرور رفتند. ابن خازم هم او را تا قریه ملحمه دنبال کرد حریش با دوازده مرد ماند زیرا اتباع او پراکنده شده بودند. او با همان چند تن در یک ویرانه استراحت کرده بود چون ابن خازم سر رسید او با اتباع خویش آماده جنگ شد.

یکی از غلامان ابن خازم بر او حمله کرد و زد ولی ضربت وی کارگر نبود. حریش بیکی از یاران خود گفت: شمشیر من برنده و تیز نیست چوبی بمن بده که با آن نبرد کنم باو یک عصا داد او هم با همان عصا بر آن غلام حمله کرد زد و انداخت.

پس از آن بابن خازم گفت: تو از من چه میخواهی؟ من ترا با این ملک آزاد گذاشتم و رفتم. گفت: تو باز بر می گردی. گفت: هرگز بر نمی گردم. با او صلح کرد بشرط اینکه از خراسان برود و بر نگردد چهل هزار درهم هم باو داد (ابن خازم بحریش) و نیز تعهد کرد که دین او را پردازد و آنگاه در کاخ را برای ابن خازم گشود و او را راه داد و پذیرفت، مدتی هم مذاکره و گفتگو کردند در آن اثنا پنبه که بر زخم ابن خازم بود (از ضربت حریش در مبارزه) افتاد حریش پنبه را برداشت و دوباره بر سر ابن خازم گذاشت. ابن خازم گفت: نوازش امروز تو بهتر از نواختن دیروز تو می باشد. حریش گفت: من از تو و از خداوند معذرت میخواهم بخدا قسم اگر بند رکاب من پاره نمی شد شمشیر بمغز تو کارگر می شد حریش در آن واقعه چنین گفت:

ازال عظم ذراعی عن مرکبه حمل الردینی فی الادلاج و السحر

حولین ما أغمضت عینی بمنزلته الا و کفی و ساد لی علی حجر

بزی الحديد و سربالی اذا هجعت عنی العیون جلال القارح الذکر (از طبری تصحیح شده) یعنی استخوان دست من از شدت خستگی از مفصل جدا شده زیرا شبانه روز چه در آغاز شب و چه هنگام سحر نیزه را حمل می کردم مدت دو سال بدین حال چشم نبستم و بر وساده نخواستیم بالش من سنگ بود. رخت من آهن شلوار من هم آهن بود. اگر چشمها بسته و مردم بخواب فرو می رفتند من روپوش اسب نجیب خود را بر خود می کشیدم و روپوش خود می کردم.

(بحیر بن ورقاء) بفتح باء یک نقطه و حاء بی نقطه مکسور و (حریش) با حاء و راء بی نقطه و شین نقطه دار

در آن سال طاعون کشنده و شدید در بصره واقع شد عید الله بن معمر هم والی بصره بود بسیاری از مردم مردند و مادر عید الله هم در گذشت و کسی نبود که جنازه وی را حمل کند ناگزیر چند بار بر اجیر کردند و حال اینکه فرزند وی امیر بود.

در آن سال عبد الله بن زبیر امیر حاج بود. مصعب هم والی مدینه و ابن مطیع امیر کوفه و والی بصره ربیعہ مخزومی بودند. عبد الله بن خازم هم امیر خراسان بود. عبد الله بن عمرو بن عاص سهمی که کور شده بود در گذشت او در مصر وفات یافت. گفته شده او در سنه شصت و هشت در گذشت

در آن سال و در چهاردهم ربیع الاول مختار در کوفه قیام و عبد الله بن مطیع (امیر از طرف ابن زبیر) را اخراج کرد. علت آن قیام این بود که چون سلیمان بن صرد کشته شد اتباع او در کوفه از تسامح خود در یاری او پشیمان شدند و چون برگشتند (از میدان جنگ) مختار در زندان بود که عبد الله بن زید حطمی (امیر سابق) او را حبس کرده بود. همچنین ابراهیم بن محمد بن طلحه که با امیر بود (باعث حبس او شده بود) مختار از زندان برای آنها نامه نوشت و جهاد آنها را چنانکه گذشت ستود و بر ایمان آنها ثنا گفت و آنها را بفتح و ظفر امیدوار کرد. و گفت: من نایب محمد بن علی معروف بابن حنفیه هستم که بخونخواهی قیام خواهم کرد. رفاعه ابن شداد و مثنی بن مخربه عبدی و سعد بن حذیفه بن الیمان و زید بن انس و احمر بن شمیط احمسی و عبد الله بن شداد بجلی و عبد الله بن کامل نامه مختار را خواندند آنگاه ابن کامل را بنمایندگی خود نزد او فرستادند و پیغام دادند ما چنانکه تو دوست داری و بخواهی هستیم و اگر بخواهی بزندان آمده ترا (با قهر) آزاد کنیم حتماً خواهیم

آمد. او که بر نیت آنها آگاه شد بسیار خرسند و امیدوار گردید و گفت: من خود تا چند روز دیگر آزاد خواهم شد.

مختار هم بفرزند عمر (شوهر خواهرش) پیغام داده بود که من مظلوم و محبوس شده‌ام تو نزد عبد الله بن یزید (امیر کوفه) و ابراهیم بن محمد بن طلحه شفاعت کن.

ابن عمر بآن دو نوشت و آنها شفاعت او را قبول و مختار را از محبس آزاد و رها کردند ولی باو قسم دادند که بآنها آسیب و زیان نرساند و بر آنها قیام و خروج نکند و اگر عهد خود را بشکنند باید هزار شتر در پیرامون کعبه قربان کند و تمام بندگان و کنیزان خود را آزاد نماید. مختار بنزدیکان و دوستان خود گفت: خدا آنها را بکشد (امیر و مستوفی) چقدر احمق هستند که تصور کردند من وفا خواهم کرد.

اما سوگند من که من اگر بخدا قسم بخورم و کاری بهتر از قسم و قید سوگند پیدا کنم حتماً سوگند را می شکنم و خلاف قسم عمل می کنم و اگر بتوانم کفاره قسم را خواهم داد. قیام من بر آنها از بقاء سوگند بهتر است. اما قربان کردن شترها و آزاد کردن بندگان که آن برای من بسیار آسان خواهد بود من آرزو دارم که کارم بسامان برسد و من مالک یک بنده نباشم. بعد از آن شیعیان باو گرویدند و همه متفق شدند که او امیر باشد و بامارت او راضی شدند. روز بروز بر عده اتباع او افزوده می شد و او بر نیروی خود می افزود تا آنکه ابن زبیر عبد الله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را عزل و عبد الله بن مطیع را بهر دو کار آنها نصب نمود. او (امیر جدید) خواست بکوفه برسد بحیر بن رستاز حمیری نزد او رفت و گفت: امشب مرو زیرا قمر در عقرب است. (عبارت باصطلاح عرب ناطح که کله زن یا شاخ زن باشد) او گفت: ما جز شاخ زدن (نطح) چیز دیگری نمی خواهیم او هم دچار (نطح) کله زدن شد. فتنه و بلیت هم باو احاطه کرده بود و او بسیار شجاع بود. ابراهیم هم بمدینه رفت و خراج و عایدات را کاست و ربود و گفت: فتنه بود (و من مالیات را

خرج کردم) ابن زبیر هم از تعقیب او صرف نظر کرد.

ابن مطیع پنج روز باخر رمضان بکوفه (محل امارت خود) وارد شد. ایاس بن ابی مضارب عجلی را بریاست شرطه برگزید و باو دستور داد که نیک رفتار و نیک کردار و نسبت بکسانی که مورد شک و ریب باشند سختگیر باشد. چون بکوفه رسید بر منبر فراز گشت و خطبه کرد و گفت: اما بعد امیر المؤمنین (ابن زبیر) مرا بامارت و ایالت بلاد شما فرستاد و دستور داد که مالیات املاک شما را دریافت کنم و هرگز مازاد عایدات شما را از املاک شما دریافت نکنم یا نگیرم مگر برضا و رغبت شما و نیز نصیحت کرد که من رویه عمر یا وصیت او را که هنگام مرگ کرده بود بکار ببرم و همچنین سیره و رفتار عثمان بن عفان پس شما از خدا بیندیشید و مستقیم و معتدل و آرام باشید. از اختلاف بپرهیزید و بی خردان و تند روان فتنه انگیز را باز دارید و اگر چنین نکنید مرا ملامت مکنید بلکه خود را ملامت کنید (زیرا خود کرده اید). بخدا قسم من متمرد راحتی اگر بیمار باشد دچار خواهم کرد و کسانی را که رو برگردانیده و مورد سوء ظن هستند گرفتار خواهم نمود. سائب بن مالک اشعری برخاست و گفت: اما گفته تو که مازاد عایدات املاک خود را برضای خود از ما گرفته شود که من شهادت می دهم که هرگز کسی راضی نخواهد بود که مازاد ملک خود را بشما بدهد. عایدات املاک ما فقط میان ما باید تقسیم شود و راه دیگری نیست. اما رفتار و رویه شما که ما فقط رویه و رفتار علی بن ابی طالب را طالب هستیم که او بدان رویه (نیک) در بلاد ما رفتار (و حکومت) کرد تا وقتی که وفات یافت. ما بسیره و رفتار عثمان چه در املاک و چه در نفوس ما هرگز راضی نخواهیم شد همچنین سیر و رویه عمر بن الخطاب اگر چه رفتار او بهتر از رویه عثمان بوده و او نیک خواه مردم بود ولی ما (جز رویه علی) رفتار دیگری نمی پسندیم و نمی خواهیم. زید بن انس گفت: سائب راست

می گوید و در حقیقت گوئی صادق است. ابن مطیع گفت: ما هر رویه که شما می پسندید درباره شما بکار خواهیم بست.

ایاس بن مضارب (رئیس پلیس) نزد ابن مطیع (والی) رفت و گفت: سائب بن مالک یکی از بزرگان رؤساء و اتباع مختار است. تو بفرست مختار را احضار کن و چون او حاضر شود او را بزندان بسپار تا کار مردم بسامان برسد و مردم معتدل و مستقیم شوند زیرا کار او بالا گرفته و بیم آن می رود که قیام کند و بشورد. ابن مطیع هم زائد بن قدامه و حسین بن عبد الله برسمی را که از قبیله همدان بود نزد مختار روانه کرد آنها گفتند: امیر ترا احضار کرده اطاعت کن. مختار هم حاضر شد که برود.

زائده و نماینده امیر این آیه را خواند: (و اذ یمکر بک الذین کفر لیشتوک او یقتلوک او یخرجوک) کفار نسبت بتو حيله و مکر می کنند که ترا دچار کنند یا بکشند یا بیرون کنند. مختار فوراً رخت خود را کند و گفت یک روپوش (قطیفه) بر من بیندازید که من دچار تب و لرز شده ام: بامیر بگویند که چنین حالی برای او رخ داده. آنها نزد ابن مطیع برگشتند و وضع و حال او را گفتند و او از تعقیب مختار صرف نظر کرد.

مختار هم باتباع و یاران خود اطلاع داد و آنها را در پیرامون خانه خود جمع و آماده کرد که در خانه های مجاور اقامت و مستعد دفاع شدند. او خواست در آن وقت قیام کند آن هم در ماه محرم ولی ناگاه مردی از مردم شبام رسید. او مرد بزرگوار و شریف از قبیله همدان و طایفه شبام که نام او عبد الرحمن بن شریح جشمی بود او سعید بن منقذ ثوری او سعیر بن ابی سعیر حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامه بن مالک جشمی را دید و بآنها گفت: مختار قصد دارد که قیام و ما را بجنگ وادار کند و ما نمی دانیم که آیا او از طرف محمد حنفیه آمده (یا ادعا می کند و دروغ می گوید) هان برخیزید که نزد ابن حنفیه (در حجاز) برویم و از او پرسیم و خبر مختار را هم بدهیم که اگر او بما اجازه داد ما از مختار متابعت خواهیم کرد اگر ما را نهی و منع

کرد که ما خودداری می کنیم.

بخدا هیچ چیز در دنیا برای ما از سلامت دین ما گرامی تر نخواهد بود آن عده ابن حنفیه را قصد کردند و باو رسیدند. او احوال و اوضاع مردم را از آنها پرسید و آنها همه چیز را شرح دادند و خبر قیام مختار و دعوت او را باو دادند و از او اجازه متابعت و اطاعت او را خواستند چون سخن خود را خاتمه دادند (محمد بن حنفیه) پس از حمد و ثنای خداوند و شرح فضایل خاندان نبوت و ذکر مصیبت و قتل حسین بآنها گفت: اما آنچه یاد آوری گردید از خونخواهی ما بخدا. قسم من آرزو دارم که خداوند انتقام ما را از دشمنان ما بگیرد و منتقم و خونخواه هر که میخواهد باشد.

آنها گفتند اگر او (محمد بن حنفیه) اکراه داشت حتما می گفت مکنید. آنها مراجعت کردند در حالیکه گروهی از شیعیان منتظر قدم آنها بودند که با چه نظری مراجعت خواهند کرد. بمختار هم خبر سفر آنها را داده بودند و برای مختار رفتن آنها بسی ناگوار بود او می ترسید اگر باز گردند شیعیان را ناامید کنند و از متابعت وی باز دارند چون بکوفه رسیدند پیش از اینکه بخانه های خود بروند بر مختار وارد شدند او پرسید از پشت سر چه خبر دارید؟ شما دچار فتنه شده بودید سوء ظن و شک و ریب داشتید. آنها گفتند بما امر شده که متابعت و ترا یاری کنیم. گفت. الله اکبر. بروید شیعیان را جمع کنید آنها هر که نزدیک بود از شیعیان گرد آوردند. مختار بشیعیان که تجمع کرده بودند گفت: جماعتی از مردم خواستند بر حقیقت دعوت من آگاه شوند نزد امام مهدی (محمد ابن حنفیه) رفتند و از او پرسیدند او هم بآنها گفت که من وزیر و یار و نماینده و رسول او هستم و بشما امر داد که بمتابعت و نصرت من کمر بندید و هر چه من دعوت کنم اطاعت کنید و با روا دارندگان حرام جنگ و بخون خواهی اهل بیت پیغمبر که خداوند آنها را برگزیده قیام کنید. عبد الرحمن بن شریح برخاست و بآنها خبر مسافرت خود را داد و گفت: ابن حنفیه بما امر کرد که



او (مختار) را یاری کنیم و نیز گفت: هر که حاضر است بهر که غایب باشد خبر بدهد و ابلاغ کند (دستور و فرمان محمد بن حنفیه را) برخیزید و آماده شوید جماعت دیگری از یاران او برخاستند و مانند گفته او را گفتند. شیعیان تجمع کرده و هر جا که بودند اطاعت نمودند. از بزرگان آنها شعبی و پدرش شراجیل بودند.

چون آماده قیام و جنگ شد بعضی از یاران او گفتند: اشراف و اعیان اهل کوفه بر جنگ ما و متابعت ابن مطیع اجماع و اتفاق دارند. اگر ابراهیم بن اشتر (مالک) دعوت ما را اجابت کند ما بایجاد یک قوه ضد دشمن امیدوار خواهیم شد.

زیرا او جوانمرد رئیس و فرزند مرد شریف و دارای عشیره گرامی و عده فزون می باشد. مختار بآنها گفت: او را دعوت کنید آنها هم باتفاق شعبی نزد او رفتند و باو خیر تصمیم خود را دادند و از او یاری و همکاری خواستند تولی پدرش را نسبت بعلی یادآوری کردند که او (مالک اشتر) هوا خواه و دوستدار علی و خاندان او بود.

ابراهیم گفت: من دعوت شما را نسبت بخونخواهی حسین و خانواده او اجابت می کنم بشرط اینکه کار خود را بمن بسپارید (مرا امیر کنید) گفتند: تو شایسته این کار هستی ولی راه و چاره نداریم زیرا مختار از طرف مهدی (محمد بن حنفیه) آمده و بما امر شده که او را اطاعت و متابعت کنیم ابراهیم سکوت اختیار کرد و بآنها پاسخ نداد بمختار خبر گفتگوی خود را دادند. سه روز صبر کرد و بعد با عده بیشتر از ده تن که شعبی و پدرش از آنها بودند نزد ابراهیم رفتند بر او وارد شدند و او برای آنها بالش و وساده آماده کرد. مختار با خود ابراهیم بر یک گلیم نشست.

مختار باو گفت: این نامه از مهدی محمد بن علی امیر المؤمنین که امروز بهترین مردم روی زمین است و فرزند بهترین خلق خداوند است رسیده که او و پدرش بعد از انبیاء و پیغمبران پاکترین و بهترین مردم است و او از تو خواسته که ما را یاری کنی و نصرت دهی شعبی گفت: ان نامه نزد من بود چون

سخن مختار خاتمه یافت بمن گفت: نامه را باو بده شعبی هم نامه را باو داد او نامه را خواند که چنین بود. از محمد مهدی بابراهیم بن مالک اشتر درود بر تو.

من خداوندی را حمد می کنم که شریک ندارد اما بعد که من وزیر خود را نزد شما فرستاده ام که او استوار است و من او را برگزیده ام و از او راضی هستم و باو امر داده ام که با دشمنان ما جنگ کند و بخونخواهی خاندان ما قیام نماید تو هم بنفس خود و عشیره خود و هر که از تو اطاعت و متابعت کند او را یاری کن که مرا یاری خواهی کرد. اگر تو اطاعت کنی و دعوت مرا بپذیری نسبت بمن دارای فضل و حق خواهی بود. تو هم مالک زمام خیل و سالار هر لشکری که بجنگ می رود خواهی بود هر شهری که فتح می شود تحت فرمان تو خواهد بود. منبر آن شهر هم بتو اختصاص خواهد یافت مرزها هم در دست تو و تو والی هر بلادی که گشوده میشود خواهی بود از کوفه تا آخرین نقطه شام.

چون از خواندن نامه فراغت یافت گفت: ابن حثیفه پیش از این بمن نامه می نوشت و در نامه خود فقط نام خود و پدرش و نام من و پدرم را می نوشت (ادعای امارت یا خلافت نداشت) مختار گفت: آن زمان گذشت و این زمان دیگری است گفت: چه کسی می داند که این نامه از اوست (گواهی بدهد). جماعتی که در آنجا بودند گواهی دادند که آن نامه خود محمد بن حنفیه است. شهود هم زید بن انس و احمر بن شمیط و عبد الله بن کامل و اتباع آنها بودند ولی شعبی گواهی نداد. چون آنها همه شهادت دادند ابراهیم از صدر برخاست و مختار را در صدر نشانید و با او بیعت کرد. از آنجا خارج شدند. ابراهیم بشعبی گفت: تو شهادت ندادی پدرت هم گواهی نداد. آیا آنها شهادت بر حق داده اند؟ گفت: آنها پیشوایان قراء و بزرگان و نیکان شهر و پهلوانان و سواران عرب هستند. هرگز جز حق چیزی نمی گویند. او نام آنها را یاد داشت کرد و آن یادداشت را نگهداشت.

ابراهیم عشیره خود را نزد خویش خواند. همچنین یاران و اتباع در آغاز هر شب هم نزد مختار می رفت و بتدبیر امور و مشورت می پرداختند. تصمیم گرفتند که شب پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول سنه شصت و شش قیام کنند. چون آن شب موعود فرا رسید ابراهیم برای یاران خود نماز خواند (پیشماز) او و اصحاب او همه مسلح بودند. ایاس بن مضارب نزد عبد الله بن مطیع رفت و گفت: مختار در یکی از این دو شب (امشب و فردا شب) بر تو قیام و خروج خواهد کرد، من هم فرزند خود را (با عده) بمحل کناسه فرستادم. اگر تو هر یکی از بزرگان کوفه را با عده بیکی از جهات بفرستی مختار حساب کار خود را می کند و می ترسد ابن مطیع (امیر) عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی را سوی جبانه سبیع (محل) فرستاد (با عده) باو گفت: تو قوم خود را مراقبت کن که در آنجا حادثه رخ ندهد کعب بن ابی کعب خثعمی را هم سوی جبانه بشر فرستاد. زحر بن قیس جعفی را بجبانه کنده و عبد الرحمن بن مخنف را بجبانه صائدین و شمر بن ذی الجوشن را بجبانه سالم و یزید بن رویم را بجبانه مراد فرستاد و بهر یکی از آنها هم دستور داد که بر حذر باشند از طرف آنها دشمن رخنه پیدا نکند.

شبث بن ربیع را هم بمحل سنجه فرستاد و گفت: اگر صدای قوم (دشمن) را بشنوی عده برای جنگ آنها بفرست. روز دوشنبه هم در اماکن خود که جبانه ها باشد قرار گرفتند. شب سه شنبه هم ابراهیم بقصد دیدن مختار (بعادت هر شب) خارج شد. شنیده بود که محلات جبانه همه پر از مرد و سلاح شده و ایاس بن مضارب (با پلیس) اطراف بازار و کاخ را محافظت می کرد. ابراهیم با خود صد زره پوش برد ولی روی زره ها قبا پوشیده بودند (که معلوم نشود) اتباع او گفتند: بهتر این است از بی راهه برویم گفت: بخدا قسم من از میان بازار و کنار کاخ آشکار خواهم رفت و در دل آنها رعب و بیم خواهم افکنم و بآنها ثابت خواهم کرد که در نظرم خوار

و ناتوان هستند او از طرف در فیل (دروازه مسجد تاکنون هم بهمین نام مانده) رفت ایاس بن مضارب پلیس مسلح آنها را دید و پرسید: شما که هستید؟ ابراهیم گفت:

من ابراهیم بن اشتر هستم. ایاس گفت: این عده برای چه همراه تو آمده و چه مقصودی داری؟ من ترا رها نخواهم کرد مگر اینکه نزد امیر بروی. ابراهیم گفت: راه ما را آزاد بگذار گفت: نخواهم کرد. با ایاس بن مضارب مردی از همدان ابو قطن نام داشت همراه بود. او را گرامی داشت. او هم با ابراهیم ابن اشتر دوست بود. فرزند اشتر باو گفت: ای ابا قطن پیش بیا. او نزدیک شد و تصور کرد که ابراهیم نزد ایاس از او شفاعت خواهد خواست چون نزدیک شد ابراهیم نیزه او را گرفت و همان نیزه را بگردن ایاس فرو برد که اندکی از آن از زره نمایان بود. او را بر زمین انداخت بیکی از اتباع خود فرمود که سرش را ببرد و برید. اتباع ایاس پراکنده شدند و نزد ابن مطیع برگشتند. او هم فرزند ایاس را بجای پدر منصوب کرد که فرمانده پلیس و نگهبانان شد که راشد نام داشت. بجای راشد هم که در کناسه بود سوید بن عبد الرحمن منقری ابو قعقاع را فرستاد.

ابراهیم بن اشتر نزد مختار رفت و گفت: ما تصمیم گرفته بودیم که فردا شب خروج کنیم ولی اکنون حادثه رخ داده که ما را ناگزیر می کند همین امشب قیام کنیم.

مختار از خبر قتل ایاس بسیار خرسند و خوشحال شد و گفت: این اول پیروزی است بخواست خداوند بعد از آن بسعد بن منقذ گفت. برخیز و آتش را در بلندیاها (جای اخطار) بیفروز و نیاها را روشن کن و اعلان اجتماع را بده. ای عبد الله بن شداد تو هم برو و فریاد بزن «یا منصور امت» (ای منصور) (پیروز شده) بکش. (شعار آنها) تو هم ای شعبان بن لیلی و تو ای قدامه بن مالک برخیزید و ندا بدهید «یا لثارات-الحسین» انتقام و خونخواهی حسین. خود هم سلاح را بر تن گرفت. ابراهیم باو گفت:

آنهايي که در جبانه ها (کويها) آماده هستند مانع رسيدن اتباع ما مي باشند. اگر تو با من نزد قوم من بيائي که من آنها را دعوت کنم آنگاه باتفاق قوم من در شهر و اطراف کوفه گردش و شعار خود را اعلان کنيم. هر که با شعار ما موافق باشد بما ملحق خواهد شد و هر که بما برسد او را نزد خود نگه مي داريم تا عده تکميل شود و اگر بنبرد تو شتاب شود کساني گرد تو خواهند بود که از تو دفاع و حمايت کنند تا من دوباره نزد تو برگردم. مختار گفت. بکن هر چه ميداني ولي بايد امير را قصد کنی و او را بکشي در عرض راه هم سرگرم جنگ باش و خود را از شتاب نزد امير آنها باز مدار مگر اينکه در راه از جنگ ناگزير باشی (تا راه را برای خود باز کنی) و مگر اينکه ديگران نبرد ترا آغاز کنند. ابراهيم با ياران خود رفت و جماعتي از قوم او دعوت وی را اجابت کردند و او راهها و کويهای شهر را طی کرد و تا توانست از جنگ با نگهبانان و دسته های حامی شهر خودداری نمود و از سنگرهای محل حراست امراء که ابن مطيع آنها را فرستاده بود پرهيز می کرد مبادا با آنها روبرو و از جنگ ناگزير شود تا بمحل مسجد سکون رسيد که با خيل زحر بن قيس جعفی مقابله کرد که آنها بدون امير بودند. ابراهيم بر آنها حمله کرد و آنها را بعقب راند تا آنکه ناگزير شکست خورد بمحل جبانه کنده پناه بردند. ابراهيم در آن جنگ می گفت: خداوندا تو می دانی که ما برای انتقام خانواده پيغمبر تو غضب کرده و بخونخواهی آنها قيام نموده ايم ما را بر آنها نصرت بده. پس از اينکه ابراهيم آنها را منهزم کرد از آن محل برگشت.

پس از آن ابراهيم جبانه اتير را قصد کرد. محافظين محل شعار دادند ناگاه سويد بن عبد الرحمن منقري برای احراز مقام نزد ابن مطيع (امير) حمله کرد تا ابراهيم بخود آمد او را نزد خود ديد (که غافل گير کرده بود) ابراهيم باتباع خود گفت: ای شرطه خداوند (پليس خدا) پياده شويد. شما بفتح و

ظفر از این سیه کاران فاسق که خون خاندان پیغمبر را ریخته اند احق و اولی هستید. آنها هم پیاده شدند. ابراهیم بر دشمن حمله کرد و آنها از هجوم او گریختند تا بصحرا رسیدند که یکی بر دیگری می افتادند و می گریختند و یک دیگر را در فرار ملامت می کردند و باز ابراهیم و اتباع او آنها را دنبال کردند تا بکناسه راندند اتباع ابراهیم باو گفتند: آنها را تعقیب کن و بیم و ترس آنها را مغتنم بدان. گفت:

نه بهتر این است که برفیق خود (مختار) برسیم که او را از وحشت تنهائی و بی یآوری نجات دهیم آنگاه او بر پیروزی ما آگاه خواهد شد و دلیرتر گردد. همچنین یاران او که بر ظفر ما آگاه شوند خرسند و شجاع خواهند شد و من اطمینان ندارم که تاکنون دشمن او را قصد نکرده باشد. ابراهیم (با عده) رفت تا بدر خانه مختار رسید.

صدای غوغا را شنید که طرفین مشغول جنگ شده بودند و شبث بن ربعی از طرف سنجه (خارج) رسیده بود و مختار یزید بن انس را برای نبرد او روانه کرده بود حجار بن ابجر عجلی نیز مختار را قصد کرده بود که احمر بن - شمیط را بمقابله و دفع او فرستاده بود. در آن هنگام که مردم جنگ می کردند ابراهیم از ناحیه قصر رسید. حجاز و اتباع او شنیدند که ابراهیم از پشت سر بآنها حمله کرده ناگزیر قبل از رسیدن او در کوچه ها پراکنده شدند. (گریختند) قیس بن طهفه نهدی که از یاران مختار بود با عده صد تن رسید و بر شبث بن ربعی که مشغول جنگ با یزید بن انس بود حمله کرد. شبث ناگزیر راه را برای اتباع مختار باز کرد و خود نزد ابن مطیع رفت و گفت: تمام امراء که در محلات متفرق و در صدد دفاع هستند باید جمع شوند و برای جنگ این قوم (اتباع مختار آماده باشند زیرا کار آنها بالا گرفته و مختار هم خروج و قیام کرده و در حال پیش رفتن است. چون مختار بر گفته و پیشنهاد شبث آگاه شد خود با یاران دیر هند را در سنجه قصد کرد، ابو عثمان نهدی هم میان چاکرها (ایرانیان و سربازان و غلامان) قیام کرد و فریاد زد: هان وقت انتقام و خونخواهی حسین رسیده است. چاکرها در خانه های خود

بودند از کعب خثعمی که راهها را بر آنها بسته بود می ترسیدند، چون ابو عثمان با عده خود رسید و شعار داد آنها دلیر شده خروج نمودند. ابو عثمان فریاد می زد «یا منصور امت» ای پیروزمند بکش که شعار شیعیان بود. او می گفت:

«یا لثارات الحسین» انتقام و خونخواهی حسین. ای مردم این محل هان بدانید وزیر استوار آل محمد (مختار) ظهور و قیام کرده و اکنون در دیر هند است. او مرا فرستاده که شما را دعوت کنم و مژده بدهم قیام کنید و بیرون آئید و آماده شوید رحمت خداوند شامل حال شما باد. آنها هم از خانه ها بیرون می آمدند و فریاد می زدند. انتقام خون حسین. با کعب هم جنگ کردند و او ناگزیر راه آنها را باز و آزاد کرد تا بمختار رسیدند و باو گرویدند. عبد الله بن قتاده هم با عده دویست تن قیام کرد و بمختار پیوست. کعب راه را بر آنها بسته بود چون دانست که آنها از قوم خود او هستند بآنها راه داد. طایفه شبام که از قبیله همدان بود در آخر شب قیام کرد (که بمختار ملحق شود). عبد الرحمن بن سعید همدانی خبر آنها را شنید بآنها پیغام داد اگر قصد دارید بمختار ملحق شوید از جبانه سیع گذر کنید. آنها هم بمختار پیوستند. عده که بمختار ملحق شدند بالغ بر سه هزار و هشتصد تن گردید که آنها از عده دوازده هزار تن بوده که با مختار بیعت نمودند. آن عده سحرگاه نزد او تجمع نمودند. صبح او از صف آرائی عده خود فراغت یافته بود و در آغاز وقت که هنوز تاریک بود نماز برای اتباع خود (امام جماعت) خواند. ابن مطیع هم بتمام محلات فرستاد که لشکریان پراکنده همه در مسجد جمع شوند برآشد بن ایاس (پدر کشته) فرمان داد که ندا دهد. ذمه ما بری (از عهد و متابعت ما خارج) است از کسی که این ندا را بشنود و در مسجد حاضر نشود. ابن مطیع عده سه هزار سلحشور بفرماندهی شبت ربعی برای جنگ مختار فرستاد. راشد بن ایاس را هم با عده چهار هزار تن شرطه روانه

کرد. شبث مختار را قصد کرد و او خبر آمدن شبث را شنید که تازه نماز صبح را خاتمه داده بود. شعر بن ابی شعر حنفی هم بمختار رسید که او جز در آن وقت قادر بر قیام و خروج نبود و او از یاران مختار بشمار می آمد. در عرض راه راشد بن ایاس را با عده پلیس دید و خبر آنها را بمختار داد. مختار هم ابراهیم بن اشتر را با عده هفتصد مرد بمقابله راشد فرستاد. گفته شده ششصد سوار و شش صد پیاده بودند. نعیم بن هبیره برادر مصقله بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده بمقابله شبث بن ربیع فرستاد. مختار بهر دو فرمانده دستور داد که در جنگ عجله کنند و هرگز در قبال عدو هدف و دچار نشوند زیرا عده دشمن فروتر است. ابراهیم راشد را قصد کرد. مختار یزید بن انس را بمحل مسجد شبث با عده نهصد جنگجو پیشاپیش خود فرستاد (که خود بدنبال رفت). نعیم بشبث رسید و سخت جنگ کرد. نعیم شعر بن ابی شعر را فرمانده سوار کرد و خود با پیادگان بقتال اتباع شبث کمر بست تا آفتاب طلوع کرد و بلند شد اتباع شبث گریختند و در خانه های خود پنهان شدند. شبث آنها را ندا داد و بتجدید جنگ وادار کرد عده از آنها قبل از آن پراکنده شده بودند نعیم خود پایداری و دلیری کرد تا کشته شد. شعر بن ابی شعر هم اسیر شد. جمعی از اتباع او هم گرفتار شدند. شبث عرب را که اسیر شده بودند آزاد کرد و موالی (غلامان- ایرانیان) را کشت. شبث پیش رفت تا بمختار رسید و او را محاصره کرد. مختار هم بسبب قتل نعیم سست و ضعیف شده بود.

ابن مطیع یزید بن حارث را با عده دو هزار مرد فرستاد که راهها را بگیرد.

مختار هم فرماندهی سوار را بیزید بن انس واگذار کرد و خود با پیادگان حمله نمود. سواران شبث بر او حمله کردند و او پایداری و دلیری کرد. یزید بن انس فریاد زد: ای گروه شیعه شما پیش از این در راه محبت خاندان پیغمبر کشته می شدید. دست و پای شما بریده و چشم شما کور می شد، بر نخل خرما بدار



کشیده می شدید و حال اینکه شما همیشه مطیع دشمن و در خانه خود ساکن و آرام بودید. اکنون با این قیام و ستیز چه تصور می کنید آیا شما را آسوده و آزاد خواهند گذاشت؟ بخدا قسم اگر آنها بر شما غالب شوند نخواهند گذاشت که یک چشم از شما بینا و یک تن زنده باشد. آنها شما را بخواری خواهند کشت و نسبت بفرزندان و زنان شما تجاوز و تعدی خواهند کرد بخدا سوگند هیچ چیز شما را نجات نمی دهد جز پایداری و دلیری و بردباری. جز زدن و دریدن و بریدن و از جان گذاشتن چاره نیست. هان آماده حمله و هجوم باشید. آنها زانو بر زمین زدند و منتظر فرمان او شدند که حمله کنند.

اما ابراهیم بن اشتر که او با راشد که با چهار هزار آمده بود مقابله نمود ابراهیم باتباع خود گفت: از فزونی عده اینها مترسید. بخدا قسم بس اتفاق افتاده یک مرد دلیر بهتر از ده مرد است. خدا یار بردباران و پایداران است.

آنگاه خزیمه بن نصر را فرمانده سواران کرد. خود با پیادگان پیاده شده و پیش رفت بعلم دار خود گفت پیش برو و آن عده یا این عده را پیش ببر. طرفین سخت نبرد کردند.

خزیمه بن نصر عبسی هم بر راشد حمله کرد و او را کشت و فریاد زد من راشد را کشتم.

بخدای کعبه سوگند من او را کشتم اتباع راشد گریختند. ابراهیم و خزیمه و اتباع آنها پس از قتل راشد سوی مختار رفتند. بمختار مژده قتل راشد را داد نماینده آنها بمختار رسید و خبر داد. مختار و اتباع او همه یکباره تکبیر کردند قوت قلب یافته دلیر شدند.

اتباع ابن مطیع هم ناامید و خوار شدند. ابن مطیع حسان بن فائد بن بکر عبسی را با دو هزار لشکری فرستاد آنها با ابراهیم مقابله کردند ابراهیم از پیوستن آنها باتباع ابن مطیع در محل سنجه مانع شد. آنها جنگ نکرده از حمله ابراهیم پراکنده شده گریختند حسان ماند که بقیه اتباع خود را حمایت کند خزیمه او را شناخت باو گفت: ای حسان اگر خویشی در میان نبود من ترا می کشتم بگریز

و جان خود را برهان. او برگشت که اسبش لغزید و افتاد. مردم هم بر او هم هجوم برده که او را بکشند. او هم مدت یک ساعت جنگ و دفاع کرد خزیمه رسید و باو گفت تو در امان هستی خود را بکشتن مده. مردم هم از او برگشتند. خزیمه بابراهیم گفت: این پسر عم من است و من باو امان داده ام ابراهیم گفت: آفرین بسیار نیک کردی. فرمان داد اسب او را آوردند. او را سوار کردند و گفتند: نزد خانواده خود برو، ابراهیم خود- را بمختار رسانید در حالیکه شبث بن ربیع از هر طرف (مختار را) احاطه و محاصره کرده بود. یزید بن حارث که مامور حراست راهها بود از طرف محل سنجه با ابراهیم مقابله کرد و خواست مانع رفتن او بشود تا با شبث جنگ نکند. ابراهیم عده از اتباع خود را که خزیمه بن نصر فرمانده آنها بود بمقابله یزید فرستاد و خود با سایر یاران بیاری مختار که با شبث نبرد می کرد شتاب نمود. چون بمحل جنگ رسید ابراهیم از یک طرف و یزید بن انس از طرف دیگر هر دو بر شبث حمله کردند شبث و اتباع او تا دیار کوفه منهزم شدند. خزیمه بن نصر بر یزید بن حارث هجوم برد و او را منهزم نمود منهزمین بر مدخل کوچه ها و خانه ازدحام کردند. مختار هم رسید و خواست بر منهزمین حمله کند. او را تیر باران کردند و مانع دوام حمله و پیشرفت شدند. او از آن راه نتوانست داخل شهر کوفه بشود (که جنگ در خارج کوفه و محل سنجه بود) مردم (لشکریان) از سنجه گریختند و نزد ابن مطیع رفتند. خبر قتل راشد هم باو داده شد او سخت ناتوان و پریشان گردید. عمرو بن حجاج زبیدی باو گفت: ای مرد تسلیم مشو خود شخصاً برو و مردم را بجنگ دعوت و تشجیع کن. مردم همه با تو هستند باستثناء این گروه که قیام و خروج کرده اند که خداوند آنها را رسوا و خوار خواهد کرد من هم نخستین کسی خواهم بود که دعوت ترا اجابت کند. عده را با من وعده با دیگری روانه کن. ابن مطیع از کاخ بیرون رفت و مردم را سخت

ملامت و تویخ کرد که چرا گریختند. آنها را بادامه جنگ با مختار وادار نمود.

چون مختار دید که یزید بن حارث مانع ورود او بشهر گردید از آن راه عدول کرد و از طریق خانه های مزینه و احمس و بارق رفت که خانه های آنها از یک دیگر جدا بود. چون از آن طریق وارد شهر شدند مردم باتباع او آب دادند ولی او ننوشید زیرا روزه بود. احمر بن شمیط باین کامل گفت: آیا او روزه گرفته؟ گفت: آری.

گفت اگر روزه را بشکنند نیرومندتر خواهد بود. گفت: او معصوم است و خود او بهتر می داند (بعصمت او قائل شدند) احمر گفت: راست می گوئی استغفر الله. مختار گفت: این محل شایسته جنگ است و برای جنگ نیک میباشد. ابراهیم گفت:

خداوند آن قوم را منهزم کرد رعب را در دل آنها افکند. بیا برویم که بخدا برای گرفتن قصر مانعی نمانده مختار در آن محل پیر مردان و ضعفاء ناتوان و معلولین را گذاشت و ابو عثمان نهدی را بحفظ آنها گماشت و ابراهیم را پیش انداخت و رفت. ابن مطیع هم عمرو بن حجاج را با دو هزار مرد فرستاد که بآنها رسید. مختار بابراهیم پیغام داد که تو برو و از آنها بگذر و خود را بجنگ آنها معطل مکن. ابراهیم از آنها گذشت و سوی کاخ رفت. مختار بیزید بن انس دستور داد که با عمرو بن حجاج مقابله کند. او رفت و مختار هم بدنبال ابراهیم رفت سپس در محل مصلی خالد بن عبد الله توقف کرد.

ابراهیم هم رفت که از محل کناسه داخل کوفه شود شمر بن ذی الجوشن با عده دو هزار کس بمقابله او پرداخت مختار هم سعید بن منقذ همدانی را بجنگ شمر فرستاد که هر دو مشغول جنگ شدند. مختار بابراهیم پیغام داد که سیر خود را (سوی قصر) ادامه بده. او رفت تا بجاده شبث رسید ناگاه نوفل بن مساحق با دو هزار مرد رسید. گفته شده پنج هزار ولی صحیح همان است که ذکر شد.

ابن مطیع دستور داد که منادی ندا دهد مردم باین مساحق ملحق شوند ابن مطیع هم بیرون رفت و در کناسه ایستاد. شبث بن ربیع را در قصر گذاشت (برای حراست)

ابن اشتر باین مطیع نزدیک شد. باتباع خود فرمان داد که پیاده شوند بآنها گفت، از این مترسید که بگویند شبث یا آل عتیبه یا آل اشعث یا آل یزید بن حارث یا آل فلان و فلان بجنگ شما آمده اند. آنگاه طوایف و خانواده های کوفه را یکی بعد از دیگری شمرد و نام برد. اینها اگر ضربت گرما گرم شمشیر را بچشند از گرد ابن مطیع پراکنده شده می گریزند: آنها مانند گله از حمله گرگ خواهند گریخت. آنها هم هر چه فرمان داد اطاعت کردند (فرمان ابراهیم). ابن اشتر هر دو دامان قبای خود را گرفت و بکمر بند خویش بست قبا بر زره پوشیده بود. همینکه ابراهیم بر آنها حمله کرد گریختند و از فرط بیم یکی بر دیگری سوار می شدند یا می افتادند همه در دهانه کوچه های تنگ ازدحام می کردند و سخت دچار هراس شده بودند. فرزند اشتر (آنها را شکست داده) باین مساحق رسید. عنان اسب او را گرفت و شمشیر را حواله سر او کرد. او گفت: ای فرزند اشتر ترا بخدا آیا میان من و تو کینه یا خون و خونخواهی بوده؟ ابراهیم از کشتن او صرف نظر کرد و باو گفت: فراموش مکن (عفو مرا) او همیشه بیاد می آورد و سپاس می کرد. آنها گریخته بکناسه پناه بردند و اتباع ابراهیم بدنبال آنها بودند تا بمسجد و بازار رسیدند ابن مطیع و اشراف و اعیان را جز عمرو بن حرث محاصره کردند زیرا او بخانه خود رفته بود ولی بعد خارج شد و بصحرا رفت تا محاصره شد. مختار هم رسید و بیک طرف بازار قرار گرفت و ابراهیم را بمحاصره قصر وادار نمود، از طرف دیگر یزید بن انس و احمر بن شمیط را بتکمیل محاصره وادار کرد. از سه طرف (سه سردار) محاصره بعمل آمد. محاصره را سختتر کردند. شبث باین مطیع گفت: تو در فکر خود و ملازمین خود باش بخدا سوگند آنها بگرفتاری تو نیازمند هستند و از تو دست بر نمی دارند گفت. بمن رای بدهید که چه باید بکنم. شبث گفت: عقیده من این است که برای خود و برای ما امان بگیری و بروی و خود را بکشتن ندهی ابن مطیع گفت: من اکراه دارم که خود برای خویش

امان بگیرم و حال اینکه کارها در دست امیر المؤمنین است (ابن زبیر) و کارها همه در حجاز و بصره بسامان رسیده است گفت: پس تو بدون اینکه کسی مطلع شود از اینجا بیرون برو و نزدیکی از اشخاصی که مورد اعتماد هستند پناه ببری تا آنکه بتوانی برفیق خود (ابن زبیر) ملحق شوی .. عبد الرحمن بن سعید و اسماء بن خارجه و ابن مخنف و اشراف و اعیان کوفه هم همان عقیده را داشتند. او در آنجا ماند تا شب فرا رسید بآنها گفت: من دانستم هر چه بسر شما آمده از دست اراذل و اوباش بوده. اشراف و اعیان شما همیشه مطیع بوده و خواهند بود. من هم برفیق خود (ابن زبیر) همین را خواهم گفت و جانبازی و جهاد و ثبات شما را اطلاع خواهم داد تا خداوند که خود بر کارها غالب است چه خواهد کرد. آنها از او تشکر کردند و ثنا گفتند. از آنجا خارج شد و بخانه ابو موسی رفت. فرزند اشتر هم داخل قصر شد آنانی که در قصر بودند باو گفتند ای فرزند اشتر آیا ما در امان هستیم؟ گفت: شما در امان هستید. آنها خارج شدند و با مختار بیعت کردند. مختار هم وارد قصر شد و شب را در آنجا بر برد. روز بعد اشراف مردم بر در قصر و مسجد جمع شدند.

مختار بمسجد رفت و بر منبر فراز گشت. خدا را ستود و گفت:

الحمد لله که بیاران خود وعده پیروزی داده و زیان و آسیب را نصیب دشمن نموده. وعده پیروز را تا آخر روزگار جاوید فرموده و این وعده را با قضا انجام خواهید داد. رستگار نشد کسی که دروغ گفت. ایها الناس برای ما پرچمی افراشته و آرزویی بر آورده شده. بما گفته شد (دستور داده شد) که درفش را برداریم و پس مقصد و مقصود خود برویم و هرگز از راه راست که مقصود شماست منحرف نشوید ما دعوت داعی را اجابت کرده و سخن ارجمند را شنیده ایم. بسی ندبه و زاری بدنبال کسی که در این قیام کشته شده و بسی نفرین در پی کسی که دروغ گفته و گم شده. هان ای مردم داخل شوید و بیعت کنید. بیعت رضا و رغبت و هدایت

و رستگاری. بخداوندی که آسمان را سقف بی ستون کرده و زمین را بساط بی پایان نموده شما هرگز بعد از بیعت علی بن ابی طالب بهتر از این بیعت نکرده اید و هرگز بمانند چنین بیعتی رستگار و راهنورد و هشیار نشده اید. بعد از آن از منبر فرود آمد.

اشراف کوفه هم با او بیعت کردند و کتاب خدا (قرآن) و سنت پیغمبر را در بیعت خود شرط نمودند و نیز خونخواهی اهل بیت رسول و جهاد با روا دارندگان حرام و دفاع از ناتوانان و جنگ با دشمنان و مسالمت با دوستان را شرط نمودند یکی از کسانیکه با او بیعت کردند منذر بن حسان بود همچنین فرزندش حسان. چون از آنجا خارج شدند با سعید بن منقذ ثوری روبرو شدند که جماعتی از شیعیان با او همراه بودند چون شیعیان پدر و پسر را دیدند گفتند: اینها سر دسته دیوان متکبر جبار هستند.

منذر و فرزندش حسان را کشتند.

سعید آنها را از قتل آن دو منع و نهی کرد و گفت. بگذارید بمختار اطلاع دهیم تا او چه دستور دهد آنها قبول نکردند و بقتل آن دو مبادرت نمودند. چون مختار شنید رنجید. مختار بدلداری و جلب اشراف شروع کرد و دوستی آنها را مغتنم شمرد.

رفتار خود را بهتر کرد و سیاست و سیره نیکی اتخاذ نمود باو گفته شد که ابن مطیع در خانه ابو موسی پناه برده او دانست و دنبال نکرد چون شب فرا رسید صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت: با این مبلغ وسایل سفر خود را فراهم کن و برو. من بر خفاگاه تو آگاه شدم تو هم بعلت تنگدستی قادر بر سفر نمی باشی و این مبلغ برای مخارج راه تو داده شده. هر دو با هم دوستی داشتند. مختار از بیت المال نه هزار هزار درهم بدست آورد. بیاران خود که قصر را محاصره کرده بودند هر یکی پانصد درهم داد. بکسانی که شب محاصره رسیدند و عده آنها شش هزار تن بود هر یکی دویست درهم داد که آنها سه روز و سه شب با او ماندند مختار با مهربانی و روی خوش مردم را می پذیرفت و اشراف را همنشین خود نمود عبد الله بن کامل شاکری (چاکر باید باشد) را رئیس شرطه خود کرد ابو عمره را هم فرمانده نگهبانان خود نمود. روزی ابو عمره

بر سر او ایستاده بود که او سرگرم گفتگو با اشراف بود. یکی از دوستان ابو عمره باو گفت: آیا می بینی که ابو اسحق (کنیه مختار) چگونه با اشراف متمایل شده و بما موالی (ایرانیان و ملل دیگر) نگاه و توجه نمی کند. (گفتگوی آنها بفارسی بود و خود ابو عمره از ایرانیان بوده) مختار از ابو عمره پرسید که آنها (ایرانیان) چه می گویند؟ (او هم گفته آنها را نقل کرد) مختار گفت: برای شما سخت و ناگوار نباشد شما از من و من از شما هستم مدتی خاموش شد و بعد این را خواند:

«انا من المجرمین منتقمون» یعنی ما از تبه کاران و گناهکاران انتقام خواهیم گرفت چون آنها شنیدند بیکدیگر گفتند: شما را خواهد کشت (رؤسا و سالاران عرب که در قتل حسین یا متابعت قاتلین شرکت کرده بودند). نخستین فرمان و پرچمی که برای یک امیر برافراشت امارت عبد الله بن حارث برادر زاده مالک اشتر بر سرزمین ارمنستان بود. محمد بن عمیر بن عطارد را هم بامارت و ایالت آذربایجان منصوب کرد. عبد الرحمن بن سعید بن قیس را هم بامارت موصل برگزید. اسحق بن مسعود را هم بایالت مدائن و سرزمین جوخی منصوب کرد. قدامه بن ابی عیسی بن زمعه نصری همپیمان ثقیف (قبیله مختار) را بحکومت بهقباد اعلی (بالا) فرستاد.

محمد بن کعب بن قرظہ را حاکم بهقباد اوسط نمود. سعد بن حدیفه بن یمان را (از بزرگان شیعیان و فرزند صاحب پیغمبر و دوست علی) بخلوان فرستاد و باو دستور داد که با اکراد جنگ کند و راهها را تأمین و اصلاح نماید. فرزند زبیر پیش از آن محمد بن اشعث بن قیس را بامارت موصل فرستاده بود. چون مختار رستگار شد و عبد الرحمن بن سعید را بموصل فرستاد. محمد از موصل خارج و بتکریت رفت منتظر عاقبت کار شد ولی بعد نزد مختار رفت و بیعت کرد. چون مختار کارها را مرتب و منظم کرد و هر چه خواست بدست آورد خود را آماده رسیدگی بکارهای مردم و داوری در قضایا نمود ولی بعد گفت: من کارهای دیگری بالاتر از کار قضا و داوری دارم

بدین سبب باز شریح قاضی را برای داوری برگزید ولی بعد از آن شریح ترسید و تمارض کرد. مردم (شیعیان) هم درباره او می گفتند: او (شریح) عثمان پرست است و او بر حجر بن عدی (سالار شیعیان) شهادت دروغ داد و او پیغام هانی بن عروه را (بقوم خود) ابلاغ نکرد (تا کشته شد) و علی او را از مرتبه داوری عزل کرده بود چون شریح بر آن گفتگو که درباره او جاری شده بود آگاه گردید از تصدی برای مقام قضا ترسید و تمارض کرد. مختار هم عبد الله بن عتبہ بن مسعود را قاضی نمود و عبد الله هم بیمار شد بجای او عبد الله بن مالک طائی را برگزید



## بیان کشتن قاتلین حسین علیه السلام بفرمان مختار

در آن سال مختار بر قاتلین حسین در کوفه قیام کرد. علت این بود که چون مروان بر کار مسلط و موفق گردید و شام برای او آرام شد دو لشکر بدو جهت (چنانکه گذشت) فرستاد. یکی بحجاز بفرماندهی حبیب بن دلجه قینی که شرح حال او را پیش از این نوشتیم و دیگری بعراق بفرماندهی عبید الله بن زیاد که واقعه او را با تواین شرح داده بودیم. باین زیاد هم اختیار داد که هر سرزمینی را بگشاید والی آن باشد و باو دستور داد که شهر کوفه را مدت سه روز تاراج کند. او در جزیره لشکر زد و منتظر شد. در جزیره هم قیس عیلان (قبیله) بودند که زفر بن حارث امیر و تابع ابن زبیر بود. عبید الله بن زیاد هم مشغول نبرد آنها و از عراق بازمانده بود و مدت توقف او یک سال بطول کشید تا مروان وفات یافت و فرزندش عبد الملک بن مروان ولیعهد او (بخلافت) رسید او هم این زیاد را بحال خود گذاشت و فرمان پدر را درباره او تأیید کرد و دستور داد که بکوشد و پیش برود. چون زفر و اتباع او از قیس (قبیله او) تسلیم نشدند ناگزیر موصل را قصد کرد عبد الرحمن بن سعید عامل مختار (در موصل) بمختار نوشت که ابن زیاد بسر زمین موصل آمده و او ناگزیر موصل را برای ابن زیاد آزاد گذاشته و خود بتکریت منتقل گردید. مختار یزید بن انس اسدی

را نزد خود خواند و فرمان داد که بموصل برود و در پیرامون آن لشکر بزند تا مدد برای او برسد. یزید باو گفت: بگذار من سه هزار سوار در اختیار و ترا از فرستادن مدد بی نیاز کنم. اگر احتیاج بمدد و یاری پیدا کنم بتو خواهم نوشت مختار هم آن پیشنهاد را قبول کرد او هم سه هزار سوار از کوفه برگزید و لشکر کشید. مردم او را مشایعت کردند و مختار هم او را بدرقه کرد و چون با او وداع نمود باو گفت: اگر با عدو روبرو شدی هرگز با وی گفتگو مکن و فرصت را از دست مده (حمله کن و مجال مده) هر روز هم برای من خبر بفرست و گزارش بده و اگر مدد لازم شود بنویس که من ترا یاری خواهم کرد حتی اگر مدد لازم نباشد زیرا فرستادن مدد موجب دلگرمی تو و سستی و ناامیدی دشمن خواهد شد که مرعوب و متزلزل گردد. مردم هم برای رستگاری و پیروزی و سلامت او دعا کردند.

او بآنها گفت: از خداوند برای من شهادت را بخواهید بخدا سوگند اگر فتح و ظفر نصیب من نشود شهادت نصیب من خواهد بود.

مختار بعبد الرحمن بن سعید نوشت که بلاد را ببزید و اگذار کن یزید هم بمدائن رفت و از آنجا سرزمین جوخی و راذانات را قصد کرد و راه موصل را گرفت و در محل باقلی لشکر زد خبر لشکر کشی او باین زیاد رسید او گفت: من در قبال هر هزار تن دو هزار خواهم فرستاد. ربیع بن مخارق غنوی را با سه هزار و عبد الله بن جمله خثعمی را با سه هزار مرد جنگی دیگر فرستاد (دو برابر عده یزید) ربیع یک روز پیش از عبد الله لشکر کشید و با یزید بن انس در باقلی مقابله کرد، یزید بن انس در آن هنگام بیمار و مرض او هم بسیار سخت بود. بر خر سوار شد و از دو طرف او را نگهداشته بودند. بر لشکریان خود ایستاد و آنها را مرتب و منظم و آماده نبرد کرد و گفت: اگر من بمیرم و رقاء بن عازب اسدی امیر شما خواهد بود و اگر او هلاک شود عبد الله بن حمزه عذری و بعد از او سحر بن ابی سحر حنفی امیر خواهد بود میمنه

را بعد الله و میسره را بسعر و فرماندهی سواران را بورقاء واگذار کرد و خود پیاده شد و بر تختی که میان پیادگان نصب شده بود نشست و گفت: اگر بخواهید از امیر خود دفاع کنید بکنید و گر نه بگریزید و او را بگذارید. او در آن حال فرمان میداد و گاهی هم در حال غش و اغما از خود بی خود می شد و چون بهوش می آمد باز فرمان میداد.

مردم (دو لشکر متحارب) در آغاز بامداد در روز عرفه جنگ را آغاز نمودند و تا نزدیک نیم روز سخت نبرد کردند که اهل شام در آن هنگام شکست خورده گریختند لشکرگاه آنها هم تاراج شد. اتباع یزید (فرمانده شیعیان) بریعه بن مخارق (فرمانده شامیان) که در حال گریز بود رسیدند در آن هنگام او پیاده شده بودند امیداد و فریاد می زد ای حق پرستان من فرزند مخارق هستم بدانید که شما با بندگان پست و گریختگان و بر کشتگان از اسلام جنگ میکنید. جمعی (از شامیان برگشته با و ایستادند و جنگ کردند و جنگ سخت تر گردید و باز اهل شام گریختند و بریعه بن مخارق (فرمانده آنها) کشته شد. عبد الله بن ورقاء اسدی و عبد الله بن حمزه عذری هر دو در قتل او شرکت کردند. مدت یک ساعت بر فرار آنها گذشت که عبد الله بن جمله با عده سه هزار تن رسید و گریختگان را برگردانید. یزید هم در باقلی لشکر زد و شب را در آنجا گذرانید که هر دو لشکر تا صبح بنگهبانی و حراست (از بیم شبیخون) مشغول بودند. روز عید اضحی هنگام بامداد بجنگ پرداختند جنگ بسیار سخت بود تا هنگام ظهر که هر دو لشکر برای نماز دست کشیدند و باز جنگ آغاز شد تا شب فرا رسید که اهل شام در آغاز شام گریختند ابن جمله (فرمانده) با جماعتی ماند که سخت نبرد و دفاع میکردند عبد الله بن قراد خثعمی بر او حمله کرد و او را کشت. اهل کوفه هم لشکرگاه شام را با هر چه در آنجا بود غارت کردند. و کشتار عظیمی در اهل شام واقع شد و عده سیصد مرد از آنها اسیر گرفتند که یزید (فرمانده شیعیان) در حال مرگ و آخرین

نفس فرمان قتل آنها را داد و در آخر همان روز جان سپرد. اتباع او بدفن وی پرداختند ولی خود ضعیف و پریشان شده بودند. (سبب مرگ او). او و رقاء بن عازب اسدی را بجانشینی و فرماندهی برگزیده بود که بر نعل او نماز خواند آنگاه باتباع خود گفت چه صلاح می دانید؟ من شنیده ام که ابن زیاد با عده هشتاد هزار مرد جنگی بقصد شما لشکر کشیده و سوی شما خواهد آمد. من یک مرد مانند شما و از شما هستم رأی بدهید که چه باید کرد؟ من چنین می دانم که ما طاقت جنگ اهل شام را نخواهیم داشت.

یزید هم وفات یافت و بعضی از یاران پراکنده شده و از ما روبرو گردانیده اند. اگر ما امروز خود بخود برگردیم خواهند گفت، چون امیر آنها وفات یافت آنها برگشتند و هیبت ما در دل آنها خواهند ماند و اگر با آنها روبرو شویم خود را دچار خطر خواهیم کرد. اگر ما را منهزم کنند قرار قبلی آنها برای ما سودی نخواهد داشت. آنها گفتند رأی تو صواب است. آنگاه برگشتند. مختار و اهل کوفه خبر برگشتن آنها را شنیدند سایر مردم هم شایعاتی منتشر کردند و بمختار گفتند: یزید کشته شده و نمرده است و مرگ طبیعی او را باور نکردند. مختار هم ابراهیم بن اشتر را نزد خود خواند و فرمانده هفت هزار سپاهی کرد و باو گفت: اگر لشکر یزید را در عرض راه دیدی تو امیر و فرمانده آن عده (برگشته) باش. آنها را با خود برگردان و سوق بده تا با ابن زیاد روبرو شوی و با او و سپاه او جنگ کنی. ابراهیم لشکر کشید و در محل حمام اعین لشکر زد و بعد از آن سپاه خود را بمیدان جنگ سوق داد. چون ابراهیم رفت اعیان و اشراف کوفه نزد شبت بن ربیع جمع شدند و گفتند: بخدا قسم مختار بدون رضای ما بر ما حکومت کرده او غلامان ما را بر ما عاصی و آنها را بر چهار پایان سوار کرده و املاک ما را میان آنها تقسیم نموده و بآنها بخشیده. شبت هم رئیس آنها که از جاهلیت باسلام رسیده بود. گفت: بگذارید من او را ملاقات و گفتگو کنم، شبت نزد مختار رفت و هر چه آنها گفته و اعتراض کرده و اکراه داشته برای او شرح داد. مختار

باو گفت: من آنها را در هر چه خواسته اند خوشنود خواهم کرد. و هر چه آنها دوست دارند انجام خواهم داد. و نیز گفته بود که تو املاک (فی اسلام) ما را میان غلامان ما تقسیم کردی. مختار گفت: اگر من املاک را دوباره بشما واگذار کنم آیا با من بجنگ بنی امیه و ابن زبیر خواهید پرداخت؟ و آیا با من عهد خواهید کرد که با هر دو گروه نبرد نکنید؟ قسم یاد خواهید کرد و اطمینان بمن خواهید داد که وفادار و پایدار باشید؟ شبت باو گفت. بگذار من با همگنان خود مشورت و گفتگو کنم.

او رفت و دیگر برنگشت و آنها همه بر جنگ با مختار تصمیم گرفتند.

شبت بن ربیع و محمد بن اشعث و عبد الرحمن بن سعید بن قیس و شمر (بن ذی الجوشن) همه جمع شده نزد کعب بن ابی کعب خثعمی رفتند و با او مذاکره و گفتگو نمودند. او هم با آنها موافقت کرد از آنجا نزد عبد الرحمن بن مخنف ازدی رفتند و او را باتحاد و همراهی دعوت کردند او گفت: اگر پند مرا بشنوید و اطاعت کنید هرگز قیام و خروج نخواهید کرد زیرا من می ترسم شما دچار اختلاف و پراکنده شوید و حال اینکه سواران و دلیران و پهلوانان شما با آن مرد (مختار) هستند و آنها مانند فلان و فلان (نام برد). غلامان و هم پیمانان شما هم با او هستند و آنها همه متحد می باشند، و غلامان شما نسبت بشما کینه دارند و عداوت آنها نسبت بشما سخت می باشد آنها با شما باندازه دلیری و شجاعت عرب جنگ خواهند کرد باضافه آن شجاعت عداوت عجم هم خواهد بود. (کینه جو) اگر شما صبر کنید سپاه شما را از جنگ با آنها بی نیاز خواهد کرد. همچنین اهل بصره که خواهند رسید و خواهند جنگید و شما را بی نیاز خواهند کرد آنگاه شما نیروی خود را صرف جنگ داخلی و ما بین خود نخواهید کرد. آنها گفتند: ما ترا بخدا سوگند می دهیم که با ما مخالفت مکن و کار ما را پریشان و دچار فساد مساز که بر این رویه متحد شدیم و تصمیم گرفتیم. او گفت:

من یکی از افراد شما هستم اگر بخواهید بشورید بکنید هر چه می دانید. آنها هم بعد

از رفتن ابراهیم بن اشتر بر مختار شوریدند و هر یکی از رؤساء محلات (جبانه ها) با عده خود مجهز و آماده شدند. مختار بر قیام و ستیز آنها آگاه شد یک پیک تندرو نزد ابراهیم بن اشتر فرستاد او با ابراهیم در محل ساباط رسید باو فرمان داد که با شتاب برگردد. در آن وقت هم مختار بآنها پیغام داد که هر چه می خواهید بگویید که من انجام خواهم داد گفتند: ما می خواهیم که تو برکنار باشی زیرا تو ادعا کردی که محمد بن حنفیه ترا فرستاده و حال اینکه او ترا نفرستاده گفت: بهتر این است که شما یک هیئت بنمایندگی خود نزد او بفرستید تا حقیقت را بدانید و حق برای شما نمایان شود. مقصود او از آن پیام و گفتگو تأخیر کارزار و تا ورود ابراهیم با سپاه خود بود او باتباع خود دستور داد که دست نگهدارند. اهل کوفه هم راهها و کویها را گرفتند و بروی آنها (اتباع مختار) بستند مگر بعضی از جاده ها. عبد الله بن سبیع هم بمیدان رفت بنی شاکر هم بجنگ او کمر بستند و طرفین سخت نبرد کردند عقبه بن طارق جشمی بیاری او رسید و مدت یک ساعت جنگ کرد و بنی شاکر را از میدان برگردانید. بعد از آن عقبه بشمر پیوست و قیس عیلان (قبیله) و اهل جنانه سلول (محلّه) با او بودند عبد الله بن سبیع هم با اهل یمن و مردم جنانه سبیع رسید. چون پیک مختار باین اشتر رسید و آن در آغاز شب بود.

ابن اشتر با لشکر همان هنگام برگشت و شبانه لشکر کشید تا روز بعد که هنگام شب دیگر لشکر زد و استراحت کرد و چهار پایان را علیق و آسایش دادند و باز شبانه لشکر کشید و تمام شب را بسیر و شتاب گذرانید همچنین روز بعد تمام روز با عجله راه را طی کرد و هنگام عصر بشهر رسید. شب را در مسجد بصبح رسانید.

دلیران و پهلوانان لشکر هم با او همراه بودند.

چون اهل یمن در محل جبانه سبیع تجمع کردند وقت نماز رسید هر یک از رؤساء اهل یمن اکراه داشت که دیگری پیشنهاد شود و آن حال نخستین مرحله

اختلاف بود. عبد الرحمن بن مخنف بآنها گفت: اختلاف و کشمکش (که پیش بینی کرده بود) آغاز شده شما پیشوای قرآن خوانان را بر خود مقدم بدارید و از امامت او خشنود باشید. آنها سید قراء رفاعه بن شداد بجلی را مقدم داشتند و راضی شدند. او هم در آن مدت پیشنماز آنها بود تا وضع دگرگون شد.

پس از آن مختار اتباع خود را در بازار مرتب نمود و صفوف آنها را آرایش داد و آماده کارزار گردید. در آن زمان در بازار بنا و دکان ساخته نبود (بر زمین می نشستند و داد و ستد می کردند). بفرزند اشتر فرمان داد که بجنگ مضر برود که فرمانده آنها شبت بن ربیع و محمد بن عمیر بن عطارد بود و آنها در محل کناسه مرکز گرفته بودند. مختار نخواست او را بجنگ اهل یمن بفرستد زیرا ترسید که او در جنگ با قوم خود کوتاهی کند. او هم نزدیک دار عمرو بن سعید قرار گرفت و احمر بن شمیط بجلی و عبد الله بن کامل شاکری را پیش انداخت و بهر یک از آن دو فرمانده دستور داد که کدام طریق را بگیرند تا بمحل جبانه سبوع برسند. بگوش هر دو هم گفت: شبام (طایفه از همدان) باو اطلاع دادند که از پشت سر بر دشمن حمله خواهند کرد. آن دو فرمانده با همان دستور رفتند اهل یمن بر آمدن آنها آگاه شدند ناگزیر دو دسته شده بجنگ پرداختند. سخت جنگ کردند جنگی که مردم مانند آن ندیده بودند.

ناگاه اتباع احمر بن شمیط گریختند. احمر پیاده شد و خود و جماعتی از دلیران سخت پایداری کردند. همچنین اصحاب ابن کامل (شاکری) گریختند و نزد مختار برگشتند. مختار گفت: در پشت سر چه دارید؟ گفتند: گریختیم ولی احمر بن شمیط پیاده شد و دلیرانه جنگ کرد عده هم با او پایداری کرده اند.

اتباع ابن کامل گفتند ما از ابن کامل خبر نداریم و نمی دانیم او چه کرده؟ مختار آنها را دوباره برگردانید و خود هم با آنها بود تا بمحل نبرد که پیرامون دار عبد الله

جدلی بود رسید و پایداری کرد.

بعد از آن عبد الله بن قراد خنعمی را با عده چهار صد مرد بمدد ابن کامل فرستاد و باو گفت: اگر ابن کامل کشته شده باشد تو فرمانده آن عده باش و اگر او زنده مانده تو سیصد تن برای یاری او بگذار و با صد تن سوی جبانه سیع برو و از طرف حمام قطن بر دشمن حمله کن.

او رفت و رسید و دید که ابن کامل زنده و مشغول نبرد است که خود و اتباع او سخت دلیری و پایداری می کنند.

او عده سیصد مرد نبرد را بمدد آنها گذاشت و خود با صد تن رفت تا بمسجد عبد القیس رسید. باتباع خود گفت: من از یک طرف دوست دارم که مختار پیروز شود و از طرف دیگر دوست ندارم اشراف قوم من هلاک و نابود شوند. بخدا سوگند اگر من بمیرم برای من گواراتر از این است که اشراف قوم من بدست من هلاک شوند.

شما در جای خود بمانید من شنیده ام که شبام (قبیله) از پشت سر آنها حمله خواهند کرد شاید آنها برسند و ما را از حمله بآنها بی نیاز کنند. اتباع او قبول و اجابت کردند. او هم شب را (بدون جنگ) در مسجد عبد القیس بصبح رسانید.

مختار مالک بن عبد نهدی که بسیار شجاع بود و عبد الله بن شریک نهدی را با عده چهار صد تن بیاری احمر بن شمیط فرستاد آنها که رسیدند او مغلوب دشمن شده بود و عده فزون از حد عدو بر او چیره شده بودند با رسیدن مدد جنگ سختتر گردید. اما فرزند اشتر که بمقابله قبایل مضر رفت و با شبت بن ربعی روبرو شد.

ابراهیم آنها گفت: وای بر شما بروید و دست بکشید. من دوست ندارم که از قبیله مضر کسی بدست من کشته شود. آنها قبول نکردند و جنگ را شروع نمودند.

ابراهیم آنها را شکست داد. گریختند و رفتند. حسان بن نافذ عبسی هم مجروح شد او را نزد خانواده خود بردند که در آنجا در گذشت. او با شبت بود. در آن وقت



مژده فتح و ظفر و هزیمت مضر بمختار رسید. خرسند گردید. مختار نزد احمر بن شمیط و ابن کامل فرستاد و مژده پیروزی را داد آنها دلگرم شده دلیری کردند.

شبان (قبیله از قبایل همدان) تجمع نموده و آماده قیام شدند. ابو القلوص را هم بریاست و فرماندهی خود برگزیدند که از پشت سر باهل یمن حمله کنند. بعضی از آنها بعض دیگر گفتند. اگر ما بقبایل مضر و ربیعہ حمله کنیم بهتر خواهد بود.

ابو القلوص در آن مذاکره ساکت بود از او پرسیدند تو چه عقیده داری؟ او گفت: خداوند تعالی فرمود قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ یعنی با کفاریکه نزدیک شما هستند جنگ کنید. آنها با او سوی اهل یمن روانه شدند (حمله کردند). چون بجبانه سبیع (محل تجمع و میدان نبرد اهل یمن) رسیدند اعسر شاکری را در راه دیدند که (با عده خود) محافظ راه و مانع هجوم بود. او را کشتند و داخل شدند و فریاد زدند. هان وقت انتقام و خونخواهی حسین رسیده. یزید بن عمیر ذی مران همدانی آن ندا را شنید فریاد زد: خونخواهی عثمان است. رفاعه بن شداد باو گفت: ما بعثمان چکار داریم؟

من با کسانی که برای انتقام خون عثمان جنگ می کنند هرگز همکاری و یاری نخواهم کرد بعضی از قوم او گفتند: تو ما را آوردی و ما از تو اطاعت کردیم اکنون که می بینی قوم ما با شمشیر پاره پاره می شوند تو می گوئی برگردید و آنها را باینحال بگذارید. او از آنها جدا شد و بر آنها حمله کرد (بخونخواهی حسین جنگ نمود) و این شعر را گفت:

انا بن شداد علی دین علی لست لعثمان بن اروی بولی

لاصلین الیوم فیمن یصطلی بحر نار الحرب غیر مؤتلی یعنی من فرزند شداد و بر دین علی (پیرو علی) هستم من یار عثمان بر اروی (مادرش) نیستم. من با کسانی که با آتش دامن زده اند دامن می زنم و در خور آتش جنگ هستم و باکی ندارم. آنگاه جنگ کرد (با دشمنان مختار) تا کشته شد.

رفاعه در آغاز کار با مختار بود چون او را دروغگو دید از او برگشت و خواست او را بکشد (ترور کند) ولی خودداری کرد و گفت: حدیث پیغمبر مانع انجام ترور گردیده که فرمود

«من ائتمنه رجل علی دمه فقتله فانا منه بری»

یعنی هر مردی بهر کسی که اعتماد کند که خون او را نریزد و آن مرد (خیانت کرده) او را بکشد من از او بری هستم چون جنگ با مختار رخ داد او با اهل کوفه همراهی کرد و داخل میدان نبرد گردید و چون شعار یزید بن عمیر را شنید که هوا خواه عثمان بود از قوم خود برگشت و بعنوان انتقام خون حسین با دشمنان مختار که قوم او بودند جنگ کرد تا کشته شد. او در صف یاران مختار داخل شد و دلیری کرد تا بخاک و خون افتاد. یزید بن عمیره بن ذی مران (صاحب شعار عثمان) کشته شد. نعمان بن صهبان جرمی که مردی پرهیزگار و پارسا بود کشته شد همچنین فرات بن زحر بن قیس پدرش هم که زحر باشد مجروح شد. عبد الله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف هم کشته شدند (آنها از سران سپاه کوفه و اشراف شهر بودند) عبد الرحمن بن مخنف هم جنگ کرد تا مجروح شد. مردان قبیله او را بر سر و دست برداشتند و بخانه بردند و او در حال بیهوشی بود. در اطراف او هم عده از مردان قبیله ازد نبرد کردند. اهل یمن هم شکست خورده منهزم شدند و فرار آنها مقرون ببنگ و عار شده بود. از خانه های مخالفین پانصد اسیر گرفتند و نزد مختار بردند همه دست بسته و بندی بودند. مختار فرمان داد که آنها را حاضر کنند چون آنها را نزد او بردند گفت: خوب نگاه کنید هر که در جنگ کربلا با حسین نبرد کرده بمن خبر بدهید. تمام آنهایی که در جنگ حسین شرکت کرده بودند از دم شمشیر گذشتند. دویست و چهل و هشت نفر بودند که آنها را کشتند. اتباع مختار بکشتن هر که بآنها آزار رسانیده بود دست زدند. چون مختار شنید (که اعمال غرض می شود) فرمان آزادی اسراء (بی گناه) را داد ولی بآنها سوگند داد که در جنگ او شرکت نکنند و با عهد و قسم آنها را رها کرد که با دشمنان او همکاری و یاری نکنند

و نسبت باو و اتباع او هرگز خلاف و دشمنی را روا ندارند. منادی مختار ندا داد هر که در خانه خود بنشیند و در را بر خود ببندد در امان خواهد بود مگر آنهایی که در ریختن خون آل محمد شرکت کرده بودند. عمرو بن حجاج ربیدی در قتل حسین شرکت کرده بود. بر مرکب خود سوار شد و راه واقصه را گرفت و تا این ساعت (وقت تألیف همین کتاب) از او خبر نرسید. (او در عداوت حسین مانند شمر و یکی از سرداران عبید الله بن زیاد بود) گفته شده اتباع مختار باو رسیدند و او از شدت تشنگی پیاده شده بود آنها هم سرش را بریدند. و سر او را پنهان داشتند. چون فرات بن زحر بن قیس کشته شد عائشه دختر خلیفه بن عبد الله جعفی که همسر حسین بود از مختار اجازه گرفت او (فرات) را دفن کند او هم اجازه داد و او هم بخاکش سپرد. مختار غلام خود را که نامش زربی بود بجستجوی شمر بن ذی الجوشن فرستاد. اتباع شمر هم با او بودند شمر بآنها گفت: شما دور شوید شاید او بمن طمع کند و نزدیک شود آنها جدا و دور شدند زربی هم دلیر شده نزدیک رفت. شمر بر او حمله کرد و او را کشت شمر هم رفت تا بساتیدما رسید و از آنجا بقریه کلتانیه که در کنار فرات بود رفت که بر یک تل مشرف بر نهر واقع شده بود.

در آن قریه فرستاد و یک بیگانه (ایرانی- یا عراقی که علج عجمی و بیگانه باشد) از آنها خواست. او را رد و گفت: نامه مرا بمصعب بن زبیر در بصره برسان. آن پیک بیگانه حامل نامه شمر بآن قریه رفت. ابو عمره یار مختار در آن دیار بود که از طرف مختار در پاسگاه برای نگهبانی اقامت داشت تا مراقب اهل بصره (و لشکر آنها) باشد. پیک اعجمی یک اعجمی دیگری از اهل قریه مانند خود دید و از رنج و ضرب شمر شکایت کرد او در حال گفتگو بود که یکی از اتباع ابو عمره بنام عبد الرحمن بن ابی الکنود رسید و نامه شمر را نزد اعجمی دید که عنوان آن بمصعب بن زبیر نوشته شده. عبد الرحمن از آن پیک اعجمی پرسید شمر اکنون

او هم بمحل وی اشاره کرد معلوم شد میان پاسگاه و محل شمر فقط سه فرسنگ راه است عده محافظین او را قصد کردند. اصحاب شمر باو گفته بودند خوب است ما از نزدیکی این ده کوچ کنیم زیرا از اهل آن می ترسیم: و گفت: تمام اینها از روی ترس و رعب آن کذاب است (مختار) بخدا سوگند تا سه روز دیگر من از این قریه دور نخواهم شد. بیم و رعب دل‌های آنها را گرفته (اتباع مختار) آنها در خواب فرو رفته در آن گفتگو بودند که صدای سم ستوران رسید. آنها گفتند این صدای پای گاوهاست پس از آن صدا سختتر و بلندتر شد. تا اتباع شمر خواستند برخیزند سواران از تل فرود آمدند و تکبیر کنان اطراف خانه‌ها را گرفتند و محاصره نمودند. اتباع شمر اسبها را گذاشتند و پیاده گریختند. شمر در حالیکه روپوش خود را بر تن پیچیده و تن را بدان پوشیده بود برخاست او مرض برص داشت پیسه برص از بالای روپوش نمایان شد. نیزه را بدست گرفت و با آنها جنگ کرد. آنها شتاب کردند و نگذاشتند او رخت بپوشد یا سلاح بردارد. یارانش هم او را تنها گذاشته و رفته بودند. چون اتباع او دور شدند صدای الله اکبر را شنیدند. یکی هم فریاد می زد و می گفت:

آن پلید کشته شد. ابن ابی الکنود او را کشت. آن کسی که اذان می گفت و اعلان قتل او را می داد همان شخصی بود (یکی از نگهبانان) که نامه را نزد اعجمی بیگانه دیده (و خبر برئیس خود داده بود) بعد از آن تن او را برای سگها انداختند او نقل می کرد: شمر بعد از اینکه با نیزه جنگید نیزه را انداخت و شمشیر را گرفت با شمشیر جنگ میکرد و این شعر را سرود:

نبهتم لیث عرین باسلاجهما محیاه بیدق الکاهلا

لم یرا یوماً عن عدونا کلالا کذا مقاتلا او قاتلا

یترحهم ضربا و یروی العاملا

یعنی شما شیر بیشه را که دلیر باشد بیدار کردید. او ترش روی و دارای

پیشانی مهیب که پشت مرد (مبارز) را می شکند. او هیچ روزی دیده نشده که از دشمن عاجز باشد. او همیشه جنگجو یا کشته شده است. آنها را با ضرب در و یا نیزه را از آنها سیراب می کند.

مختار از جبانة السبع بقصر برگشت سراقه بن مرداس بارقی که گرفتار شده بود با او همراه بود. او مختار را با شعر خطاب کرد و گفت:

امنن علی الیوم یا خیر معدو خیر من حل بتجر و الجند

و خیر من لبی و حیا و سجد

یعنی ای بهترین قوم معد بر منی منت بگذار (و آزادم کن ای بهترین کس که در تجر (در طبری شحر) و جند (دو محل) زیست کرده. ای بهترین کسی که در حج بر یک پا بسته و تحیت فرستاده و سجده کرده.

مختار او را بزندان سپرد و روز بعد او را احضار کرد او هم در حضور مختار این اشعار را خواند:

الا ابلغ ابا اسحق انانزونا نزوه کانت علینا

خرجنا لا نری الضعفاء شیئاو کان خروجنا بطراً و حینا

لقینا منهم ضرباً طلحفاً و طعنا صائبا حتی اثنینا

نصرت علی عدوک کل یوم بکل کتیه تنعی حسینا

کنصر محمد فی یوم بدر و یوم الشعب اذ لاقی حنینا

فاسجح اذ ملکت فلو ملکنا لجر نافی الحکومه و اعتدینا

تقبل توبه منی فانی ساشکراذ جعلت النقد دینا یعنی ابا اسحق را بگویند (ابو اسحق کنیه مختار) ما نهضت و شورشی کردیم که بزبان ما انجام گرفت. ما قیام کردیم در حالیکه ناتوان را ناچیز می پنداشتیم (غلامان و اوباش که با مختار قیام کرده بودند). قیام از روی سیری خود پسندی

بود که موجب هلاک گردید. ما از آنها (که قیام کرده اند) ضرب و طعن شدید و کارگر دیدیم که موجب برگشتن و گریختن ما گردید. تو بر دشمن همه روزه پیروز باش با هر لشکری که داری که بر حسین ندبه و زاری کند. تو عفو کن اگر چیره و کشوردار شوی اگر ما مسلط و مالک کشور می شدیم هرگز عفو نمی کردیم (مانند تو دارای این فضیلت نمی شدیم) بله در حکومت خود ستم و تعدی می کردیم. توبه مرا قبول کن و اگر این وام (عفو) را نقد کنی سپاسگزار خواهم بود.

چون بمختار رسید گفت: خداوند امیر را نیک بدارد من بخداوندی که جز او خدای دیگر نیست قسم می خورم که فرشتگان را دیدم در صف تو و برای پیروزی تو جنگ می کردند آنها بر اسبهای ابلق (دو رنگ) سوار بودند و میان زمین و آسمان جولان می دادند. مختار باو گفت: بر منبر برو و بمردم اعلان کن و بگو که من چنین و چنان دیدم. او هم بر منبر رفت و گفت. آنگاه مختار او را در خلوت پذیرفت و گفت: من می دانم که تو چیزی ندیدی و این گفته را برای این بزبان آوردی که از کشتن رها شوی تو آزاد هستی هر جا که میخواهی برو اینجا نمان که یاران مرا گمراه و فاسد خواهی کرد. او هم ببصره رفت و بر مصعب وارد شد و این شعر را گفت:

الا ابلغ ابا اسحق انی رابت البلق دهما مصمات

کفرت بو حیکم و جعلت نذرا علی قتالکم حتی الممات

اری عینی ما لم تبصراه کلانا عالم بالترهات (در تاریخ طبری دو بیت بر اشعار سابق و یک بیت بر این ابیات اضافه آمده).

یعنی ابا اسحق را بگوئید (پیغام دهید). من آن ابلقها را سیاه دیده و گنگ دیده بودم (کنایه از شمشیرها و دم مرگ) من بآن وحی که تو ادعا می کنی (گویند مختار ادعای الهام یا وحی می کرد و شبیه بآیات قرآن سخن مسجع می گفت)

کافر هستم. من نذر کرده ام تا دم مرگ با شما نبرد کنم من دیده خود را فریب داده و آنچه را ندیده بود (فرشتگان بر ابلق سوار) بچشم خود نشان دادم (و دروغ گفتم هر دو (من و تو) می دانیم که این گفته ها خرافات و اوهام است. در آن واقعه عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی کشته شد. سعد بن ابی سعد و ابو الزبیر شبامی و مرد دیگری هر سه قتل او را ادعا کردند. شبام هم یک طایفه از قبایل همدان فرزند عبد الرحمن (مقتول) ابو الزبیر شبامی را گفت: تو پدرم را کشتی که او پیشوای قوم تو بود. او (در جواب وی) این آیه را خواند لا- تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ یعنی قومی که ایمان بخدا و روز قیامت را ادعا می کنند هرگز آنها دوست دشمن خدا و رسول نخواهند بود.

(چنین قومی باین صفت نخواهی دید. که بتضاد قائل باشند و پدرت از همان مردم بود). واقعه با کشتن هفتصد و هشتاد مرد از قوم (قبیله همدان) پایان یافت. در آن روز بیشتر مقتولین اهل یمن بودند. تاریخ آن واقعه شش روز مانده بآخر ذی الحجه سنه شصت و شش بود. اشراف مردم هم خارج شده بصره پناه بردند مختار هم برای کشتن قاتلین حسین آماده و آزاد گردید و گفت: دین ما این نیست که کشندگان حسین را زنده بگذاریم. نه مردی هستم اگر ادعای یاری آل محمد را بکنم آنها را زنده بگذارم. اگر چنین باشد من همان کذابی خواهم بود که مرا نامیده و لقب داده اند. در کشتن آنها از خدا یاری و مساعدت می خواهم. نام قاتلین حسین را نزد من ببرید که طعام و شراب بر من حرام خواهد بود تا آنکه روی زمین را از وجود آنها پاک کنم. عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن بشیر بدی و حمل بن مالک محاربی را نام بردند و نشان دادند.

مختار عده را فرستاد و آنها را از قادسیه احضار کرد. همینکه آنها را دید گفت: ای دشمنان خدا و رسول حسین بن علی چه شد؟ حسین را برای من بیاورید

(زننده کنید) شما کسی را کشتید که بشما امر شده بر او درود بفرستید و صلوات کنید گفتند: رحمت خدا شامل تو باد ما را باکراه و اجبار فرستادند. بر ما منت بگذار و ما را زننده بدار. مختار بآنها گفت: چرا شما این منت را بر حسین نگذاشتید که او را زننده بدارید و حال اینکه او فرزند دختر پیغمبر شما بود؟ چرا او را زننده نگذاشتید و چرا باو آب ندادید؟

بدی (مالک بن بشیر) که کلاه حسین را ربوده بود. مختار امر کرد دست و پای او را بریدند و او را بدان حال گذاشته تا مرد. که تکان می خورد و مضطرب می شد دیگران را هم کشت. زیاد بن مالک ضبعی و عمران بن خالد بن قشیری و عبد الرحمن بن ابی خشکاره بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را نزد او احضار کردند چون آنها را دید گفت ای کشندگان نیکان و پرهیزگاران ای قاتلین سید و پیشوای جوانان بهشت امروز خداوند از شما انتقام می کشد. تاراج ورس روز نحس را برای شما کشید (ورس رخت رنگین) آنها لباس و رختی را که حسین داشت بیغما برده بودند. امر داد آنها را کشتند. عثمان ابن خالد بن اسید دهمانی و ابو اسما و بشر بن شمیط قانصی که هر دو در قتل عبد الرحمن بن عقیل شرکت کرده و رخت او را ربوده بودند احضار کردند. گردن آنها را زدند و بعد در آتش سوختند. پس از آن بجستجوی خولی بن یزید اصبحی فرستاد که او حامل سر حسین بود خولی در نهان خانه خود پنهان شد. یاران مختار برای تفتیش داخل خانه او شدند. زن او که عیوف نام داشت و دختر مالک بود از روزی که سر حسین را نزد همسر خود دید بدشمنی او کمر بست آن زن بآنها گفت: شما در اینجا چه میخواهید؟ گفتند: شوهرت کجاست؟ گفت من نمی دانم ولی با دست اشاره کرد که او در نهانخانه است آنها بآنجا رفتند و او را پیدا کردند بر سر سبد گرفته بود (برای پنهان شدن) او را از دخمه بیرون کشیدند و نزد خانواده خود کشتند و بعد از آن بآتش انداختند



## بیان کشتن عمر بن سعد و دیگران که شاهد قتل حسین بودند

پس از آن مختار بیاران گفت: فردا مردی را خواهم کشت. که قدم پای او درشت و چشم فرو رفته و ابروی وی پر مو است. کشتن او موجب خرسندی مؤمنین و خشنودی ملائکه مقررین خواهد بود. هیشم بن اسود نخعی نزد او نشسته بود دانست که مقصود او عمر بن سعد است چون بخانه خود رفت فرزند خویش را که عریان نام داشت بخانه عمر بن سعد فرستاد و باو خبر داد. چون پیغام پدر را بعمر رسانید عمر بن سعد گفت: خداوند پدرت را پاداش نیک دهد. او چگونه مرا خواهد کشت و حال اینکه عهد و میثاق داده؟ عبد الله بن جعه بن هبیره که گرامی ترین مردم نزد مختار بود زیرا با علی خویش بوده برای عمر بن سعد شفاعت کرده بود و عمر او را فرستاده بود که برای او از مختار امان بگیرد که او امان گرفته بود. مختار هم عهد نامه امان برای او نوشته بود بشرط اینکه چیزی از او حادث نشود. او از حادث جز «حادث» که رفتن بیت الخلاء باشد مقصود دیگری نداشت (ایهام کرده) عمر بن سعد هم بعد از مراجعت عریان از خانه خود خارج شد و بحمام رفت و بغلام گفت. او بمن امان داده چگونه نقض می کند؟ غلام باو گفت: حادث را شرط

کرده چه حادثی از این بزرگتر که تو از خانه خارج شدی و خانواده و مرکب و راحله خود را ترک کردی و اینجا آمدی- برگرد باد بهانه مده- او هم برگشت و آن غلام نزد مختار رفت و باو خبر آزادی وی را داد که بخانه برگشت و هیچ کاری نکرده.

مختار گفت: هرگز او آزاد نخواهد بود او زنجیری بگردن دارد. (از خون حسین) هر جا می رود با همین زنجیر کشیده می شود. روز بعد مختار ابا عمره را فرستاد. او نزد عمر بن سعد رفت و گفت. احضار امیر را اجابت کن عمر برخاست که برود پای او بجه وی پیچید لغزید و افتاد ابو عمره هم همانجا او را با شمشیر زد و کشت و سرش را برید و نزد مختار برد. حفص فرزند عمر نزد مختار بود. مختار باو گفت. آیا این سر را می شناسی گفت: آری. زندگانی بعد از او سودی ندارد. امر داد او را هم کشتند. مختار گفت: این (عمر بن سعد) بقصاص حسین و این (حفص پسر عمر) بقصاص علی بن الحسین و حال اینکه هرگز یکسان نیستند بخدا سوگند اگر من سه ربع قریش را بکشم هرگز بقصاص انگشت کوچک حسین نخواهد بود.

علت اینکه مختار بر قتل عمر بن سعد تصمیم گرفت و بهیجان آمد این بود که یزید بن شراحیل انصاری نزد محمد بن حنفیه رفته مدتی در اوضاع بحث و گفتگو کردند تا نام مختار بمیان آمد محمد گفت: او ادعا می کند شیعه ماست و حال اینکه کشندگان حسین نزد او بر کرسی و مسند نشسته تبادل افکار می کنند و سخن می گویند.

چون یزید برگشت شرح آن گفتگو را داد. مختار هم عمر بن سعد را کشت و سر او و سر فرزندش را نزد محمد بن حنفیه فرستاد. باو هم نوشت که هر که را توانست بکشد کشت و بطلب سایرین هم می کوشد تا انتقام بکشد که تمام لشکریانی که در قتل حسین حاضر بودند نابود کند.

عبد الله بن شریک گوید: من خود دیده بودم که ادیها (یکی از سواران) که

دارای علامت و نشان (سپاهی) بودند. همچنین سیاه کلاهان از اتباع اسوار (باحتمال اسواران ایرانی) هر گاه می دیدند عمر بن سعد بر آنها می گذشت میگفتند:

این قاتل حسین است. این قبل از قتل او بود. ابن سیرین (دانشمند ایرانی) گوید علی بن عمر - ابن سعد گفت: تو چه خواهی کرد که ترا ما بین دوزخ و بهشت مخیر کنند؟ تو هم دوزخ را اختیار خواهی کرد. بعد از آن مختار فرستاد که حکیم بن طفیل طائی را احضار کنند. او رخت و سلاح عباس (بن علی) را ربوده و حسین را هم هدف تیر کرده بود خود او می گفت: تیر من بلباس او (حسین) اصابت کرد و آسیبی باو نرسانید.

اتباع مختار باو رسیدند و او را گرفتند. خانواده او نزد عدی بن حاتم (مشهور که رئیس قبیله طی بود) رفته که او شفاعت کند. عدی هم درباره او نزد آنها توسط کرد آنها گفتند: این کار بسته باراده مختار است می توانی نزد او شفاعت کنی. عدی هم قبل از آن درباره چند تن شفاعت کرده و شفاعت او پذیرفته شده بود که آن چند تن روز جنگ جبانه سبیع گرفتار شده بودند. شیعیان ترسیدند که اگر عدی نزد مختار برود ممکن است شفاعت او را قبول کند او را جابجا کشتند و نزد مختار بردند. از بس که او را هدف تیر کرده بودند مانند خارپشت شده بود زیرا او حسین را هدف تیر کرده بود. عدی بن حاتم هم بر مختار وارد شد. مختار او را بر مسند نزد خویش نشاند. او هم شفاعت کرد. مختار گفت: آیا روا می داری که قاتلین حسین را آزاد کنی؟ گفت. باو تهمت زده شده و او بی گناه است.

مختار گفت: اگر چنین باشد ما او را برای خاطر تو آزاد می کنیم. ابن کامل داخل شد و خبر قتل او را داد. مختار گفت چرا عجله کردید خوب بود نزد من می آوردید ولی از کشتن وی خرسند و خشنود بود. ابن کامل گفت: شیعیان در قتل او بر من چیره شدند. عدی بابن کامل گفت: دروغ می گوئی. تو یقین کردی کسی که از تو بهتر است (یعنی مختار) شفاعت مرا درباره او قبول خواهد کرد تو او را کشتی ابن کامل بعدی دشنام داد و مختار او را از ناسزا گفتن بعدی نهی و منع کرد. مختار

عده فرستاد که قاتل علی بن الحسین را دستگیر کنند. او مره بن منقذ از قبیله عبد قیس و دلیر هم بود. آن عده خانه او را محاصره کردند. او بر اسب خود سوار شد و نیزه را بدست گرفت و با آنها جنگ کرد. یکی بر دست او زد. ناگاه اسب را نواخت و تاخت و نجات یافت و بمصعب بن زبیر پیوست. دست او بعد از آن ضربت ناقص شد. مختار عده فرستاد که زید بن رقاد جنبی را دستگیر کنند. او گفته بود من جوانی (از اتباع حسین) را هدف تیر کرده بودم. آن جوان دست بر سپیشانی خود برده بود و من دست او را با همان تیر پیشانی وی دوختم او نتوانست دست خود را از پیشانی خود بردارد. آن جوان عبد الله بن مسلم بن عقیل بود. آن جوان هنگامی که ما بآنها حمله کردیم گفت: خداوندا آنها عده ما را کم دیدند (که بما حمله نمودند) و ما را خوار دانستند. خداوندا آنها را بکش بهمان نحوی که ما را میکشند.

یک تیر دیگر هم رها کردم که آن جوان را کشت. او (قاتل) گوید: من وقتی که باو رسیدم او جان سپرده بود. من آن تیری را که باو نشانده بودم از پیشانی او کشیدم آن قدر کشیدم تا پیکان ماند و چوب بدستم آمد. چون اتباع مختار باو رسیدند او شمشیر خود را کشید و بدفاع پرداخت. ابن کامل باتباع خود گفت: او را با نیزه و شمشیر مجروح کنید و مکشید. بلکه فقط با تیر و سنگ او را بکشید (که او با تیر جوان را کشته بود) آنها هم او را تیر باران کردند تا افتاد هنوز زنده بود که او را بآتش افکندند. مختار برای دستگیری سنان بن انس فرستاد که او ادعا میکرد حسین را کشته او ببصره گریخته و پناه برده بود. خانه او را ویران کردند. عبد الله بن عقبه غنوی را هم تعقیب کرد او بجزیره گریخته بود. خانه او را ویران کردند او یک جوان را از آنها (اتباع حسین) کشته بود. یکی دیگر از بنی اسد را تعقیب کردند که حرمله بن کاهن نام داشت (بد نام مشهور) که او هم یکی از اتباع حسین را کشته بود که او هم گریخته بود. مردی از خثعم عبد الله بن عروه خثعمی نام داشت. ادعا می کرد که دوازده تیر

سوی آنها (اتباع حسین) انداخته بود که هم باین زیر ملحق شده بود. خانه او را ویران کردند. عمرو بن صبیح صدائی را که می گفت: من با نیزه عده را مجروح کردم ولی کسی را نکشتم دنبال کردند. او را شبانه دستگیر کردند و نزد مختار بردند. مختار دستور داد او را با نیزه پاره پاره کنند (چنانکه با نیزه آنها را مجروح نمود). محمد بن اشعث را که در یک قریه نزدیک قادیسیه اقامت داشت دنبال کرد.

او گریخته و بمصعب پناه برده بود. مختار خانه او را ویران کرد. با خشت و گل آن خانه ویران شده خانه حجر بن عدی کندی را که زیاد ویران (کرده بود دوباره ساخت.

(بحیر بن ريسان) بفتح باء يك نقطه و كسر حاء بي نقطه (شيام) بسكر شين نقطه دار و باء يك نقطه يكي از طوايف همدان است. (همدان) بسكون ميم و دال بي نقطه.

(سعر) بكسر سين بي نقطه (احمر بن شميظ) با حاء و راء بي نقطه (شيمط) با شين نقطه دار. (شبث) با فتح شين نقطه دار و باء يك نقطه (جبانه اثير) بضم همزه و ثاء مثلثه و ياء دو نقطه زير و راء بي نقطه. (عتيبه بن نهاس) با عين بي نقطه و تاء دو نقطه بالا و ياء دو نقطه زير و باء يك نقطه (حسان بن فائد) با فاء

## بیان متابعت مثنیٰ عبدی از مختار و بیعت او در بصره

در آن سال مثنیٰ بن مخربه عبدی در بصره با مختار بیعت کرد او کسی بود که در جنگ عین الوردی با سلیمان بن سرد بوده (پس از شکست) مراجعت و بعد از آن با مختار بیعت کرد. مختار هم او را سوی بصره روانه کرد که در آنجا دعوت و تبلیغ کند. جمعی از رجال قوم او متابعت کردند و گروهی از دیگران هم با او گرویدند بعد از آن بمدینه الرزاق (در بصره) رفت و در همانجا لشکر زد و خوار بار و ضروریات لشکر را در همان محل ذخیره کرد. قبایع امیر بصره عباد بن حصین رئیس شرطه و قیس بن هیثم را که میان شرطه بود با عده جنگجو سوی سیخه فرستاد که با آنها نبرد کنند. مردم هم همه در خانه های خود نشستند و درها را بروی خود بستند و کسی در آن جنگ شرکت نکرد. عباد هم با عده خود رسید و بمقابله مثنیٰ لشکر کشید. او با عده بمدینه الرزاق رفت و قیس را در محل گذاشت (بفرماندهی بقیه شرطه). چون بشهر رسید عده سی مرد بر دیوار و حصار شهر بالا برد و بآنها گفت: اگر صدای تکبیر را شنیدید خود هم بر فراز دیوار تکبیر کنید. عباد نزد قیس برگشت و جنگ را آغاز کردند. مثنیٰ صدای اذان را از پشت سر شنید ترسید و گریخت و قیس هم او را تعقیب نکرد، مثنیٰ نزد قبیله خود عبد قیس رفت و قبایع (امیر) لشکری فرستاد که مثنیٰ و اتباع

او را دستگیر کنند. چون زیاد بن عمرو عتکی لشکرکشی امیر را دید نزد قبایع رفت و گفت: اگر خیل خود را از تعقیب برادران ما بر نگردانی ما ناگزیر با خیل تو جنگ خواهیم کرد قبایع هم احنف بن قیس و عمرو بن عبد الرحمن مخزومی را فرستاد که ما بین متخاصمین را اصلاح کنند. احنف صلح را بدین نحو مقرر کرد که مثنی و اتباع او از میان آن قوم خارج شوند و آنها هم موافقت و آنها را از میان خود اخراج کردند مثنی هم راه کوفه را گرفت و از عده او کاسته شده بود. (مخریبه) بضم میم و فتح خاء نقطه دار و تشدید راء و کسر آن و بعد از آن باء مفتوح است

چون مختار امیر منصوب از طرف ابن زبیر را که عبد الله بن مطیع بوده از کوفه اخراج کرد ابن مطیع راه بصره را گرفت و رفت. او نخواست با خواری و عدم رستگاری نزد ابن زبیر برگردد. چون کار مختار بسامان رسید آغاز خدعه و تزویر نسبت باین زبیر نمود و باو نوشت: تو خود خوب می دانی که من نسبت بتو چگونه بودم و چگونه با دشمنان تو ستیز می کردم و تو هم بمن قول داده بودی که اگر پیروز شوی بمن امارت و ایالت بدهی. من نسبت بتو وفا کردم و تو وفا نکردی اگر بخواهی دوباره یار وفادار تو باشم وفا کن و السلام. مقصود مختار این بود که ابن زبیر از خصومت وی منصرف شود که کار وی انجام گیرد ولی شیعیان بر آن مکاتبه آگاه نبودند. ابن زبیر خواست بداند که آیا مختار نسبت باو قصد جنگ و ستیز دارد یا مسالمت خواهد کرد. عمر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی را نزد خود خواند و امارت کوفه را باو سپرد و باو گفت: مختار مطیع و فرمانبردار است. او هم مبلغ سی الی چهل هزار درهم دریافت کرد و راه کوفه را گرفت. خبر بمختار هم رسید او زائده بن قدامه را خواند و باو هفتاد هزار درهم داد و گفت: این مبلغ دو برابر مبلغی است که ابن زبیر بعمر بن عبد الرحمن داده تو با عده پانصد سوار باستقبال او برو و این مبلغ را باو بده و از آمدن باینجا بازش دار



که اگر مبلغ را گرفت و برگشت چه بهتر و گر نه سوارها را آرایش بده (و او را بترسان) زائده هم مبلغ را برداشت و میان راه بعمر رسید و مبلغ را باو داد و گفت: برگرد. او گفت: امیر المؤمنین (ابن زبیر) امارت کوفه را بمن سپرد و من ناگزیر بمحل امارت خود خواهم رفت. زائده سواران را خواست که آنها در کمین بودند. چون آنها را دید نقد را گرفت و بیصره رفت. او در او شهر با ابن مطیع متحد شد و در آن هنگام امارت بصره بعهدہ حارث بن ابی ربیعہ بود او هم قبل از شورش مثنیٰ عبدی در بصره بود. (که شرح آن گذشت). گفته شده مختار باین زبیر نوشت. من کوفه را مرکز و قرارگاه خود نموده ام اگر تو امارت آنرا بمن واگذار کنی و هزار هزار درهم بدهی من شام را قصد و ترا از جنگ با مروان بی نیاز خواهم کرد. ابن زبیر گفت: من تا کی باید خدعه و تزویر کذاب ثقیف را تحمل و این خدعه را با او تبادل کنم. آنگاه باین بیت شعر تمثل نمود:

عاری الجواعر من ثمود اصله عبد و یزعم انه من یقدم یعنی او مجرد از کمر بند (مقصود بدون حامی) و او بنده و از قوم ثمود است و او ادعای دلیری و قدام می کند. (مقصود مختار که خود خوار و بی پناه است و ادعای دلیری می کند) باو جواب داد. بخدا سوگند یک درهم هم نخواهم داد.

و لا امتری عبد الحصوان بیدرتی و انی لاتی الحتف ما رمت اسمع یعنی من بنده خود را با مال و اندوخته خود نخواهم کشید بلکه من خود گوش شنوا دارم (زنده هستم) سوی مرگ خواهم رفت.

پس از آن عبد الملک بن مروان. عبد الملک بن حارث ابن ابی الحکم (با لشکر) را بوادی القری (برای حجاز) فرستاد. ابن زبیر هم با مختار مسالمت کرد تا بتواند با اهل شام جنگ کند. مختار باین زبیر نوشت. شنیده ام که فرزند مروان برای جنگ تو لشکری فرستاده است اگر مایل باشی من ترا یاری خواهم کرد و مدد خواهم فرستاد.

ابن زبیر باو نوشت اگر تو مطیع من هستی از مردم برای من بیعت بگیر و بفرستادن

مدد مبادرت کن. مردم را هم بمقابله لشکری که در وادی قری قرار گرفته سوق بده تا با فرزند مروان در آن مکان نبرد کنند و اسلام. مختار شرحبیل بن ورس همدانی را با سه هزار تن که اغلب آنها از موالی (ایرانیان) بودند بجنگ شامیان (و یاری ابن زبیر) فرستاد از عرب فقط هفتصد تن میان آن لشکر بودند. باو دستور داد که برود تا بمدینه برسد و اگر داخل شهر مدینه بشود بنویسد و خیر بدهد تا مختار باو دستور فرمان بدهد (که چه باید بکند).

قصد مختار این بود که اگر ابن ورس مدینه را گرفت امیری برای آن شهر معین کند و بعد ابن ورس را بمحاصره ابن زبیر در مکه روانه کند. ابن زبیر هم ترسید که مختار خدعه کرده او را غافل گیر نماید. عباس بن سهل بن سعد را با دو هزار مرد جنگی فرستاد که اعراب را هم ضد عده مختار بشوراند و باو دستور داد که اگر دیدی مختار مطیع و یار است چه بهتر و گر نه با آنها خدعه و مدارا کن تا همه را نابود کنی. عباس بن سهل هم رفت تا باین ورس رسید که او در محل رقیم صف آرائی کرده بود عباس هم دید اتباع او عقب مانده و همه خسته و باز گشته و ابن ورس آماده نبرد و بر چاه آب قرار گرفته است. باین ورس گفت: مکر نه این است که شما مطیع ابن زبیر هستید. ابن ورس گفت: مطیع هستیم. گفت: پس متفقاً بجنگ دشمن برویم که در وادی القری قرار گرفته. ابن وری گفت: بمن دستور نداده که من مطیع شما باشم. بما فرمان داده شد که داخل مدینه بشوم و بعد از آن تکلیف معین خواهد شد. عباس گفت: اگر شما مطیع ابن زبیر هستید که او بمن دستور داده من شما را بوادی القری سوق بدهم. گفت: (ابن ورس) من اطاعت نمی کنم بلکه بمدینه می روم و بمختار می نویسم آنگاه منتظر دستور او خواهم بود. عباس گفت: عقیده تو بهتر است آنگاه دانست که او در باطن چه قصدی دارد و نیز گفت: من ناگزیرم بوادی القری بروم و جنگ را آغاز کنم. عباس هم لشکر زد و برای ابن ورس

(و عده او) شتر و گوسفند کشت و پوست آنها را کند و فرستاد. آنها (اتباع مختار) نزدیک بود از گرسنگی بمیرند. چون آن هدایا را فرستاد سرگرم پختن و خوردن شدند آنگاه طرفین رفت و آمد کرده مختلط شدند و بر آب هجوم بردند. عباس از اتباع خود عده هزار مرد دلیر برگزید و خیمه این ورس را قصد کرد. چون ابن ورس مهاجمین را دید اتباع خود را خواند و استغاثه کرد بیش از صد تن حاضر نشدند عباس باو رسید و نبرد کرد و ابن ورس را با هفتاد تن از حافظین و قارئین قرآن کشت آنگاه پرچم امان را برافراشت عده سیصد تن بفرماندهی سلیمان بن حمیر همدانی تسلیم شدند. همچنین عباس بن جعدہ جدلی. عباس بن سهل هم عده دویست از آنها را اسیر کرد و کشت و سایرین برگشتند که اغلب آنها در راهها مردند.

مختار هم خبر آنها را باین حنیفه نوشت که برای تو لشکری فرستاده بودم که دشمن را خوار و مغلوب و کشور را اداره کند چون بشهر مدینه رسید نسبت بافرااد آن چنین کردند و چنان کردند اگر صلاح بدانی یک لشکر جرار که عده آن بسیار خواهد بود برای یاری تو بفرستم بهتر این است که یک نماینده برای آنها بفرستی تا بدانند من تابع و مطیع و پیرو تو هستم. آنها را مطیع و قدر شناس خواهی دید که حق خاندان شما را خوب حفظ می کنند و بشما خانواده پیغمبر مهربانتر هستند تا خاندان زبیر و السلام. ابن حنیفه باو نوشت. اما بعد من نامه ترا خواندم و دانستم که تو احترام و تعظیم حق ما را در نظر داری همیشه مسرت ما را رعایت می کنی بدانکه بهترین کارها نزد خداوند طاعت خداست پس تو تا بتوانی طاعت خدا را در نظر داشته باش. من اگر بخواهم کارها را با جنگ انجام بدهم مردم بیشتر و زودتر از من پیروی و اطاعت می کردند و یاران و همکاران من فزونتر می بودند ولی من خود را کنار می کشم و صبر می کنم تا خداوند حکم خود را اجرا کند که او بهترین حاکم است. آنگاه باو امر کرد که از خونریزی پرهیزد و خودداری کند

## بیان رفتار ابن زبیر با ابن حنفیه و رسیدن لشکر کوفه

پس از آن ابن زبیر محمد بن حنفیه و افراد خانواده او و پیروان را که عده آنها هفده تن و آنها اهل کوفه بودند برای بیعت خود دعوت و تکلیف کرد. یکی از آنها ابو الطفیل عامر بن واثله که یک نحو یاری با پیغمبر داشت برای بیعت و اطاعت خواند.

آنها از بیعت او خودداری کردند و گفتند: ما بیعت نخواهیم کرد مگر آنکه تمام امت بیعت کند. ابن زبیر بنای ناسزا گفتن باین حنفیه نهاد عبد الله بن هانی کنندی باین زبیر سخت پرخاش کرد و گفت اگر هیچ زیانی از ما بتو نرسد جز اینکه ما از تو رو برگردانیم و بیعت ترا لغو کنیم همین زیان برای تو کافی خواهد بود رفیق ما (محمد بن حنفیه) می گوید اگر تمام ملت با من بیعت کند جز سعد غلام معاویه هرگز او را (بر ترک بیعت) نمی کشتم مقصود اشاره (بجنایت و خود پسندی زبیر است) که او سعد را برای خودداری از بیعت کشته بود. عبد الله هم او را (ابن هانی) دشنام داد و اصحاب و اتباع او را هم با ناسزا از خانه خود اخراج کرد. آنها هم باین حنفیه خبر دادند و او آنها را بصبر و بردباری وادار کرد.

ابن زبیر هم پس از آن بآن گروه (اتباع محمد بن حنفیه) اصرار و ابرام نکرد.

چون مختار شهر کوفه را گرفت و شیعیان شروع بدعوت و تبلیغ نمودند و ابن حنفیه

را پیشوای خود دانستند ابن زبیر ترسید که مردم بخلاف او راضی شوند با او و اتباع او اصرار کرد که حاضر شوند و بیعت کنند. آنها را گرفت و در زمزم حبس و تهدید کرد اگر بیعت نکنند آنها را در آتش بسوزاند و برای انجام این کار سوگند یاد کرده بود و مدتی هم معین کرده که اگر آنها در آن مدت با او بیعت نکنند عهد نموده که آنها را بسوزاند بعضی از یاران محمد بن حنفیه با او گفتند صورت حال را بمختار بنویسد او هم نوشت و از او یاری خواست. مختار هم نامه او را برای مردم خواند و گفت: این مهدی شما و عنصر خالص خانواده پیغمبر شماست او و یارانش را مانند گله گوسفند محبوس داشته اند و آنها شب و روز را بانتظار قتل و سوختن می گذرانند. من ابو اسحق نیستم اگر آنها را یاری نکنم یا سواران را مانند سیل، خیلی بعد از خیل روانه نکنم. بر فرزند کاهلیه بلا نازل خواهم کرد اینکه گفته بود فرزند کاهلیه برای این است که ام خویلد پدر عوام زهره دختر عمرو از بنی کاهل بن اسد بن خزیمه بوده (عوام پدر زبیر بود) مردم از شنیدن بیان (مسجع) مختار گریستند و گفتند: تعجیل کن ما را روانه کن. او هم ابا عبد الله جدلی را با هفتاد سوار از دلیران نیرومند روانه کرد و بعد از آن ظیان بن عماره بنی تمیم را با چهار صد نفر فرستاد و چهار صد هزار درهم باو داد که باین حنفیه بدهد سپس ابا معمر را با صد سوار روانه کرد همچنین هانی بن قیس با صد سوار و عمیره بن طارق با چهل سوار و یونس بن عمران با چهل سوار فرستاد.

ابو عبد الله جدلی بمحل ذات عرق رسید و در آنجا ماند تا عمیر با عده خود رسید یونس هم با هشتاد مرد نبرد رسید و عده آنها بالغ بر صد و پنجاه گردید. آنها را داخل مسجد حرام نمود. پرچمها را برافراشته بودند و فریاد می زدند. انتقام و خونخواهی حسین. بر زمزم هجوم بردند. در آنجا ابن زبیر هیزم ریخته بود که آنها (محمد بن حنفیه و یاران) را بسوزاند که از مهلت بیعت فقط دو روز مانده بود مهاجمین در را شکستند و بر ابن حنفیه وارد شدند. باو گفتند ما را در تعقیب دشمن خدا (ابن زبیر) آزاد بگذار. ابن حنفیه گفت: من جنگ را در خانه خدا روا نمی دانم.

ابن زبیر گفت: من از این چوب داران تعجب می‌کنم. آنها بر حسین ندبه می‌کردند آیا من حسین را کشته‌ام؟ آنها را برای این چوب دار گفتند که چون آختن شمشیر در خانه خدا روا نبود چوب بدست گرفتند و حمله کردند. گفته شده علت چوبدار خواندن آنها (خشویه) برای این بود که چوبی را که ابن زبیر برای افروختن آتش و سوزاندن آنها آماده کرده بود در دست گرفتند یا بردند. ابن زبیر بآنها گفت: آیا گمان می‌کنید که من آنها را آزاد خواهم گذاشت؟ باید او (محمد بن حنفیه) و یارانش بیعت کنند. جدلی (امیر مهاجمین) گفت: آری بخدای رکن و مقام (کعبه) تو باید او را آزاد کنی و گر نه ما با شمشیر با تو نبرد خواهیم کرد و جنگی خواهد بود که اهل باطل را پشیمان خواهد کرد. ابن حنفیه یاران خود را از هجوم و نبرد منع و از وقوع فتنه جلوگیری کرد. پس از آن بقیه سپاهیان رسیدند و وجه نقد را هم رسانیدند تا داخل مسجد حرام شدند و تکبیر نمودند. شعار آنها خونخواهی حسین بود. ابن زبیر از آنها ترسید.

محمد بن حنفیه و اتباع او از کعبه خارج شدند و در شعب دره پناه بردند در حالی که اتباع او ابن زبیر را لعن می‌کردند و از محمد بن حنفیه اجازه جنگ میخواستند و او خودداری می‌کرد.

عده چهار هزار تن گرد محمد بن حنفیه جمع شدند. او هم مالی را که مختار فرستاده بود میان آنها تقسیم نمود. قوت قلب یافتند و دلیر شدند ولی بعد از قتل مختار متزلزل و پریشان و پراکنده شدند. پس از قتل مختار ممالک برای (خلافت) ابن زبیر مسلم گردید. نزد ابن حنفیه فرستاد و گفت: با من بیعت کن و گر نه بتو آسیب خواهم رسانید نماینده او نزد ابن حنفیه برادرش عروه بن زبیر بود ابن حنفیه گفت:

بدا بحال برادرت که بسیار لجوج و سرسخت است. او در کارهایی که موجب خشم خداوند است لجوج و از کارهایی که باعث خشنودی یزدان است غافل می‌باشد. بعد از آن بیاران خود گفت:

اینک فرزند زبیر میخواید ضد ما بشورد. من بهر که بخواید برود اجازه

می دهم که از ما دور شود (که در خطر هستیم). عهد و پیمانی نخواهد ماند که او را مقید و ملزم کند. من هم ناگزیرم در اینجا بمانم تا خداوند برای ما فتوحی کند که او بهترین فاتح است. ابو عبد الله جدلی و دیگران برخاستند و گفتند: ما هرگز از تو جدا نخواهیم شد. خبر خودداری او بعد الملک بن مروان رسید باو نوشت که اگر نزد ما بیائی نسبت بشما نیکی خواهیم کرد که اگر بخواهد در شام اقامت کند بماند تا کار بسامان برسد ابن حنیفه و اتباع او خارج (از حجاز) و بشام وارد شدند. کثیر عزه (شاعر و عاشق مشهور که از شیعیان بود) همراه او بود که این شعر را سرود:

هدیت یا مهدینا بن المهتدی انت الذی نرضی به و نرتجی

انت این خیر الناس من بعد النبی انت امام الحق لسنا نفتری

یا ابن علی سرو من مثل علی

یعنی: هدایت شده (و راه حق را یافته) ای مهدی فرزند مهتدی تو کسی هستی که ما باو راضی و امیدوار هستیم: تو فرزند بهترین مردم بعد از پیغمبر هستی. تو امام بر حق هستی و ما هرگز دروغ نمی گوئیم (و اغفال نمی شویم) ای فرزند علی کیست که مانند علی باشد؟ چون بمحل مدین رسید شنید که عبد الملک بعمر و بن سعید غدر و خیانت کرده از رفتن خود بدان دیار پشیمان و بیمناک شد، در محل ایله منزل گزید.

مردم در فضایل او گفتگو می کردند. که او عابد و زاهد و پرهیزگار بود. چون عبد الملک بر آن اوضاع (عبادت او و گرویدن مردم) آگاه شد از اجازه دادنش سخت پشیمان شد که او در مملکت وی زیست می کند باو نوشت در کشور و زیر سلطه من کسی نباید زندگانی کند مگر اینکه با من بیعت نماید. او هم ناگزیر باز راه مکه را گرفت و در شعب (دره) ابی طالب اقامت نمود.

ابن زبیر باو اخطار کرد که از آنجا کوچ کند. ابن زبیر برادر خود مصعب نوشت که زنانی را که با محمد بن حنفیه زیست می کنند (بعنوان گروگان) نزد من روانه

کن. او هم زنان را فرستاد یکی از آنها زن ابو طفیل بن عامر بن واثله بود که بر ابن زبیر وارد شد. طفیل شعر گفت:

ان یک سیرها مصعب فانی الی مصعب متعب

اقود الکتیبه مستلثماکانی اخو عزه احرب (وزن مصراع اول مختل است که نه مؤلف متوجه آن شده و نه مصحح باید چنین باشد. فان یک) یعنی اگر مصعب او (زن) را روانه کرده باشد که من مصعب را خسته خواهم کرد. من لشکری خواهیم کشید در حالیکه روی خود را بسته باشم مانند یک مرد دلیر گرامی که جنگجو باشد. چند بیت دیگر از آن حذف شده ابن زبیر هم باین حنیفه اصرار و الحاح کرد که در مکه اقامت کند. اتباع او اجازه خواستند که با ابن زبیر نبرد کنند و او اجازه نداد. او نفرین کرد و گفت:

خداوندا ابن زبیر را با رخت مذلت و خواری پیوشان او و اتباع او را دچار بیم و هراس و اضطراب فرما. کسی را بر آنها چیره کن که آنها را خوار بدارد و در بدر و پراکنده کند. بعد از آن بطائف رفت. ابن عباس هم نزد ابن زبیر رفت و باو دشنام داد و درشت گفت و میان هر دو سخن ناسزا رد و بدل شد که ما (مؤلف) از نقل عین آن خودداری می کنیم. ابن عباس نیز از نزد ابن زبیر خارج شد و در طائف اقامت گزید. او در آنجا وفات یافت و ابن حنیفه بر او نماز خواند و چهار بار تکبیر نمود. ابن حنیفه در آنجا ماند تا حجاج ابن زبیر را (در مکه) محاصره نمود آنگاه بشعب (دره) رفت. حجاج او را تعقیب کرد که با عبد الملک بیعت کند او خودداری کرد و گفت تا آنکه تمام مردم بیعت کنند. چون ابن زبیر کشته شد ابن حنیفه بعبد الملک نامه نوشت و از او امان خواست همچنین اتباع او. حجاج باز نزد او فرستاد و از او بیعت خواست او خودداری کرد و گفت: من بعبد الملک نوشته ام تا جواب او چه باشد. اگر پاسخ داد. که بیعت خواهم کرد. عبد الملک هم



بحجاج نوشته بود که نسبت باین حنفیه تعدی نکند او هم از او صرف نظر نمود.

چون نماینده ابن حنیفه باز گشت و او ابو عبد الله جدلی بود نامه امان عبد الملک را آورد که عبد الملک حق او را عظیم دانسته و خانواده او را ستوده بود (خانواده پیغمبر) او هم نزد حجاج رفت و با رغبت نسبت بعبد الملک بن مروان بیعت کرد آنگاه راه شام را گرفت و نزد عبد الملک رفت و از او درخواست کرد که حجاج را بر او مسلط نکند. عبد الملک هم دست حجاج را از او کوتاه کرد. گفته شده ابن زبیر باین عباس و ابن حنفیه تکلیف بیعت نمود. هر دو گفتند:

پس از انجام بیعت تمام امت و اتفاق مسلمین بر انتخاب و تعیین امام بیعت خواهیم کرد زیرا تو اکنون دچار یک فتنه بزرگ هستی. او بر آنها غضب کرد و سخت گرفت و فرزند حنفیه را در زمزم بزدان سپرد و فشار آورد و ابن عباس را در خانه خود حبس نمود و هر دو را تهدید کرد که اگر بیعت نکنند آنها را در آتش خواهد سوخت که مختار لشکری فرستاد چنانکه شرح آن گذشت و زیان و فشار ابن زبیر را از آنها دفع کرد چون مختار بقتل رسید ابن زبیر گستاخ و دلیر شد و بآن دو گفت:

از جوار من دور شوید آنها هم بطائف رفتند. ابن عباس هم فرزند خود را علی نزد عبد الملک در شام فرستاد و پیغام داد که اگر بنا باشد کسی بر ما مسلط شود یا ما را تهدید کند او پسر عم ما باشد بهتر است نه مردی از بنی اسد. که ابن زبیر باشد. مقصود او از بنی عم بنی امیه است که همه (بنی هاشم و بنی امیه) از عبد مناف است و مقصود مردی از بنی اسد ابن زبیر است زیرا او از بنی اسد بن عبد العزی بن قصی بوده و چون علی بن عبد الله بن عباس نزد عبد الملک رفت نام و کنیه او را پرسید گفت: علی نام و کنیه ابو الحسن است. گفت: چنین کنیه و نام هرگز در سپاه من با هم توأم مباد. تو ابو محمد باش (فرزندش محمد پدر خلفاء بنی العباس) چون ابن عباس بطائف رسید در گذشت و ابن حنفیه بر او نماز خواند

در آن سال محاصره بنی تمیم از طرف عبد الله بن خازم در خراسان واقع شد و علت آن قتل محمد فرزند او بدست بنی تمیم بود چنانکه گذشت. چون بنی تمیم پراکنده شدند چنانکه اشاره شد جمعی از سواران و دلیران آنها در قصر «فرتنا» تجمع و سنگر نمودند. نخست عده هفتاد الی هشتاد سوار بدان حصار تن سپردند و عثمان بن بشر بن محتفز مازنی را بریاست خود برگزیدند. شعبه بن ظهیر نهشلی و ورد بن فلق عنبری و زهیر بن ذؤیب عدوی و جیهان بن مشجعه ضبی و حجاج بن ناشب عدوی و رقبه بن حر با سواران دیگر (همه از پهلوانان مشهور بودند) و دلیران و سواران دیگر بنی تمیم بآنها ملحق شدند و در آن قصر تحصن نمودند. ابن خازم هم آنها را محاصره کرد. بآنها همه روزه از قصر و دژ خارج می شدند و با لشکر او جنگ می کردند و باز بدرون کاخ و حصار برمی گشتند روزی ابن خازم با عده شش هزار بمیدان رفت. محصورین قصر هم از قلعه بیرون رفته با مهاجمین مصاف دادند.

عثمان بن بشر (رئیس محصورین) باتباع خود گفت: برگردید (و نبرد مکنید) زیرا طاقت جنگ این عده را ندارید. زهیر بن ذویب سوگند طلاق یاد کرد که هرگز بر نخواهد گشت مگر اینکه صف آنها را در هم شکنند. آنگاه از

راه یک رود خشک در حال پنهانی رفت تا بآنها رسید (غافل گیر کرد) ناگاه اتباع عبد الله او را چیره و دلیر دیدند. آنها را پیچید و اول صف را بآخر رسانید و گرداگرد آنها چرخید و دلیرانه نمایش داد و برگشت. اتباع عبد الله نهیب دادند ولی هیچکس نتوانست با او مبارزه کند تا آنکه دوباره بمحل خود رسید. چون اطراف او را می گرفتند او بآنها حمله میکرد و شکست میداد و پراکنده می نمود آنها هم ناگزیر راه او را باز کردند و او دلیرانه برگشت. بعد از آن ابن خازم باتباع خود گفت: هر گاه زهیر بمیدان آید و بخواهید با او نبرد کنید بر سر نیزه های خود قلاب و چنگک بیاورید که اگر نیزه کارگر نشود لا اقل قلاب بزره و سلاح او گیر کند آنگاه می توانید او را فرود آرید و بکشید. روزی زهیر برای نبرد بمیدان رفت و آنها را نیزه پیچ کرد آنها هم در چهار نیزه قلاب و چنگک آویختند و هر چهار نیزه باو گیر کرد و آویخته شد چون چهار مرد خواستند او را بکشند و بکشند او پیچید و بهر چهار مرد حمله کرد آنها گریختند و نیزه ها را بهمان حال آویز گذاشتند و او با چهار نیزه برگشت تا بدرون کاخ رفت. ابن خازم بزهر پیغام داد که اگر مسالمت کنی بتو حکومت باسان را با صد هزار (درهم) خواهم داد او را تطمیع کرد ولی او نپذیرفت. چون مدت محاصره بطول کشید باین خازم پیغام دادند که: بگذار ما آزادانه خارج و پراکنده شویم. اول پاسخ داد. هرگز مگر اینکه بموجب حکم و اراده من تسلیم شوید. گفتند: ما قبول می کنیم و تسلیم می شویم.

زهیر گفت: مادران شما بعزای شما بنشینند بخدا قسم او تمام شما را تا آخرین فرد خواهد کشت. اگر شما طالب مرگ باشید بهتر این است با عزت جان بسپارید و همه یکباره بمیرید. برخیزید که یکسره حمله کنیم و با دلیری راه محاصره را باز نمائیم بخدا سوگند اگر یک حمله دلیرانه بکنید آنها راه را برای رفتن شما باز می کنند و آن راه باندازه فراخ خواهد بود که مانند راه مرید (در بصره) باشد. اگر بخواهید من پیشاپیش حمله کنم و گر نه در خلف شما خواهم بود. آنها از او قبول نکردند او

گفت پس من بشما نشان خواهم داد و خواهم آموخت. آنگاه خود باتفاق رقبه بن حرکه رقبه یک غلام ترکی هم همراه داشت همچنین شعبه بن ظهیر هر سه (با غلام) یک حمله سخت که مانند آن دیده نشده بود بر اتباع ابن خازم نمود. آنها پریشان شده راه را برای او باز کردند که رفقا را رسانید و خود برگشت و بیاران خویش گفت.

آیا دیدید چه کردم و چه شد؟ پس شما اطاعت کنید و هر چه می گویم بکار ببرید. رقبه و غلام او و شعبه همه نجات یافته رفتند. محصورین بزهر گفتند: کسانی میان ما هستند ضعیف و ناتوان می باشند نخواهند توانست - پیشنهاد ترا انجام دهند. گفت:

خداوند شما را دور کند. آیا اتباع خود را بدون دفاع می گذارید.

من هرگز از مرگ نمی ترسم و جزع و فزع نمی کنم در قصر را باز کردند و فرود آمدند. (تسلیم شدند) او فرستاد و آنها را بند کرد (ابن خازم بنی تمیم را) و بعد آنها را فرد فرد (یگان یگان) نزد او بردند. او خواست بر آنها منت گذاشته آزادشان کند فرزندش موسی مخالفت کرد و گفت: اگر از آنها عفو کنی بخدا سوگند من نوک شمشیر را بشکم خود فرو می برم و بر آن تکیه می دهم تا تمام شمشیر را بتن خود فرو برم (خودکشی کنم) تا نوک آن از پشتم نمایان شود عبد الله بن خازم بفرزند خود گفت: بخدا من می دانم آنچه را که تو بمن می گوئی و دستور می دهی موجب گمراهی و تباهی خواهد بود. سپس (ناگزیر) تمام آنها را کشند مگر سه تن گفته شده یکی از آنها (که نجات یافتند) حجاج بن ناشب عدوی که او با تیر ابن خازم را هدف کرده و دندانش را شکسته بود. ابن خازم سوگند یاد کرده بود که او را دستگیر کند جایجا بکشد یا دستش را ببرد. او نوجوان بود بعضی از رجال بنی تمیم با ابن خازم مذاکره و شفاعت کرده بودند او هم وی را بآنها بخشید.

و باو گفت. برو که روی ترا نینم آنانی که درباره او شفاعت کردند گروهی از اتباع عمرو بن حنظله بودند که از جنگ کناره گرفته بودند. یکی از آنها گفت:

این جوان (که دندان ابن خازم را در جنگ شکسته) پسر عم من است. او را بمن ببخش که او را رها کرد. همچنین جیهان بن مشجعه ضبی که خود را بر محمد فرزند ابن خازم افکنده بود میخواست مانع کشتن وی شود (که کشته شد). ابن خازم گفت:

بگذارید این استر را رها کنید برود (که چون نیکی کرده بود آزادی وی را پاداش نمود). سیم کسی که رها شد مردی از بنی سعد بود که هنگام تعقیب ابن خازم گفته بود بگذارید پهلوان مضر آزادانه برود. در آن هنگام زهیر بن ذویب را نزد او بردند خواستند او را بند کرده ببرند نگذاشت. لنگ لنگان (مانند پا بسته) پپای خود نزد ابن خازم رفت. ابن خازم باو گفت: چگونه سیاسی خواهی کرد اگر ترا آزاد کنم و حکومت باسان را بتو بدهم. گفت: اگر جز آزادی و خودداری از ریختن خون من کار دیگری نکنی باز هم می باید از تو تشکر کنم ناگاه موسی فرزند ابن خازم برخاست و گفت: تو گفتار را می کشی و گوسفند در خور ذبح را رها می کنی؟. شیر ماده را می کشی و شیر نر را آزاد می کنی؟ (کنایه از رها کردن دشمن دلیر) ابن خازم (بفرزند خود) گفت: وای بر تو مانند زهیر مرد دلیر را می کشی؟ برای دفع دشمن مسلمین چه کسی را خواهی گذاشت؟ برای (حمایت) زنان عرب چه مردی را ذخیره می کنی؟ گفت (موسی پیدرش) اگر تو هم در خون برادرم شرکت می کردی ترا می کشتم. مردی از بنی سلیم برخاست و با بن خازم گفت: من ترا بخدا سوگند و تذکر می دهم که زهیر را مکش. موسی باو گفت: او را برای دختران خود یک نر کارگر بدان (ناموس دخترانت را باو بده) (معلوم نیست خطاب بآن مرد یا پدر خود کرده ولی چون پدرش غضب کرده بود احتمال می رود پدر خود را مخاطب داشته. ابن خازم از آن گفته سخت خشمگین شد و فرمان قتل زهیر را داد.

زهیر قبل از مرگ گفت من خواهشی از تو دارم. بگو انجام خواهم داد.

گفت: مرا جدا بکش تا خون من با خون این گروه پست مخلوط نشود زیرا من آنها

را از عاقبت کار بر حذر و هشیار کردم که چون اول و آخر مرگ است بهتر این است با عزت بمیرند نه با خواری من بآنها گفتم شمشیرها را برهنه و حمله کنند بخدا سوگند اگر این کار را می کردند همین پسرک ترا (موسی) مرعوب و بیمناک می کردند و او را بنجات خود بجای انتقام برادر مشغول می کرد آنها تکلیف و اصرار مراد کردند.

اگر حمله می کردند هر یکی از آنها تا عده از رجال را نکشد کشته نمی شود. ابن خازم دستور داد که او را جدا بکشند مسلمة بن محارب می گفت. احنف بن قیس چون کشتن آنها را بیاد می آورد می گفت: خداوند ابن خازم را زشت و بد بدارد زیرا رجال بنی تمیم را بخونخواهی فرزند کودک و احمق خود کشت: اگر یک مرد را بانتقام فرزند می کشت کافی بود. گفته شده: چون خواستند زهیر بن ذویب را بکشند امتناع کرد و خود نیزه را بشکم خویش حواله کرد و فشار داد و جست تا آنرا فرو برد و مرد. ابن بشر عثمان بن بشر محتفز مارنی و ورد بن فلق عنبری هم با او کشته شدند. حریش بن هلال در رثاء آنها اشعاری سرود.

### بیان بعضی حوادث

عبد الله بن زبیر (مدعی خلافت آن عصر) بعنوان امیر حاج حج نمود. حکومت مدینه بمصعب بن زبیر از طرف برادرش سپرده شده بود. در بصره هم حارث بن عبد الله بن ابی ربیع امیر بود. قاضی بصره هم هشام بن هییره بود. کوفه هم تحت تسلط مختار و خراسان در تصرف عبد الله بن خازم بود

## بیان لشکر کشی ابراهیم بن اشتر برای جنگ عبید الله بن زیاد

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۱۲ ۱۲۴ بیان لشکر کشی ابراهیم بن اشتر برای جنگ عبید الله بن زیاد ..... ص :

۱۲۴

همان سال هشت روز مانده بآخر ماه ذی الحجه. مختار پس از فراغت از جنگ سبوع و اهل کناسه و قتل کشندگان حسین دوباره ابراهیم را بجنگ اهل شام فرستاد که بهمان محلی که از آن (برای یاری مختار) برگشته بود دوباره رهسپار شد ابراهیم در سینه شصت و شش لشکر کشید و مختار بزرگان و سالاران و خردمندان جنگ دیده و آزموده را با ابراهیم روانه کرد. قیس بن طهفه نهدی بفرماندهی اهل مدینه و عبد الله بن حیه اسدی بفرماندهی قبیله مذحج و اسد. و اسود بن جراد کندی بفرماندهی کنده و ربیع و حیب بن منقذ ثوری از همدان بفرماندهی بنی تمیم و همدان را با ابراهیم فرستاد. خود مختار هم آنها را بدرقه کرد تا بمحل دیر عبد الرحمن بن ام حکم رسید که ناگاه اتباع مختار یک محمل بر یک استر حمل کرده باستقبال او رسیدند. در عرض راه بر پل ایستادند و متولی محمل که یک کرسی بود حوشب برسمی بود که چون مختار را دید گفت پروردگارا ما را بطاعت خود زنده بدار و بر دشمن پیروز کن. ما را فراموش مکن. عیب ما را بپوشان. یاران او (متولی کرسی) آمین می گفتند. فضیل بن نوف همدانی گوید: من این شعر را در آن هنگام از مختار شنیدم که می گفت:

اما و رب المرسلات عرفاًلنقتلن بعد صف صفا

و بعد الف قاسطین الفا

بخداوند مرسلات (معنی از آیه قرآن وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا) ما یک صف بعد از صف خواهیم کشت. هزار بدنبال هزار درو خواهیم کرد.

چون مختار بگروه حامل کرسی رسید همچنین ابن اشتر یک ازدحام عظیم

ص: ۱۲۴

بر سر پل رخ داد (حاملین کرسی که یک بدعت عجیب بود ازدحام نمودند) مختار باتفاق ابراهیم سوی پلهای جالوت رهسپار شد که آن محل در جنب دیر عبد الرحمن واقع شده بود ناگاه حاملین کرسی را در آنجا دید که بکرسی توسل نموده برای نیل پیروزی دعا می کردند در آنجا خواست با ابراهیم وداع کند و برگردد اندکی توقف نمود و با ابراهیم پند داد و گفت: از خدا در هر حال نهان و آشکار بیندیش و لشکر کشی را تسریع کن هر گاه با دشمن روبرو شوی فوراً بدون اندک تأمل و در همان ساعت حمله کن و باو مجال مده و منتظر شب مشو تا آنکه دشمن را (هلاک کرده) نزد خداوند محاکمه خواهی کرد. آنگاه از او پرسید آیا نصیحت مرا خوب حفظ کردی؟ ابراهیم گفت:

آری. گفت: برو خدا همراه تو سپس خود برگشت لشکرگاه ابراهیم هم در محل حمام اعین بود و از همان محل لشکر کشید.

پس از مراجعت مختار ابراهیم رهسپار شد تا بحاملین کرسی رسید دید آنها گرد کرسی تجمع کرده دستها را با آسمان برده برای طلب نصرت تضرع می کردند.

ابراهیم گفت: «اللهم لا تؤخذنا بما فعل السفهاء منا» خداوند ما را با کردار بی خردان ما کیفر مده. (آیه قرآن). این سنت و عادت بنی اسرائیل است که گوساله را پرستیدند.

چون ابراهیم و لشکر او از پل گذشتند حاملین و معتقدین بکرسی برگشتند (و پراکنده شدند که از همان محل تجمع کرده و آن بدعت را بوجود آورده بودند)



## بیان علت ایجاد کرسی مختار که اتباع او بدان توسل کرده بودند

طفیل بن جعد بن هبیره گوید: ورق (کاغذ) لازم داشتم نزدیک روغن فروش که همسایه ما بود (لوازم فروشی) رفتم. در آنجا یک کرسی کهنه و چرکین دیدم. با خود گفتم اگر من نزد مختار بروم و باو بگویم که من یک کشف عظیم (برای پیروزی تو) کرده ام خواهید پذیرفت. رفتم و گفتم: من یک راز سودمند دارم و تاکنون مخفی کردن آن را روا می داشتم ولی ناگزیرم که راز را برای رستگاری تو ابراز کنم. من هم قبل از آن کرسی را از آن مرد روغن فروش خریده و آماده کرده بودم. مختار پرسید:

آن راز چیست؟ گفتم: جعد بن هبیره (مشهور) یک کرسی داشت که چون بر آن می نشست اسرار عالم برای او کشف می شد. مختار گفت سبحان الله. من هم کرسی را شستم و پاک و آماده حمل کردم عمداً تقدیم آنرا یک روز عقب انداختم (که مختار تشنه آن بشود) چون آنرا شستم مانند سیم و زر خالص و درخشان گردید نزد مختار بردم و او بمن دوازده هزار درهم داد. بعد از آن مختار برای نماز عام دعوت کرد

(و کرسی را بمردم نمود) معبد بن خالد جدلی گوید من و اسماعیل بن طلحه بن عبید الله و شیب بن ربیع بمسجد رفتیم مردم را دیدیم مانند سیل سوی مسجد روانه شده بودند مختار می گفت: هر چه در عهد قدیم میان ملل گذشته رخ می داد باز تکرار یا مانند آن ظاهر می شود. در زمان بنی اسرائیل تابوت بود که ما ترک موسی و هارون و خانواده آنها در آن انداخته شده و اکنون ما هم مانند آن تابوت داریم. هان پرده از آن بردارید. پرده را برداشتند (که کرسی نمایان شد) سبایه (پیروان ابن سبا) برخاستند و تکبیر نمودند. شیب بن ربیع برخاست و گفت: ای قبایل مضر کافر مشوید برخیزید و کرسی را دور اندازید مردم هم برخاستند و آنرا کشیدند و بیرون انداختند من امیدوارم شدم که اقدام شیب بن ربیع (که در جنگ کربلا برای قتل حسین لشکر کشیده بود) موجب نجات (بخشیدن گناه او بشود). ناگاه خبر رسید که عبید الله بن زیاد با سپاه شام بمحل باجمیرا رسیده. کرسی را بر استر نهادند و با پرده پوشانیدند و از هر طرف هفت نفر برای نگهداری آن از چپ و راست گماشتند و رفتند. اهل شام شکست خوردند و یک کشتار عظیم که مانند آن رخ نداده بود واقع شد. بر اعتقاد مردم بکرسی افزود و مردم دچار فتنه شدند.

ناقل گوید: (که کرسی را بمختار داده و انعام گرفته بود) چون دیدم مردم کافر و گمراه شدند از کار خود پشیمان شدم. گفتگو هم درباره کرسی بسیار شد تا آنکه آنرا پنهان کردند و من بعد از آن کرسی را ندیدم. اشعاری هم درباره کرسی و تکفیر معتقدان بآن سروده شده گفته شده. داستان کرسی چنین نبوده بلکه چنین است که مختار کرسی علی بن ابی طالب را از خواهرزادگان او که آل جعد بودند مطالبه کرد و آنها هم یک کرسی موهومی را تقدیم کردند. قبایل شبام (شیعیان علی) و

شاگرد و بزرگان تابع مختار کرسی را با حریر پیچیدند و با خود حمل نمودند.

متولی آن هم موسی بن ابی موسی اشعری شده که پدرش مخالف علی و حکم بر او داده بود. بعد از آن تولیت آن بحوشب  
برسمی واگذار شد. گفته شده مختار از آن کار بری و عبد الله بن عوف آن بدعت را ایجاد کرده بود که او ادعا می کرد  
بدستور مختار کرسی را علم نموده است

ص: ۱۲۸

### بیان قتل عبید الله بن زیاد و اهل شام

ابراهیم بن اشتر با لشکر خود بقصد مقابله عبید الله و اهل شام بحدی شتاب کرد که پشت سر خود را نمی دید زیرا او میخواست قبل از دخول ابن زیاد بکشور عراق بدفع او مبادرت کند.

عبید الله هم در پیرامون موصل در قریه «باریشا» لشکر زده بود فرزند اشتر هم فرماندهی مقدمه لشکر را بطفیل بن لقیط داده بود. فرمانده مذکور از قوم اشتر و قبیله نخع و بسیار شجاع بود. این شجاع با حال آماده باش و هشیاری و استعداد حرکت می کرد. تمام اتباع خود را اعم از پیاده و سوار همه را یکجا جمع و با خود همراه می برد بدون تفرقه و عقب ماندگی ولی طفیل را بعنوان طلعه. مقدمه لشکر پیشاپیش می فرستاد تا بقریه نامبرده رسید. عبید الله هم با سپاه خود رسید و نزدیک او لشکر زد که در کنار رود خازر بود و مستقر گردید. عمیر بن حباب سلمی نزد ابن اشتر فرستاد و پیغام داد که من با تو همراهم و میخوام امشب ترا ملاقات کنم. ابن اشتر پاسخ داد هر گاه مایل باشی بیا و مرا ملاقات کن. در آن زمان قبیله قیس همه در جزیره اقامت داشتند و همه مخالف مروان و آل مروان بودند. لشکر مروان را هم قبیله

کلب تشکیل می داد که رئیس آنها ابن بحدل بود. عمیر شبانه (در خفا) نزد ابن اشتر رفت و با او بیعت کرد و گفت: دشمن در طرف چپ لشکر زده. عمیر هم باین اشتر گفت: چون جنگ بر پا شود من و اتباع من خواهیم گریخت (و تو پیروز خواهی شد) ابن اشتر با او مشورت کرد که آیا گرداگرد لشکر خود خندق حفر کند و چند روزی بماند، عمیر گفت. هرگز دشمن همین آرزو را دارد که جنگ بطول بکشد که بسود آنها خواهد بود و عده آنها چندین برابر شما می باشد و هرگز عده قلیل تاب مقاومت عده کثیر را نخواهد داشت. تو زودتر حمله کن زیرا آنها سخت از شما بیمناک هستند کار را یکسره خاتمه بده که اگر مدتی بگذرد آنها با جنگ مأنوس و اندک اندک گستاخ و دلیر خواهند شد. ابراهیم (که آن مشورت را برای آزمایش با او کرده بود) گفت: اکنون می دانم که تو ناصح و دلسوز و خیر خواه من هستی. رای همین است که تو گفتی و رفیق من (مختار) هم همین دستور و فرمان را بمن داده. عمیر گفت:

از فرمان و دستور و رای او تجاوز میکنند زیرا او سالخورده جنگ و مجرب نبرد و کار آزموده و سختی کشیده است و آنچه را که او امتحان کرده و کشیده و بکار برده ما ندیده ایم. تو هم بحمله شتاب کن عمیر هم برگشت. فرزند اشتر آن شب را بهشیاری و بیداری بسحر رساند و نگهبانان را بر حذر کرد و تا سحر خواب بچشم هیچ یک از سپاهیان نرفت در آغاز سحر که هنوز تاریک بود سپاه خود را آرایش داده و فرماندهان خود را در جای خود مرتب کرد. سفیان بن یزید بن مغفل ازدی را فرمانده میمنه و علی بن مالک جشمی را فرمانده میسره نمود. او برادر ابو الاحوص بود. عبد الرحمن بن عبد الله که برادر ابراهیم از مادر بود فرمانده سوار کرد ولی خبل او کم ناگزیر آنها را بخیل خود ملحق نمود که سواران هم در میمنه قرار گرفتند و هم در قلب.

طفیل بن لقیط را فرمانده پیادگان کرد. پرچم را بمزاحم بن مالک سپرد چون فجر نمایان شد و هنگام نماز رسید خود پیشنماز شد و فریضه را ادا کرد. پس از انجام نماز

صفوف لشکر را آراست. امراء کویها را (با اقوام خود) در جاهای شایسته قرار داد. فرماندهان میمنه و میسره را هم هر یکی را بجناح تحت فرماندهی خود فرستاد.

سواران برادر مادری خود را با فرمانده خود عبد الرحمن بن عبد الله بخود ملحق کرد که آن سواران در آغاز کار میان دو جناح بودند که بقلب پیوستند. ابراهیم از اسب پیاده شد و بلشکریان گفت: پیش بروید و حمله کنید. لشکریان هم با او پیاده پیش رفتند بعد اندک اندک با آرامش سیر خود را ادامه دادند تا بیک تل عظیم رسیدند. آن تل بر دشمن مشرف و صفوف شام نمایان بود. آنها از جای خود بجنیدند. ابراهیم با لشکر خود نشسته. عبد الله بن زهیر سلولی را که بر اسب سوار بود پیش فرستاد که بر اوضاع دشمن از نزدیک آگاه شود و باو گفت: اندک اندک سواره پیش برو و برای من خبر بیار- اندک مدتی گذشت که او برگشت و گفت: دشمن سخت ترسیده و پریشان شده یکی از آنها مرا دید و فریاد زد: ای شیعیان ابو تراب (علی) و ای پیروان مختار کذاب من باو گفتم چیزی که میان ما و شماست بزرگتر از دشنام است (جنگ و خون) بمن گفت: ای دشمن خدا تو مرا بچه کسی دعوت می کنی؟ شما پیشوا و امام (خلیفه) ندارید که برای او جنگ کنید برای چه جنگ می کنید؟ من باو گفتم ما برای انتقام و خونخواهی حسین جنگ می کنیم. شما عبید الله بن زیاد را بما تسلیم کنید زیرا دو فرزند رسول الله و سید شباب اهل جنه را کشته بگذارید عبید الله را بانتقام کمترین غلامان که با حسین کشته شدند بکشیم و انتقام بکشیم. ما عبید الله را شایسته این نمی دانیم که بانتقام شخص حسین بکشیم. اگر او را تسلیم کنید که ما او را بانتقام بعضی از غلامان بکشیم ما با شما بموجب قرآن عمل خواهیم کرد و هر مردی را که مسلمین انتخاب کنند ما باو راضی خواهیم شد (که خلیفه ما و شما باشد).

می توانید حکم هم معین کنید. بمن گفت: ما شما را چندین بار آزمودیم که حکم معین گردید و خیانت نمودید. گفت. دو حکم معین کردیم و شما بحکم آنها تن ندادید

من باو گفتم: دلیل و حجت و برهان نیاوردی. ما چنین مقرر کرده بودیم که اگر آنها یک فرد را انتخاب کنند ما بخلاف او تن می دهیم. آن دو حکم هم بدون تصمیم بر انتخاب خلیفه از هم جدا شدند و خداوند هیچ یک از آن دو حکم را رستگار نکرد از من پرسید تو کیستی؟ من باو گفتم که هستم و از او پرسیدم تو کیستی؟

او پاسخ نداد بلکه باستر خود گفت: هان! راند و رفت. من باو گفتم انصاف نداری تو خود خیانت کردی و رفتی. رفتن تو (بدون اتمام حجت) نخستین مرحله خیانت است.

ابراهیم بن اشتر اسب خود را خواست سوار شد و صفوف خود را سان دید بر هر پرچمداری از اتباع خود که می گذشت می گفت: ای یاران خدا و شیعیان حق پرست و پلیس پروردگار این است عبید الله بن مرجانه قاتل حسین بن علی فرزند فاطمه دختر پیغمبر است او مانع حسین و دختران و زنان و یاران او از آب فرات که از آن بنوشند شد.

آنها آب را می دیدند و از آن محروم شده بودند. او مانع شد که حسین نزد فرزند عم خود (یزید) برود و با او صلح کند. او مانع شد که حسین بیارگاه خود برگردد و در قرارگاه خویش نزد خانواده خود باشد یا آزاد باشد و هر جا که میخواهد برود و در زمین فراخ زیست کند تا او را کشت و مردان خانواده او را بقتل رسانید بخدا سوگند کاری که او کرد فرعون بنجباء بنی اسرائیل نکرده بود این ابن مرجانه است که نسبت بخاندان پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنین و چنان کرد او این اعمال را نسبت بخانواده که خداوند پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را تطهیر و پاک نموده مرتکب شده اکنون خدا او را نزد شما آورد یا شما را باو نزدیک کرده بخدا قسم من امیدوارم که خداوند در این مکان بشما تشفی دهد. خدا شما را با او در این محل جمع نکرده مگر برای اینست که خون او را بدست شما بریزد خدا میداند که شما فقط برای انتقام خون خانواده پیغمبر باینجا آمده اید. آنگاه ابراهیم از میمنه بمیصره رفت و میان مردم

گشت و همه را بجهاد و نبرد تحریص و تشویق نمود و بعد بجای خود وزیر لوای خویش برگشت، دشمن هم خود سوی لشکر ابراهیم پیش رفت. فرمانده میمنه ابن زیاد حصین بن نمیر سکونی و فرمانده میسره عمیر بن حباب سلمی بودند. شرجیل بن ذی الکلاع هم فرمانده سواران بود ولی خود پیاده شده با پیادگان حمله می کرد.

چون دو صف متحارب نزدیک و روبرو شدند حصین بن نمیر با میمنه شام بر میسره اهل کوفه که فرمانده آن علی بن مالک بود حمله نمود. علی که فرمانده بود پایداری کرد تا کشته شد. پرچم او را فرزندش قره بن علی برداشت و افراشت او هم با جمعی از پرهیزگاران و قارئین و حافظین قرآن کشته شد و میسره (ابراهیم بن اشتر شکست خورده) منهزم گردید. پرچم افتاده آنها را که بدست فرمانده مقتول علی بن مالک و (فرزندش) بود افتاد و عبد الله بن ورقاء بن جناده سلولی برادر زاده حبشی بن جناده یار پیغمبر پرچم را برداشت او بگریختگان میسره گفت: ای سپاهیان خدا سوی من آئید و بمن بگروید. بسیاری از آنها برگشتند. او گفت: این امیر شماست هنوز در نبرد سر سختی می کند هان بیاری او شتاب کنید. او با عده خود براهیم پیوستند.

ابراهیم سر برهنه کرده بود فریاد می زد. ای سپاهیان خدا نزد من بشتابید که من فرزند اشتر هستم. حمله شما از فرار بهتر است می توانید گریز را با ستیز تدارک و جبران کنید. کسی که جبران کند هرگز از او گله نخواهد شد و او خطا کار نخواهد بود. یاران او دلگرم شده برگشتند بفرمانده میمنه خود پیغام داد که بر میسره شام حمله کند ابراهیم امیدوار بود که عمیر بن حباب چنانکه وعده داده بود منهزم شود.

فرمانده میمنه که سفیان بن یزید بن مغفل بود بر جناح چپ حمله کرد ولی عمیر بن حباب پایداری کرد (بر خلاف وعده و تعهد). ناگزیر سخت نبرد کردند و بر شدت قتال افزودند. چون ابراهیم آن وضع و حال را دید باتباع خود گفت: بآن گروه حمله کنید که سواد اعظم (شام) است بخدا اگر ما بتوانیم آن گروه را پراکنده کنیم



طرفین یمن و شمال پراکنده خواهند شد. و مانند پرندگان خواهند گریخت لشکر ابراهیم متوجه آنها شد. چون نزدیک می شدند آنها را با نیزه می راندند و چون نزدیکتر میشدند شمشیرها را می کشیدند و گرزها را بالا می گرفتند و می نواختند مدتی بدان حال گذشت. صدای چکاچک شمشیر و تصادم آهن بلند شد که تاب پایداری نیاورده پشت: بلشگر ابراهیم نمودند. ابراهیم بهر یک از پرچمداران خود می گفت: میان دشمن برو که امیدوارم آنها بگریزند خود ابراهیم حمله کرد و هر که را با شمشیر می زد می انداخت و می رفت و آنها مانند گوسفندان از حمله ابراهیم می گریختند. ابراهیم عید الله را قصد کرد و بر او سخت حمله نمود. اتباع و محافظین عید الله گریختند. همسر او را برادرش برداشت و گریخت. در حمله که ابراهیم بر عید الله کرده بود مدافعین او سخت نبرد کردند و عده بسیاری از طرفین کشته شدند. چون عمیر بن حباب غلبه ابراهیم بن اشتر را دید پیغام داد اکنون من بتو ملحق می شوم باو پاسخ داد هرگز میا زیرا از حمله و هیجان سپاه خدا که در حال جوش و خروش هستند آسوده نخواهد بود. ابراهیم در اثناء جنگ گفت. من مردی را کشتم که بوی مشک از او برخاست سر او و دست او بطرف مشرق و پای و بطرف مغرب است (چنین افتاده) تفتیش کن که او کیست.

پرچم او منفرد و در کنار رود خازر بود بروید و تحقیق کنید. آنها رفتند معلوم شد عید الله بن زیاد بود. ابراهیم که عید الله را نشناخته زده بود دو نیم کرده بود و نیمی از تن او که سر و دست باشد بطرف مشرق و نیم دیگر که پای او باشد بطرف مغرب افتاده بود. (ضربت عجیب و تاریخی بود). شریک بن جدیر تغلبی هم بر حصین - بن نمیر حمله کرد او گمان برده بود که عید الله بن زیاد است. هر دو با هم آمیختند مرد تغلبی فریاد زد مرا با این زنا زاده با هم کشید. حصین را کشتند و او را نجات دادند شریک بن جدیر تغلبی در جنگ صفین با علی همراه بود یک چشم خود را در جنگ

از دست داد. بعد از آن در مسجد بیت المقدس مشغول عبادت شد تا خبر قتل حسین را شنید بر خود عهد کرد که هر وقت بتوانم ابن مرجانه را بکشم خواهم کشت: یا اینکه قبل از حصول مرام کشته شوم. چون شنید که مختار برای خونخواهی حسین قیام کرده او هم برای همین کار بمختار پیوست و مختار او را با ابراهیم روانه کرد او فرمانده سواران ربیعیه بود باتباع و یاران خود گفت. من با خدا عهد کردم که بقتل فرزند مرجانه بکوشم. سیصد تن با او بر سر مرگ بیعت کردند. او با همان عده از جان گذشته حمله کرد و همه را صف بصف شکست داد و پراکنده کرد تا او با همان عده باین زیاد رسید. صدای چکاچک شمشیر و اصطکاک آهن بلند شده بود. چون واقعه خاتمه یافت او و ابن زیاد میان کشتگان افتاده بودند. شخص دیگری میان نعش آن دو نبود (در این روایت که با روایت نخستین اختلاف دارد بقتل ابن زیاد بدست همان مرد تغلبی اشاره شده است) یکی از اشعار آن مرد تغلبی (شریک بن جدیر) این است.

کل عیش قدا راه قذرا غیر کن الرمح من ظل الفرس یعنی هر نحو زندگانی را پلید و آلوده می دانم جز زندگانی نیزه بازی زیر سایه اسب.

قتل شرحبیل را سه مرد ادعا کردند. سفیان بن یزید بن مغفل ازدی و ورقاء بن عازب اسدی و عبید الله بن زهیر سلمی، چون اتباع عبید الله بن زیاد شکست خورده گریختند اتباع ابراهیم بن اشتر آنها را تعقیب کردند. آنانی که در آب غرق شدند بیشتر از آنهایی که کشته شدند بودند. لشکرگاه آنها را هم غارت کردند که در آنجا همه چیز بود. خبر فتح و ظفر هم بمختار رسید که او در آن هنگام بیاران خود می گفت: در همین دو روزه خبر پیروزی خواهد آمد بخواست خداوند که ابراهیم ابن اشتر خبر ظفر داد. عبید الله بن مرجانه کشته شد و اتباع ابراهیم اتباع او را منهزم نمودند

مختار هم از کوفه خارج شد و حکومت شهر را بسائب بن مالک اشعری سپرد و سوی ساباط لشکر کشید.

چون از ساباط گذشت بمردم گفت: مژده که سپاهیان خداوند دشمن را با شمشیر درو کردند. دشمن در محل نصیبین یا کمی نزدیک نصیبین دچار و گرفتار شده. بعد از، آن مختار و لشکریان وارد مدائن شدند. او بر منبر رفت و خطبه نمود مردم را بثبات و جهاد تحریص و تشجیع کرد که بخونخواهی خاندان پیغمبر علیهم السلام بکوشند در همان حال که او مشغول خطابه بود که پیکها یکی پس از دیگری رسیدند و مژده پیروزی را دادند که عبید الله بن زیاد کشته و اتباع او منهزم شده و اشراف و بزرگان شام بقتل رسیده و لشکرگاه آنها بیغما رفته. مختار گفت: ای سپاهیان خدا من بشما مژده فتح را قبل از وقوع آن داده بودم (مقصود علم غیب دارم) همه گفتند: بخدا سوگند چنین بود. ولوله میان آنها افتاد یکی بدیگری می گفتند:

آیا تو هنوز ایمان نداری (ای مختار) شعبی هم گفتند آیا تو هنوز ایمان نداری؟

گفت: بچه باید ایمان داشته باشم؟ آیا میخواهید بگویم: مختار علم غیب دارد؟

من هرگز چنین ایمانی ندارم. گفتند: مگر او نگفته بود که دشمن منهزم شده؟

گفت: مختار گفته بود که آنها در نصیبین منهزم شدند و حال اینکه در خازر نزدیک موصل دچار شدند. باو گفتند: بخدا ای شعبی «حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْمَلِيمَ» آیه قرآن تو مؤمن نمی شوی تا آنکه رنج و عذاب دردناک را بکشی. کسی که با شعبی گفتگو می کرد مردی از همدان سلمان بن حمیر نام داشت او بسیار شجاع بود این اشتر هم از لشکرگاه سوی موصل رفت و در آنجا حاکم نصب نمود برادر (مادری) خود را هم بحکومت گماشت سنجار و دارا را هم گشود همچنین شهرهای دیگر جزیره.

مختار هم راه کوفه را گرفت و برگشت. دشمنانی که در کوفه بودند در غیاب او گریخته بمصعب بن زبیر در بصره پیوستند یکی از آنها شبث بن ربعی بود.

در آن سال عبد الله بن زبیر قبایع را از ایالت بصره عزل و برادر خود مصعب بن زبیر را بامارت آن شهر نصب نمود مصعب وارد شد یکسره بر منبر فراز گشت و مردم او را شناختند و امیر پیشین حارث بن عبد الله را احضار کرد و گفت: ورود مرا اعلان کن او هم دو پله بر منبر رفت و خبر ورود امیر جدید را داد. مصعب نطق کرد و پس از خواندن آیات قرآن گفت: شنیده ام که شما اهل بصره امراء خود را لقب می دهید اکنون من خود را لقب می دهم و می گویم من قصاب هستم

چون شبث بن ربعی (کسی که برای قتل حسین در کربلا لشکر کشیده و شرکت کرده بود) وارد بصره شد یکسره نزد مصعب رفت در حالیکه دم و دو گوش استر خود را بریده بود. قبا را چاک زده فریاد می زد و استغاثه می کرد. دربان بمصعب خبر داد که چنین کسی با چنین حالی وارد شده، مصعب هنوز او را ندیده گفت:

باید شبث بن ربعی باشد جز او کسی چنین کاری نمی کند. چون او را پذیرفت بشرح فجایع کوفه (بدست مختار) پرداخت و گفت: شورشیان غلامان ما را همراه خود کرده بر ما هجوم بردند و چنین کردند و چنان. نیز محمد بن اشعث بمصعب ملحق شد او کسی نبود که در جنگ کربلا شرکت کرده باشد ولی مختار او را تعقیب کرد و او گریخت خانه او را در کوفه ویران کردند چنانکه محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و دیگر کسان از گریختگان کوفه و دشمنان مختار بمصعب فشار آوردند که او برای جنگ مختار لشکر بکشد. مصعب گفت: من اقدام نخواهم کرد مگر اینکه مهلب- با ما هم آهنگ باشد. مصعب بمهلب بن ابی صفر که از طرف او حاکم فارس بود نوشت که حاضر شود او تعلق نمود مصعب هم بمحمد بن اشعث دستور داد که خود شخصاً حامل نامه او باشد و نزد مهلب برود. چون او رفت مهلب گفت: مانند تو ای محمد کسی پیک می شود؟ گفت، پیک نیستم ولی زنان و فرزندان ما اسیر (مختار)

هستند. مهلب هم با لشکرهای جرار و عده بسیار سوی بصره رهسپار شد. چون مهلب وارد بصره شد برای ملاقات مصعب رفت، دربان بهمه اجازه ورود داد جز بمهلب. مهلب هم دست برداشت و بر سر او زد. بینی او را شکست. در حالیکه خون از سر و روی او جاری شده بود نزد مصعب رفت و شکایت کرد مهلب هم بدون اجازه داخل شد. چون دربان او را دید گفت این مرد بینی مرا شکست و زد. مصعب بدربان گفت بجای خود برگرد سپس مصعب لشکرها را سان دید که همه نزدیک پل بزرگ صف کشیده بودند. پس از آن عبد الرحمن بن محنف را خواند و باو گفت: بکوفه برو و هر که را بتوانی بترک از شهر و پیوستن بما تشویق کن و در خفا برای من بیعت بگیر و تا بتوانی مردم را از متابعت مختار باز بدار او هم از آنجا رفت و در خانه خود (در کوفه) پنهان شد (و در نهان شروع بتبلیغ ضد مختار نمود). مصعب لشکر کشید. عباد بن حصین حطی را که از بنی تمیم بود بفرماندهی مقدمه لشکر برگزید و پیشاپیش فرستاد.

بعد از آن عمر بن عبید الله بن معمر بفرماندهی میمنه و مهلب بن ابی صفره را بفرماندهی میسره و مالک بن مسمع را بفرماندهی گروه بکر بن وائل و مالک بن منذر را بفرماندهی قبیله عبد قیس و احنف بن قیس را بفرماندهی بنی تمیم و زیاد بن عمرو ازدی را بفرماندهی قبیله ازد و قیس بن هیشم را بفرماندهی مردم بالای شهر انتخاب و منصوب نمود مختار بر آن تصمیم و لشکر کشی آگاه شد برخاست و پس از حمد و ثنای کردگار گفت:

ای اهل کوفه ای مردم دیندار و پیروان حق و یاران خلق ناتوان و شیعیان رسول و خاندان رسول بدانید که گریختگان فاسق بد کردار شما بمانند خود مردم سیه کار ملحق شده اند و آنها را ضد شما تجهیز نموده اند میخواهند حق را بکشند و پامال کنند و باطل را زنده بدارند و اولیاء خداوند را نابود نمایند. بخدا سوگند اگر شما هلاک شوید دیگر خداپرستی نخواهد ماند آنهایی که بر خدا افترا و خانواده پیغمبر را لعن و نفرین کرده اند زنده خواهند ماند هان برخیزید و با احمر بن شمیط بروید

که تا شما با آنها مقابله کنید آنها را خواهید کشت و کشتار آنها مانند کشتار عاد و ارم خواهد بود بخواست خداوند. احمر بن شمیط هم در حمام اعین لشکر زد. روساء قبایل هم با قبایل خود در سپاه ابن اشتر بودند که مختار آنها را با لشکر احمر بن شمیط فرستاد و بهمان نحو و ترتیب که با ابراهیم بودند در سپاه احمر قرار گرفتند و منتظم شدند.

علت جدا شدن آنها از لشکر ابراهیم بن اشتر این بود که او را نسبت بمختار کم اعتنا دیده بودند ناگزیر او را ترک کرده بسپاه احمر پیوستند. با ابن شمیط یک سپاه عظیم فرستاد و ابن کامل شاکری را فرمانده مقدمه او نمود.

احمر بن شمیط لشکر کشید تا بمحل مذار رسید. مصعب هم رفت تا نزدیک او لشکر زد بعد از آن طرفین صفوف خود را آراستند و جنگ را آغاز نمودند. احمر بن شمیط فرماندهی میمنه را بعبد الله بن کامل شاکری واگذار کرد و فرماندهی میسره را بعبد الله بن وهب بن فضله جشمی داد.

رزین عبد سلولی را فرمانده خیل و کثیر بن اسماعیل کنندی را فرمانده پیادگان نمود. کثیر در واقعه خازر با ابن اشتر بود. فرماندهی غلامان و موالی و پیوستگان (ایرانیان) را بکیسان ابا عمره که او غلام یا همپیمان عرینه بود واگذار نمود عبد الله بن وهب بن انس جشمی که فرمانده میسره بود نزد احمر بن شمیط رفت و گفت موالی غلامان سست و ناتوان هستند هنگام شدت نبرد ممکن است بگریزند بسیاری از آنها هم سوار هستند و حال اینکه برای جنگ پیاده خواهی شد فرمان بده که آنها هم پیاده شوند تا بتو تاسی و اقتدا کنند زیرا از این می ترسم هنگام طعن و حرب پس از یک ساعت بگریزند و از اسبهای تندرو سوء استفاده کنند و ترا بدشمن تحویل دهند ولی اگر پیاده شوند فرار آنها آسان نخواهد بود و ناگزیر بردباری و پایداری خواهند کرد. او آن پیشنهاد را از روی کینه و خیانت بموالی و غلامان کرده بود زیرا اعراب در کوفه از آنها زیان و آسیب بسیار کشیده بودند او میخواست در جنگ

یک تن از آنها زنده نماند. ابن شمیط باو بد گمان نبود تصور کرد از روی حقیقت نصیحت کرده. گفت: ای گروه موالی پیاده شوید و با من که پیاده هستم هم آهنگ و هم گام شوید. آنها هم پیاده شدند و پیشاپیش رفتند. مصعب بن زبیر هم رسید.

عباد بن حصین را فرمانده سواران کرده بود چون بصف احمر بن شمیط و اتباع او رسید گفت ما شما را بکتاب خداوند و سنت پیغمبر و بیعت امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر دعوت می کنیم. آنها هم باو جواب دادند ما هم ترا بکتاب خداوند و سنت پیغمبر و بیعت مختار دعوت می کنیم و این کار (خلافت) را بمشورت (مسلمین) واگذار خواهیم کرد که یکی از آل رسول را انتخاب کنند هر یکی از مردم که ادعا کند باید بر خاندان رسول حکومت کند ما از او بری خواهیم بود عباد جواب آنها را برای مصعب نقل کرد. مصعب باو گفت برگرد و حمله کن. او برگشت. و بر ابن شمیط و اتباع او حمله کرد یک تن از آنها نگریخت و صفوف آنان متزلزل نشد. مهلب نیز بر ابن کامل حمله کرد. سواران او میان اتباع وی جولان دادند و با یک دیگر آمیختند و آویختند. ابن کامل هم پیاده شد و مهلب کاری پیش نبرد و بجای خود برگشت و طرفین مدت یک ساعت استراحت کردند بعد از آن مهلب باتباع خود گفت: یک حمله از روی جد و جهد و صدق و دلیری بر آنها بکنید زیرا آن قوم شما را (بفتح و ظفر) امیدوار کرده اند چون جولان دادند (از جای خود جنبیدند). مهلب با عده خود بر آنها سخت حمله کرد آنها گریختند ولی ابن کامل پایداری کرد جمعی از دلیران هم با او پایداری کردند. مهلب شعار آنها را می شنید. یکی می گفت: من راد مرد شاکری هستم دیگری می گفت: من جوان شبامی هستم دیگری فریاد می زد من دلیر ثوری هستم (از همدان) یک ساعت دیگر گذشت که همه گریختند. عمر بن عبید الله بن معمر بر عبد الله بن انس حمله کرد یک ساعت جنگ نمود و بعد ناگزیر عقب نشست. مردم همه (سپاهیان مصعب) یکسره بر ابن شمیط



(فرمانده کل) حمله کردند او جنگ کرد تا کشته شد. آنگاه اتباع او فریاد زدند ای گروه بجيله وای قوم خثعم. پایداری و دلیری کنید. مهلب بآنها گفت:

الفرار الفرار- گریز برای شما بهتر است برای چه خود کشی می کنید. شما با این غلامان (هم شان نیستید) چرا باید با آنها یکسان کشته شوید. خداوند سعی شما را بیهود کند. بعد باتباع خود نگاه کرد و گفت: بخدا قسم بیشتر کشتار در قوم من است. آنگاه سواران بر پیادگان ابن شمیط حمله کردند آنها پراکنده شده راه صحرا را گرفتند. مصعب هم عباد بن حصین را بفرماندهی سواران بدنبال آنها فرستاد و دستور داد هر اسیری را که بگیرند بکشند. محمد بن اشعث را با لشکری از سواران کوفه که مختار آنها را طرد و اخراج کرده بود روانه نمود و گفت: انتقام خود را از اتباع مختار بکشید آنها هم بدتر و سختتر از اهل بصره بودند بهر که می رسیدند می کشتند از آن سپاه (مختار) جز عده قلیل کسی نجات نیافت. بعضی از سواران با داشتن اسب گریختند و تمام پیادگان مگر اندک عده از آنان رهائی یافتند. یکی از اتباع مصعب که بی باک بود گفت: خون آنها از خون دیلم و ترک برای ما روا تر بود مصعب هم از راه واسط رفت و ناتوانان لشکر را با کشتی حمل کرد. چون خبر شکست و کشتار ایرانیان در جنگ مصعب باتباع مختار رسید که اغلب آنها هم ایرانی و پارسی زبان بودند سائیرین (بزبان پارسی) گفتند، این بار دروغ گفت:

(عین عبارت که در طبری هم عینا آمده). چون خبر بمختار رسید گفت: بخدا غلامان و موالی بنحوی کشته شدند که مانند آن دیده نشده بود. بعد خبر قتل ابن شمیط و ابن کامل و فلان و فلان از دلیران و سران سپاه را باو دادند گفت: هر یکی از آنها بهتر از چند گروه بودند قتل آنها مصیبت است ولی از مرگ گریز و گزیر نیست. من هم دوست دارم مانند مرگ ابن شمیط نصیب من باشد که مرگ آنها بسیار گوارا و نیک بود. از آن سخن دانسته شد که مختار قصد ادامه جنگ دارد

تا کشته شود. چون مختار به لشکر کشتی مصعب و قصد کوفه آگاه شد. خود با عده که همراه داشت تا محل سیلحین رفت که در آنجا نهرها و جویها تقسیم می شد که نهر حیره و نهر سیاحین و نهر قادسیه و نهر برسف از محل جاری بود. مختار دستور داد که رود فرات را ببندند (سکر- سد). چون آب بند آمد کشتی های اهل بصره که حامل لشکر بود بر گل نشست. سپاهیان از کشتی بیرون رفته پیاده و سواره تاخت نمودند تا بآن سد رسیدند. سد را شکستند و راه کوفه را گرفتند چون مختار آن وضع و حال را دید و بآنها شتاب کرد تا در محل حروراء لشکر زد و مانع وصول آنها بکوفه گردید.

قبل از آن کاخ و مسجد را محکم کرده و عده از محافظین در آن گماشته که سنگر کنند و آماده دفاع باشند عبد الله بن شداد را هم بحکومت کوفه و جانشینی خود منصوب کرد.

مصعب هم مختار را در حروراء قصد کرد. فرمانده میمنه مختار سلیم بن یزید کندی و فرمانده میسره سعید بن منقذ همدانی ثوری بودند. و رئیس شرطه او عبد الله بن قراد خثعمی و فرمانده سواران عمر بن عبد الله نهدی و قائد پیادگان مالک بن عمرو نهدی بودند.

فرمانده میمنه مصعب مهلب بن ابی صفره و فرمانده میسره عمر بن عبید الله تیمی و سالار اسواران عباد بن حصین حبلی و قائد اهل کوفه محمد بن اشعث بودند. محمد پیش رفت تا میان مختار و مصعب قرار گرفت که در طرف راست مغرب لشکر زد.

چون مختار حال را بدان گونه دید برای هر قومی از اهل هر محل و قبیله عده در خور آنها فرستاد. سعید بن منقذ که فرمانده جناح چپ بود در قبال بکر بن وائل فرستاد که فرمانده آنها مالک بن مسمع بکری بود شریح شبامی را که رئیس بیت المال مختار بود در قبال عبد القیس فرستاد که فرمانده آنها مالک بن منذر بود. در قبال اهل عالیه (بالا) که فرمانده آنها قیس بن هیثم سلمی بود عبد الله بن جعد قرشی مخزومی را (با عده فرستاد). برای صف ازد که فرمانده آنها زیاد بن عمرو عتکی بود مسافر بن سعید بن نمران ناعطی را فرستاد. بمقابله بنی تمیم که فرمانده

آنها احنف بن قیس بود سلیم بن یزید کندی را فرستاد که در عین حال فرمانده میمنه مختار بود. در قبال محمد بن اشعث هم سائب بن مالک اشعری را روانه کرد خود مختار با بقیه اتباع خویش در میدان ایستاد طرفین آغاز حمله را کردند. بهم نزدیک شدند. ناگاه سعید بن منقذ (فرمانده میسره) و عبد الله بن شریح متفقا بر قبیله بکر بن وائل و قبیله عبد قیس که هر دو در میسره بودند حمله نمودند فرمانده دو قبیله هم عمر بن عبید الله بن معمر بود. ربیعہ هم سخت جنگ و پایداری کرد. سعید بن منقذ و عبد الرحمن بن شریح متناوب حمله می کردند و گاهی هم با هم که چون یکی میان دشمن فرو می رفت دیگری برای یاری او حمله می کرد. مصعب که آن حال را دید بمهلب پیغام داد چه انتظار داری و چرا از ناحیه خود حمله نمی کنی مگر نمی بینی که این دو قبیله چه می کشند. تو هم با اتباع خود حمله کن. مهلب گفت: بجان خود سوگند من قبیله ازد (قبیله خود او) و قبیله تمیم را بکشتن نمی دهم من منتظر فرصت هستم. مختار بعبد الله بن جعدہ پیغام داد که تو از ناحیه خود بطرف مقابل حمله کن او هم باهل عالیہ (بالا) حمله کرد و آنها را بعقب راند تا بمصعب رسید. مصعب زانو بزمین زد و پایداری کرد. او عادت بفرار نداشت. اتباع او هم پایداری و دلیری کردند و مدت یک ساعت جنگ بطول کشید و بعد متارکه شد. مصعب بمهلب پیغام داد ای بی پدر چه انتظاری داری؟ مهلب هم با سواران بسیار و دلیران آزموده بود. گفت: چرا حمله نمی کنی؟ او مدتی تامل کرد و بعد باتباع خود گفت: مردم همه جنگ کردند و شما خود داری کردید. آنها دلیری کردند و شما ایستاده بودید اکنون نوبت شما رسیده که از خداوند یاری بخواهید و حمله کنید آنگاه خود و دلیران او سخت حمله کردند که صف مختار را تار و مار نمودند. اتباع مختار را بعقب راندند. در آن هنگام عبد الله بن عمرو نهدی که یکی از اتباع علی در صفین بود گفت: خداوند من با همان عهدی هستم که در شب پنجشنبه در صفین کرده بودم. خداوند من از فرار آنهایی که

گریختند

بری هستم و باز از کردار این قوم مقصود اتباع مصعب تبری می جویم آنگاه پیش رفت و سخت جنگ کرد و شمشیر زد تا کشته شد.

مالک بن عمرو ابو نمران نهدی فرمانده پیادگان (مختار) اسب خود را خواست و سوار شد. در آن هنگام اتباع مختار سخت شکست خورده و تباه شده بودند انگار جنگلی بوده که آتش در آن گرفته. مالک پس از سواری گفت: من برای چه سوار شوم؟ بخدا قسم اگر در اینجا کشته شوم برای من گواراتر و بهتر از این است که در کنج خانه خود گرفتار و کشته شوم. آنگاه فریاد زد. دلیران خردمند و پایداران جوانمرد کجا رفتند؟ بر اثر ندای او پنجاه مرد اجابت کردند که نزدیک غروب با همان عده بر صف محمد بن اشعث (رئیس بزرگ قبیله کنده که مسبب جنگ شده بود) حمله کرد محمد در کنار او (مالک) بخاک و خون افتاد و جان سپرد خود مالک ابو نمران هم در کنار وی کشته شد. همچنین تمام اتباع او که دلیرانه هجوم برده بودند.

بعضی از مردم می گویند خود او محمد را کشته زیرا او (مالک ابو نمران) در جنب محمد افتاده بود ولی قبیله کنده ادعا می کند عبد الملک بن اشاء کندی (کنده که از همان قبیله باشد در صف موافق مختار بود) او را کشته. (محمد رئیس کنده را) گفته شده. چون مختار بر میدان جنگ گذشت و نعلش محمد را دید فریاد زد: ای گروه انصار برگردید و باین روباهان حیلہ گر حمله کنید آنها هم بر کشته حمله نمودند که در آن حمله محمد کشته شد و خثعم (قبیله) ادعا می کند قاتل او عبد الله بن قراد است. عوف بن عمرو هم ادعا کرده که یکی از غلامان جشم (اتباع مختار) او را کشته.

چهار مرد دیگر هم ادعای قتل او را کرده بودند.

اتباع سعید بن منقذ (یکی از سرداران مختار) شکست خورده عقب نشستند او با هفتاد مرد از قوم خود پایداری کرد تا کشته شد. شبث (بن ربیع) هم در جاده با

مختار روبرو شد و با او سخت جنگید مختار هم پیاده شد و قصد داشت پایداری کند تا کشته شود تمام شب را دلیرانه نبرد کرد تا آن قوم عقب نشستند. با مختار جماعتی از پرهیزگاران و قرآن خوانان بودند که همه کشته شدند یکی از آنها عاصم (قاری مشهور) بن عبد الله ازدی و دیگری عیاش بن خازم همدانی ثوری و احمر بن هدیج همدانی فایسی که کشته شدند. در آن شب قبیله همدان فریاد زدند ای گروه همدان آنها را درو کنید که آنها سخت جنگ کردند و دشمن را شکست دادند. چون آنها برگشتند و پراکنده شدند اتباع مختار باو گفتند ای امیر جای خود را در کاخ بگیر که آنها گریختند مختار گفت: بخدا قسم من پیاده نشدم که بقصر بروم (میخواستم کشته شوم) اکنون که حال چنین است بسم الله برویم آنگاه بکاخ اندر شدند. اعشی هم یک قصیده (بسیار بلوغ) در رثاء محمد سرود (عین قصیده در تاریخ طبری نقل شده است) بعد از آن مصعب بن زبیر با سپاه فاتح و غالب خود در پیرامون کوفه و محل معروف سنجه لشکر زد. اتباع او از اهل بصره و کوفه (کوفیان مخالف مختار) تشکیل می شد. در آن محل مهلب را دید. مهلب باو گفت: پیروزی فرخنده بود اگر محمد کشته نمی شد. مصعب گفت: راست می گوئی. خدا محمد را پیامرزد سپس گفت: ای مهلب. مهلب پاسخ داد: لیبک ای امیر. گفت: آیا می دانی که عیید الله بن علی بن ابی طالب (که در صف مصعب بود) در این جنگ کشته شده؟ گفت: (مهلب) إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. ما برای خدا و سوی خدا هم بر خواهیم گشت. مصعب گفت:

او دوست داشت که این فتح و ظفر را مشاهده کند و بعد از فتح ما از او احق و اولی (در خلافت) نخواهیم بود گفت: آیا می دانی چه کسی او را کشته؟ گفت: نه. مصعب گفت: کسانی که او را کشتند ادعا می کنند که شیعیان پدرش (علی) هستند. آنها او را شناختند و کشتند. (مختار ادعا می کرد که وزیر و دست نشانده محمد بن علی

بوده و عبید الله بن علی برادر محمد در صف مخالف او بوده است).

پس از آن لشکر مصعب مختار و اتباع او را محاصره کرد و آب را بروی آنها بست. عبد الرحمن بن محمد را بمحل کناسه و عبد الرحمن بن مخنف سلیم را بمحل جبانه مبیع فرستاد. از عبد الرحمن بن مخنف (که قبل از آن او را برای تبلیغ بکوفه فرستاده بود) پرسید تو (در این نمایندگی) چه کردی و چه کاری انجام دادی. گفت: خدا ترا نیک بدارد. هر که هوا خواه تو بود از کوفه خارج و بتو ملحق شد و هر که هوا خواه مختار بود هرگز دیگری را بر او ترجیح نمی داد من هم در خانه خود نشستم و در را بروی خود بستم. (نتوانستم کاری انجام بدهم تا امروز). مصعب گفت: راست می گوئی عباد بن حصین را هم سوی جبانه کنده روانه کرد. تمام آن سرداران بمحاصره مختار پرداختند و آب و مواد غذا را از او بریدند زحر بن قیس را هم بحبابه مراد و عبید الله بن حر را بجبانه صیادین فرستاد عبید الله بن حر با سواران مختار روبرو شد و آنها را بعقب راند گاهی هم خیل مختار چیره شده سواران او را مترزل می کردند و فرار می دادند ولی او پایداری می کرد تا آنکه توانست پیش برود و بخانه عکرمه برسد. خیل عبید الله هم هر چه سقا بود (آب برای مختار حمل می کردند) گرفتند و زدند. اتباع مختار هر یک مشک آب را بیک دینار (زر) می خریدند زیرا سخت تشنه شده بودند. مختار هم گاهی با اتباع خود از قصر خارج می شد و جنگ می کرد ولی سست بود و کاری پیش نمی برد هر دسته سواری که از اتباع مختار برای کارزار خارج می شد از طرف دشمن سنگسار می گردید که مردم بر آنها سنگ و مواد دیگر و آب آلوده و کثافات می انداختند.

بیشتر قوت و ضروریات آنها بتوسط زنان خود می رسید که هر زنی از خانه خود مقداری طعام یا آب برداشته و تظاهر می کرد که می خواهد مرد خود را ملاقات کند یا اینکه بمسجد برای عبادت و نماز می رود آنگاه ضروریات را بکاخ محصور می رسانید و چون مصعب بر آن وضع آگاه شد منع نمود. مهلب که در آن نحو امور

تجربه داشت بمصعب گفت عده مأمور در کوچه ها بگذار تا زنها را تفتیش کنند دشمن را در قصر بدون قوت محاصره کن تا همه بمیرند. محاصره سخت تر گردید و محصورین تشنه شدند ناگزیر آب شور از چاه کشیده بعسل آمیخته می نوشیدند.

مصعب باتباع خود فرمان داد که بقصر نزدیک شده بر شدت محاصره بیفزایند.

چون کار بر محصورین سخت شد مختار گفت: وای بر شما محاصره بر ضعف و ذلت شما خواهد افزود. هان برخیزید که حمله کنیم تا بکشیم و کشته شویم و با عزت بمیریم.

اگر تصمیم بگیری و دلیری کنی بخدا قسم من از پیروزی شما ناامید نخواهم بود.

آنها سست شده و اظهار جبن و عجز نموده و اطاعت نکردند.

مختار گفت: من بخدا قسم تسلیم نمی شوم و بذلت تن نمی دهم و جان خود را بدست آنها نمی سپارم. اگر شما تسلیم شوید همه بدست آنها با خواری کشته خواهید شد. آنگاه بخود خواهید گفت ای کاش ما مختار را اطاعت می کردیم و تسلیم نمی شدیم که با عجز و ذلت کشته شویم. اگر با من بیائید و لو اینکه پیروز نشوید لا اقل با عزت کشته خواهید شد. چون عبد الله بن جعد بن هبیره بر تصمیم مختار آگاه شد از دیوار قصر فرود آمد و بدوستان خویش پناه برد و پنهان شد. مختار هم غسل کرد و بتن خویش عطر (حنوط - تجهیز مرده) مالید و آماده مرگ گردید و با عده نوزده تن که یکی از آنها سائب بن مالک اشعری بود که دختر ابو موسی اشعری را بزنی داشت از قصر خارج شد زن سائب دختر اشعری پسری زائیده بود که نامش را محمد گذاشت که چون قصر را گشودند آن پسر را در آنجا دیدند که کودک بود. مختار با آن عده از قصر خارج شد.

چون مختار از کاخ بیرون رفت بسائب گفت: چه می بینی و چه باید کرد؟ گفت تو چه می بینی و چه باید کرد؟ مختار گفت: وای بر تو ای احمق من یکی از مردان عرب هستم چون دیدم از یک طرف فرزند زبیر در حجاز قیام کرده و از طرف دیگر نجد (از خوارج) در یمامه شوریده و مروان دار شام نهضت نموده و من هم یک فرد مانند آنها

(کمتر از آنها نبودم) بخونخواهی خاندان پیغمبر قیام کردم که عرب از آن خونخواهی و انتقام غفلت کرده و خوابیده بود. اکنون اگر هیچ عقیده هم نداشته باشی بهتر این است از شرف خود دفاع کنی. گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** اگر از شرف خود هم دفاع نمی کردم چه می کردم.

مختار پیش رفت و حمله کرد و کشته شد. دو برادر از بنی حنیفه در قتل او شرکت کردند. یکی طرفه و دیگری طراف نام داشتند که هر دو فرزند عبد الله بن دجاجه بودند روز بعد از قتل مختار بحیر بن عبد الله مسکی (یکی از اتباع مختار که در قصر مانده بود) محصورین را دعوت کرد که گفته مختار را بکار ببرند (جنگ کنند تا مردانه کشته شوند) آنها نپذیرفتند و خود را تسلیم اتباع مصعب نمودند آنها را بند کرده بیرون بردند.

مصعب خواست اعراب را آزاد کند و موالی و غلامان را بکشد. اتباع او موافقت نکردند همه را از دم شمشیر گذرانید. بحیر مسکی را هم نزد مصعب بردند او گفت خداوند را سپاس که ما را گرفتار کرد و باز خداوند را سپاس می کنیم که ترا بفضیلت عفو اختصاص داد. در اینجا یکی از دو چیز است یا عفو کنی که خداوند از تو عفو خواهد کرد و دیگری غضب خداوند است هر که هم کیفر بدهد از قصاص ایمن نخواهد بود.

ای فرزند زبیر ما اهل قبله شما هستیم و بدین و ملت شما معتقد می باشیم. ترک و دیلم نیستیم ما فقط با همشهریان خود اختلاف داشتیم. کردار ما خواه صواب و خواه خطا باشد مانند عمل اهل شام است که با هم جنگ کردند و بعد بر یک رویه اتحاد و اجماع نمودند. همچنین اهل بصره با هم مختلف شدند و نبرد کردند و بعد آشتی نمودند و متحد شدند. اکنون که شما مالک شده اید بهتر این است که عدالت را در نظر بگیرید. چون قدرت یافتید عفو کنید او با همین سخنها دلنشین توانست عواطف مردم را بخود جلب کند. مردم رقت کردند و مصعب خواست آنها را آزاد کند ولی عبد الرحمن بن محمد بن اشعث (پدر کشته) برخاست و گفت: تو



میخواهی آنها را آزاد کنی؟ هرگز! یکی از دو کار را اختیار کن. یا ما یا آنها.

محمد بن عبد الرحمن بن سعید همدانی هم بمانند گفته او لب گشود اشراف کوفه هم سخن آنها را تکرار کردند و مصعب فرمان قتل آنها را داد.

اسراء گفتند: ای فرزند زبیر ما را مکش بگذار در مقدمه تو باشیم که فردا دچار شامیان خواهی شد آنگاه تو از ما بی نیاز خواهی بود اگر ما بدست اهل شام کشته شویم قبل از قتل ما آنها ضعیف خواهند شد زیرا عده از آنها بدست ما کشته خواهند شد و اگر ما پیروز شویم بنفع تو خواهد بود. مصعب قبول نکرد. بحیر مسکی گفت خون مرا با خون آنها مخلوط مکن زیرا اینها از دستور من تمرد و تخلف کرده اند مسافر بن سعید بن نمران ناعطی گفت: ای فرزند زبیر فردا بخدای خود چه خواهی گفت؟ و حال اینکه از مسلمین یک ملت را کشتی که آنها بتو تسلیم شدند و مقدرات خود را بتو سپرده اند. برای قصاص کسانی که از شما کشته شده اند تو هم یک عده باندازه آنها از ما بکش در میان ما کسانی هستند که در هیچ یک از جنگهای ما شرکت نکرده بودند (بی گناه) آنها در شهر و میان جماعت یا مأمور محافظت راه یا بدریافت مالیات گماشته شده بودند. مصعب از او نپذیرفت و او را کشت چون خواست تمام اسراء را بکشد با احنف بن قیس مشورت کرد او گفت: من صلاح را در این می بینم که از آنها عفو کنی که عفو بتقوی و پرهیزگاری نزدیکتر و بهتر است اشراف و اعیان کوفه فریاد زدند آنها را بکش غوغا هم برپا شد تا آنها را کشت: احنف گفت شما در قتل آنها نتوانستید انتقام خود را بکشید. که کشتن آنها در آخرت موجب باز-خواست و وبال نگردد.

عائشه دختر طلحه همسر مصعب برای آزادی آنها شفاعت کرد رسول وی در راه خبر قتل آنها را شنید مصعب دستور داد کف دست مختار را بریدند و در کنار مسجد با میخ بدیوار آویختند و کوبیدند. آن کف دست ماند تا زمان حجاج که آنرا دید

و پرسید گفتند: کف دست مختار است دستور داد آنها بکنند. مصعب هم حکام و عمال و امراء را در کوهستان و سواد عراق فرستاد. بابراهیم بن اشتر هم نوشت و او را بطاعت خود دعوت کرد و پیغام داد اگر اطاعت کنی کشور شام را بتو واگذار خواهم و ترا سپهسالار سپاه خواهم کرد و هر بلادی را که تو فتح کنی تحت فرمان تو خواهد بود تا زمانی که خلافت در خاندان زبیر باشد. عبد الملک بن مروان هم بابراهیم بن اشتر نوشت و او را بطاعت خود دعوت نمود و پیغام داد اگر اطاعت کنی ایالت عراق را بتو واگذار خواهم کرد. ابراهیم هم با یاران خود مشورت کرد. آنها در عقیده خود مختلف بودند. ابراهیم گفت اگر من ابن زیاد و اشراف و سالاران شام را نمی کشتم دعوت عبد الملک را اجابت می کردم زیرا من میل ندارم دیگری بر عشیره من حکومت کند. بمصعب نوشت که من مطیع و همراهم. مصعب هم باو نوشت که نزد من بیا او هم بطاعت باو پیوست.

چون خبر آمدن او بمصعب رسید مهلب را بایالت موصل و جزیره و ارمنستان و آذربایجان بجای ابراهیم فرستاد بعد از آن مصعب ام ثابت دختر سمره بن جندب همسر مختار و عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری همسر دیگرش را نزد خود خواند چون هر دو حاضر شدند. مصعب از هر دو پرسید شما درباره مختار چه عقیده دارید ام ثابت گفت: هر عقیده که تو داری من هم دارم. او را آزاد کرد. عمره گفت:

خدایش بیامرزاد. او بنده خدا خوب و پرهیزگار بود مصعب او را بزنندان سپرد.

مصعب برادر خود عبد الله بن زبیر نوشت که زن مختار ادعا می کند که او پیغمبر بوده. عبد الله دستور قتل وی را داد آن زن را شبانه کشتند محل قتل او میان کوفه و حیره بود قاتل وی یکی از افراد شرطه (پلیس) بود سه بار او را با شمشیر زد او استغاثه می کرد و فریاد می زد ای پدر ای عشیره من! مردی در آنجا بود آن وضع را دید یک لطمه سخت بآن شرطه زده و گفت: ای زنا زاده او را رنج و عذاب دادی آن

زن هم مرد. شرطی هم گریبان آن مرد ضارب را گرفت و نزد مصعب برد. مصعب گفت: او را رها کنید. او یک عمل منکر و زشت دید و اعتراض کرد. عمر بن ابی ربیعہ مخزومی (شاعر مشهور و غزل سرای وقت) در آن واقعه گفت:

ان من اعجب العجائب عندی قتل بیضاء حره عطبول

قتلت هکذا علی غیر جرم ان لله درها من قتیل

کتب القتل و القتال علینا و علی المحصنات جر الذیول (این بیت نقل شده و در همه وقت و همه جا مورد استشهاد می باشد).  
یعنی یکی از اعجب عجائب در نظرم کشتن یک زن آزاده سپید تن و نیک اندام است:

بدون جرم چنین کشته شده خدا او را نیک داشته و کردارش نیک بود کشتن و کشته شدن برای ما مقدر شده. اما زنان پاک دامن فقط باید دامن کشان زیست کنند و ببالند.

سعید بن عبد الرحمن بن حسان بن ثابت انصاری در آن واقعه چنین گفت:

(مقتوله هم زاده بزرگان انصار بود)

اتی راکب بالامر ذی النبا العجب بقتل ابنه النعمان ذی الدین و الحسب

بقتل فتاه ذات دل ستیرهمهذبہ الاخلاق و الخیم و النسب

مطهره من نسل قوم اکارم من الموثرین الخیر فی سالف الحقب

خلیل النبی المصطفی و نصیره و صاحبه فی الحرب و الضرب و الکرب

اتانی بان الملحدین توافقوا علی قتلها لا أحسنوا القتل و السلب

فلا هنات آل الزبیر معیشهو ذاقوا لباس الذل و الخوف و الحرب

کانهم اذا برزوها و قطعت باسیافهم فازوا بمملکه العرب

الم تعجب الاقوام من قتل حرهم المحصنات الذین محموده الادب

من الغافلات المؤمنات بریثهمن الذم و البهتان و اشک و الکذب

علی دین اجداد لها و ابوهکرام مضت لم تخز اهلا و لم ترب

من الخفرات لا خروج بز نهملائمه تبغی علی جارها الجنب

و لا الجار ذی القربی و لم تدر ما الحتاو لم تردلف یوماً بسوء و لم تعجب

عجبت لها اذ كتفت و هی حیها لا ان هذا الخطب من عجب العجب یعنی سواری آمد (پیک) و خبر عجیب داد او گفت دختر نعمان که دارای دین و شرف (حسب) بود کشته شده. کشتن زن جوانی را خبر داد که آن زن با داشتن ناز پرده نشین بود. اخلاق وی نیکو و نسب او خالص و شریف بود. او پاک بود.

از نسل یک قوم کریم و گرامی بود. قوم او خیر و نکوکاری از قدیم بر همه چیز ترجیح می دادند. زاده یا پیغمبر برگزیده و یاور او و مجاهد در جنگها و زد و خورد بوده. خبر آمد که ملحدین (منکرین دین) بر کشتن وی متفق شدند. آنها در کشتن و ربودن رخت او کار نیکی نکردند. زندگانی برای خاندان زیر گوارا مباد. آنها پلاس خواری و بیم و هلاک را پوشند انگار وقتی که آن زن را بیرون آوردند (از حجاب) و با شمشیرهای خود پاره پاره کردند مملکت عرب را فتح کرده اند. (چنین تصور کرده اند). آیا اقوام و ملل از کشتن یک بانوی آزاده دارای دین و ادب و نگهدار کیش خود تعجب نمی کنند؟ آن زن از بانوان با ایمان و بری از بدی و بهتان و مجرد از شک و روغ بود. بر ما دیه قتل و کارزار واجب است (بر گروه مردان نه بر زنان) بر آنها عفت و حجله نشینی و پرده پوشی واجب است او بر دین (رسم و آئین) پدران خود بود که آنها کریم بودند و او پدران و اقوام خود را رسوا نکرده بود موجب ننگ و شک و ریب نگردید. او از کسانی بود که همیشه محفوظ بوده مرتکب عمل بد نشده. حتی همسایگان دیوار بدیوار وی از او بدی ندیده بودند همسایه نزدیک او از او زشتی و سیه کاری ندیده بود. او هرگز بکارهای بد نزدیک نشد. من تعجب می کنم چگونه او را بند کردند و دست و کتف وی را بستند.

این بلیه یکی از مصائب عجیب و شگفت انگیزترین فجایع بود.

گفته شده: علت اینکه مختار با ابن زبیر مخالفت و عناد کرد این بود که چون مصعب والی و امیر بصره شد مختار احمر بن شمیط را برای مقابله او فرستاد و فرمان داد که با او در محل مذار جنگ کند او گفت فتح و ظفر در مذار بدست یک مرد ثقفی خواهد بود مختار گمان برد که مرد ثقفی خود اوست و حال اینکه مرد ثقفی حجاج بوده (افسانه غیر قابل تصدیق است) که در جنگ عبد الرحمن بن اشعث پیروز شد (خواهد آمد). مصعب عباد حطمی را بجنگ مختار فرستاد چنانکه گذشت. عبید الله بن علی بن ابی طالب هم همراه او بود (مقصود همراه عباد از طرف مصعب بود چنانکه بقتل او اشاره شد). خود مصعب هم در نهر بصره ماند. مختار با عده بیست هزار سپاهی بجنگ او رفت و مصعب و اتباع او هم پیش رفتند تا هنگام شب بلشکرگاه مختار رسیدند.

مختار با اتباع خود گفت: هیچ یک از شما جای خود را تهی نکنند تا وقتی که ندای منادی را بشنوید که خواهد گفت یا محمد. چون ندا را بشنوید حمله کنید ماه پدید آمد و منادی یا محمد گفت و آنها هم یکسره حمله کردند و سپاه مصعب را متزلزل کردند و میان سپاه ماندند تا صبح شد که تاب پایداری نیاورده منهزم شدند.

مختار پا بفرار برداشت تا بکاخ رسید اتباع او که از میدان نبرد برگشتند او را نیافتند. مدتی حیران ماندند و بعد گفتند: باید کشته شده باشد. هر که توانست بگریزد گریخت و در خانه های کوفه پنهان شدند عده هشت هزار تن هم بقصر رفتند که مختار را در کاخ دیدند و باو ملحق شدند. در آن شب بسیاری از اتباع مصعب را کشته بودند یکی از کشتگان محمد بن اشعث بود. مصعب هم رسید و قصر را محاصره کرد. مدت محاصره چهار ماه بطول کشید که هر روز مختار بیرون می رفت و در بازار با اتباع مصعب نبرد می کرد. همینکه مختار کشته شد کسانی که در قصر محصور بودند درخواست امان نمودند. مصعب بآنها امان نداد ناگزیر بحکم او تسلیم شدند.

مصعب از عرب هفتصد تن کشت و بهمان اندازه هم از ایرانیان (یا غیر عرب) که عجم باشند) کشت.

عده مقتولین بالغ بر شش هزار مرد بود. مختار هم بسن شصت و هفت کشته شد.

تاریخ قتل او چهاردهم ماه رمضان سنه شصت و هفت بود.

گفته شده مصعب ابن عمر را دید و بر او سلام کرد. ابن عمر باو گفت: تو همان هستی که هفت هزار تن از اهل قبله (مسلمین) در یک دم کشتی؟ این حال را تغییر بده (توبه کن) مصعب گفت: آنها کافر و فاسق و فاجر بودند. ابن عمر گفت: بخدا قسم اگر تو بهمان اندازه گوسفند از ارث پدرت می کشتی چنین کشتاری اسراف محسوب می شد. ابن زبیر بعد الله بن عباس گفت: آیا خبر قتل کذاب (مختار) بتو رسیده.

گفت: کذاب کیست! گفت: ابن ابی عبید. گفت: خبر قتل مختار را شنیدم (او را کذاب ندانست) گفت: انگار تو کذب او را انکار می کنی؟ که من او را کذاب خوانده ام یا بر کشتن او دریغ داری، گفت: او مردی بود که انتقام ما را کشید و قاتلین ما را کشت و بخونخواهی ما قیام کرد و ما را تشفی داد پاداش او از ما دشنام و شماتت نخواهد بود. عروه بن زبیر باین عباس گفت: کذاب که مختار باشد کشته شد و این سر اوست که نزد ماست. ابن عباس گفت: یک دشواری و راه ناهمواری برای شما مانده اگر شما بتوانید از آن راه سخت و پست و بلند بگذرید که رستگار خواهید شد و گر نه هرگز. مقصود او از آن سختی بودن عبد الملک بن مروان بود. هدایایی مختار همواره باین عمرو ابن حنیفه می رسید و هر دو (که پرهیزکار بودند) آن هدایا را قبول می کردند (ابن عمر شوهر خواهر مختار بود)

## بیان عزل مصعب بن زبیر و امارت حمزه بن عبد الله بن زبیر

در همان سال عبد الله بن زبیر برادر خود مصعب را از ایالت عراق عزل کرد.

پس از قتل مختار برادر را عزل و فرزند خود حمزه بن عبد الله را نصب نمود حمزه بسیار سخی بود ولی خبط دماغ داشت که افراط و تفریط می کرد گاهی باندازه می بخشید که هیچ دارائی برای خود نمی گذاشت و گاهی بخل و منع می کرد در بصره سبک مغزی و ضعف او ظاهر شد. گفته شده روزی فیض بصره (مد دریا) را دید و گفت اگر در آب این استخر مدارا کنند برای یک قریه کافی خواهد بود چون بعد از آن نوبت جزر رسید و آب بدریا برگشت گفت: من گفته بودم باید صرفه جوئی- و اقتصاد و مدارا در آب بکنند. چیزهای دیگری هم از او سر زد. احنف بن قیس پیدرش نوشت او را عزل کند و مصعب را برگرداند. او را عزل کرد و او اموال خزانه را ربود و رفت. مالک بن مسمع او را با آن حال و مال دید گفت: ما ترا نمی گذاریم اموال و عطایای ما را برداری و بروی عبید الله بن عبد الله او را کفالت کرد که عطاء و حقوق را پردازد او هم آزادش کرد. حمزه هم با همان مال بمدینه رفت و آن مال را نزد جمعی از رجال امانت گذاشت. بعد از آن همه منکر شدند مگر

ص: ۱۵۶

یک مرد که امانت را پرداخت پدرش شنید و گفت: خدا او را دور کند من خواستم با بودنش با خانواده مروان مباحثات کنم که او سرافکنده شد. گفته شده مصعب بعد از قتل مختار مدت یک سال که معزول بود در کوفه زیست. که در آن هنگام از بصره معزول و بجای او حمزه برادرزاده اش منصوب بود. بعد از آن مصعب نزد برادرش عبد الله رفت و او را دوباره بایالت بصره فرستاد. گفته شده: پس از قتل مختار مصعب بیصره رفت و حارث بن ابی ربیع بایالت کوفه منصوب شد بصره نیز باو واگذار شد پس حارث امیر دو ایالت بود. چون برادرش او را از بصره عزل کرد فرزند خود را حمزه فرستاد و بر حسب درخواست احنف و اهل بصره مصعب دوباره بایالت برگشت



در آن سال عبد الله بن زبیر در مکه امیر حاج بود والی کوفه و بصره از طرف او همان اشخاصی بودند که شرح حال آنها گذشت. قاضی کوفه هم عبد الله بن عتبہ بن مسعود و قاضی بصره هشام بن هبیره بود. در شام عبد الملک بن مروان (خلیفه) و در خراسان عبد الله بن خازم (امیر و والی). بود در همان سال احنف بن قیس در کوفه وفات یافت. او همراه مصعب بود.

هبیره بن مریم غلام حسین بن علی که با مختار بود در خازر کشته شد. او محدث و فقیه مورد اعتماد بود. در آن سال جناده بن ابی امیه در گذشت او زمان جاهلیت را ادراک کرده ولی پیغمبر را ندیده بود. مصعب در آن سال دو فرزند حجر بن عدی عبد الرحمن و عبد الرب را کشت. همچنین عمران بن حذیفه بن یمان (از شیعیان) آنها را بعد از قتل مختار دست بسته کشت

### بیان عزل حمزه و نصب مصعب در بصره

در آن سال عبد الله بن زبیر برادر خود مصعب را بایالت عراق برگردانید.

علت عودت او این بود که احنف بن قیس حماقت و بی خردی حمزه بن عبد الله را دید و دانست که او مخیبط است (درخواست عزل او را کرد). در کوفه هم حارث بن ابی ربیع امیر بود (از طرف ابن زبیر). گفته شده علت عزل حمزه این بود که او نسبت باشراف و اعیان کوتاهی و بی اعتنائی کرده و نسبت با آنها هم تجاوز کرده بود آنها ترسیدند و عزل او را خواستند. آنها از مالک بن مسمع خواستند که از تجاوز حمزه جلوگیری کند او هم بر سر پل خیمه زد و بحمزه پیغام داد که نزد پدرت برگرد. او را از بصره طرد و اخراج نمود. عذیل عجلی درباره او گفت:

إذا ما خشینا من امیر ظلامهدعونا ابا سفیان یوما فعسکرا یعنی اگر از یک امیر بیمناک شویم و از ستم او بترسیم ابا سفیان (مالک) را دعوت می کنیم که لشکر بکشد

## بیان جنگ خوارج در فارس و عراق

در آن سال مصعب عمر بن عبید الله بن معمر را بایالت فارس فرستاد و باو دستور داد که با ازارقه (فرقه از خوارج تابع ابن ازرق) جنگ کند. قبل از آن مهلب با آنها جنگ می کرد چه در زمان مصعب و چه در زمان حمزه او امیر بود چون مصعب بایالت بصره برگشت خواست مهلب را بموصل و جزیره و ارمنستان بفرستد که والی آن دیار باشد تا میان عبد الله بن مروان و مصعب حایل شود. (دفاع کند). مهلب در فارس بود که مصعب باو نوشت: حاضر شود او هم رخت بست و فرزند خود مغیره بجانشینی خویش برگزید و باو دستور و تعلیم داد که همیشه هشیار و آماده کارزار و محتاط باشد. مهلب که وارد بصره شد مصعب او را از امارت فارس و جنگ خوارج عزل و عمر بن عبید الله بن معمر را بجای او نصب نمود. چون خوارج خبر آن عزل و نصب را شنیدند قطری بن فجاه گفت: مردی شجاع که بسی دلیر و پهلوان سخت گیر است بجنگ شما آمده که او برای دین و کشور خود نبرد می کند و جنگ او طبیعی (نه تکلفی) خواهد بود و من مانند او کسی را نمی شناسم با هر که مبارزه می کند او را می کشد خوارج هم بعد از قتل عبید الله بن ماحوز برادرش زبیر بن ماحوز را بفرماندهی خود برگزیده بودند چنانکه گذشت و در حوادث سنه شصت و پنج بیان شد. خوارج هم باستخر رفتند عمر بن عبید الله هم فرزند خود را عبید الله بن عمر را با عده سوار برای

مقابل آنها فرستاد جنگ رخ داد و عید الله (فرزند امیر) کشته شد زبیر بن ماحوز خواست با عمر جنگ نکند قطری باو گفت: چون عمر برای قتل فرزند بجوش آمده صلاح نیست که با او نبرد کنی او قبول نکرد و جنگ را شروع کرد نود تن از سواران خوارج کشته شدند. عمر هم خود نیزه را بچشم صالح بن مخارق فرو برد و چشم او را درید. قطری را هم بر پیشانی زد و شکافت. خوارج شکست خورده بسابور پناه بردند. عمر باز آنها را تعقیب کرد. مجاعه بن سحر هم همراه او بود. او با گرز چهارده نفر از خوارج کشت. نزدیک بود عمر در آن واقعه هلاک شود ولی مجاعه از او دفاع و سخت دلیری کرد. عمر هم نه صد هزار درهم باو پاداش داد. در آن واقعه گفته شد.

قد ذات عادیه الکتیبه عن فتی قد کاد یترک لحمه اقطاعا یعنی تو لشکر دلیر و چیره شده را از آن رادمرد دفع کردی نزدیک بود گوشت آن رادمرد پاره پاره شود.

او بر آنها غالب و پیروز شد. آنها گریختند و گذشتند و پلی را که از آن عبور کردند ویران نمودند مبادا کسی بدنبال آنها شتاب کند. باصفهان رفتند و مدتی در آنجا ماندند تا تجدید حیات کرده دوباره آماده شدند و فارس را قصد کردند که عمر در آنجا بود ولی در جای دیگر غیر از محلی که واقعه در آن رخ داد آنها از شاپور و ارجان گذشتند تا باهواز رسیدند. مصعب گفت: من از عمر تعجب می کنم. چگونه با بودن او دشمن از فارس گذشت تا باهواز رسید اگر او با آنها جنگ می کرد و لو می گریخت معذور بود چرا با آنها نبرد نکرد؟ باو نوشت ای فرزند معمر انصاف ندادی تو مالیات را دریافت و استیفا می کنی و از مقابله دشمن می پرهیزی. عمر هم با شتاب آنها را تعقیب کرد که شاید قبل از اینکه آنها بعراق برسند بآنها برسد. مصعب هم از بصره خارج شد و در سر پل بزرگ لشگر زد مردم هم بمتابعت

او شتاب کردند. خوارج که در اهواز بودند شنیدند که عمر آنها را دنبال کرده و از طرف دیگر مصعب از بصره بیرون آمده آنها را قصد می کند. زبیر بن ماحوز بآنها گفت: رأی بد شما باعث شده که میان دو خار دچار شوید. هان برویم و از یک طرف با یک دشمن مقابله کنیم. او اتباع خود را از راه جوخی و نهروانات سوی مدائن سوق داد. در مدائن هم مردم بن مرثد قرادی حاکم بود. خوارج مدائن را غارت کردند. مرد و زن و کودک و خرد و بزرگ را کشتند و شکم زنان آبستن را دریدند. مردم گریخت. آنها از آنجا بمحل ساباط رفتند و در آنجا هم باز شمشیر را بکار بردند. مردم را کشتند. عده را هم بکرج (کرج ابو دلف پیرامون اراک است غیر از کرج کنونی) فرستادند در آنجا ابو بکر بن محنف (حاکم) بود با آنها نبرد کرد و کشته شد و اتباع او همه گریختند خوارج مرتکب جنایت و فساد شده بودند اهل کوفه نزد امیر خود رفتند و نهیب دادند و اعتراض کردند او حاکم حارث بن ابی ربیع بود که لقب قباع داشت. باو گفتند بجنگ آنها برو که آنها مشرف بر ما و نزدیک شده اند و چیزی باقی نگذاشته اند او هم لشکر کشید تا بمحل نخيله رسید چند روزی در آنجا ماند. ابراهیم بن اشتر باو رسید و بتسریع میسر وادارش نمود. او هم بدیر عبد الرحمن رسید و در آنجا ماند تا شبث بن ربیع باو ملحق شد چون مردم تعلق و کندی لشکر کشی او را دیدند درباره او شعر (رجز) گفتند و (استهزاء نمودند).

سار بنا القباع سیر انکرایسیر یوماً و یقیم شهرها یعنی قباع (لقب امیر) ما را بیک سیر ناپسند (کنند) کشید. او یک روز لشکر میکشد و یک ماه اقامت می کند او از آن محل لشکر کشید. او چنین بود که بهر جا می رسید می ماند تا مردم باو اعتراض و هیاهو نمی کردند پیش نمی رفت. پس از چند روز برود فرات رسید. خوارج هم بآنجا رسیده و پل را بریده بودند. مردی بنام سماک بن یزید با دختر خود بدام آنها افتاد. خواستند پدر و دختر را بکشند. آن دختر

گفت: ای اهل اسلام (خطاب بخوارج) پدرم مجنون است (مجنون را نباید کشت) و من هم دختر پاکی هستم که در مدت زندگانی مرتکب فحشاء و کار زشت نشده‌ام و تاکنون بکسی آزار نرسانیده‌ام و همسایه هم از اذیت من مصون بوده. من هرگز کار زشت نکرده‌ام حتی از تجسس و اطلاع بر احوال دیگران محفوظ و مصون بوده‌ام.

آنها از او نپذیرفتند و چون خواستند او را بکشند از شدت بیم افتاد و مرد آنها تن بی روح او را با شمشیر پاره پاره کردند. سماک هم با آنها ماند تا بمحل صرات رسیدند و لشکر کوفه هم رسید. سماک از میان آنها فریاد زد: بیائید و از نهر عبور کنید که عده آنها (خوارج) کم و آنها بسیار حقیر و ضعیف و پلید هستند خوارج سر او را بریدند و بعد بدار کشیدند.

ابراهیم بن اشتر بحارث (امیر) گفت: عده از سپاهیان را با من روانه کن تا من از رود گذشته بر آنها حمله کنم و سر این سگها را بریده برای تو بیاورم. شبث و اسماء بن خارجه و یزید بن حارث و محمد بن عمیر و جماعتی دیگر گفتند: خداوند امیر را نیک بدارد. بگذار آنها خود بخود بروند. چون آنها بر ابراهیم رشک برده بودند.

چون خوارج فزونی عده دشمن را دیدند پل را بریدند حارث هم آنها را غنیمت شمرد (که آنها باو نخواهند رسید). مردم را نزد خود خواند و گفت: اما بعد نخستین مرحله جنگ تیر اندازی و نیزه بازی و فرو بردن نیزه ها بتن دشمن است. شمشیر کشیدن و زدن مرحله آخر خواهد بود. یکی از حاضرین گفت: امیر جنگ را خوب وصف کرد اما آنچه را که او گفت کی واقع خواهد شد و کی ما جنگ را آغاز کنیم؟ و حال اینکه این رود عظیم حایل ما بین ما و آنها می باشد. دستور بده پل را دوباره نصب کنند که اگر ما از پل بگذریم کار را یکسره خواهیم کرد و آنچه را که تو می خواهی خداوند بتو خواهد داد (از پیروزی). او ناگزیر پل را بست و سپاهیان گذشتند و بر خوارج تاخت کردند تا آنها را بمدائن رانند. بعضی از

سواران آنها دم پل جولان دادند ولی معلوم بود که ضعیف و ناتوان بودند. عبد الرحمن بن محنف هم با عده شش هزار مرد آنها را دنبال کرد که از پیرامون کوفه اخراج کند. باو دستور داد (امیر) که اگر آنها را از استان کوفه بیرون کرد دنبال آنها نرود که آنها باستان بصره خواهند رفت. عبد الرحمن آنها را تعقیب کرد تا باصفهان رسید و بدون نبرد برگشت. آنها هم بشهر ری رفتند که در آنجا یزید بن حارث بن رویم شیبانی (حاکم) بود. او با آنها جنگ کرد ولی مردم شهر ری با خوارج مساعدت و یاری کردند. یزید کشته شد و حوشب فرزندش گریخت. هنگامی که یزید دچار شده بود بفرزند خود استغاثه کرد و از او یاری خواست آن فرزند رخ تایید و پا بفرار برداشت و عار را بر خود گذاشت. بعضی در آن واقعه گفتند:

فلو كان حراً حوشب ذا حفيظهرای ما رای فی الموت عیسی بن مصعب یعنی اگر حوشب آزاده بود و عهد (پدر) را حفظ می کرد. آنچه را که عیسی بن مصعب دید و چشید او هم تحمل می کرد و می کشید. عیسی بن مصعب با پدر خود پایداری کرد و نگریخت. جنگ کرد تا کشته شد. (شرح حال او خواهد آمد که عبد الملک باو امان داد و او قبول نکرد).

روزی حوشب و عکرمة بن ربیع هر دو نزد بشر بن مروان نشسته بودند.

بشر گفت: یک اسب تندرو میخوام آیا کسی هست که چنین اسبی را بمن نشان بدهد؟ عکرمة گفت: آری آن اسب مرکب حوشب است زیرا او در جنگ ری بر همین اسب گریخت (و پدر را بکشتن داد). باز بشر روزی گفت: یک استر نیرومند که دارای پشت قوی باشد می خواهم. حوشب گفت. استر واصل بن مسافر است. (کنایه از زن واصل) زیرا عکرمة باین متهم بود که با زن واصل رازی داشته. بشر خندید و گفت: تو انتقام کشیدی (حوشب از عکرمة). چون خوارج

کاری را خاتمه دادند باصفهان باز گشتند و شهر را محاصره نمودند. عتاب بن ورقاء در شهر بود که پایداری و بردباری کرد. او دم دروازه با آنها جنگ می کرد سایرین هم از بالای برج و بارو تیر اندازی می کردند و سنگ و آجر می انداختند مردی از حضر موت بنام ابو هریره همراه عتاب بود او دلیری می کرد و می گفت

کیف ترون یا کلاب النار شد ابی هریره الهرار

یهر کم باللیل و النهار یا ابن ابی ماحوز و الاشرار

کیف تری حربی علی المضممار

یعنی ای سگهای دوزخی حمله ابی هریره و نعره او را چگونه میبینید؟

او شب و روز بشما نهیب می دهد و نعره می زند (هرار صدای هروهر کردن و نفس سخت کشیدن است که لیل الهریر در جنگ قادسیه و جنگ صفین معروف است).

ای فرزند ماحوز (قائد خوارج) و ای اشرار جنگ مرا که بر اسب سوار باشم چگونه می بینید؟

چون جنگ خوارج بطول کشید مردی برای او (ابو هریره) کمین شد و با شمشیر کتف او را زد و بر زمین افکند. اتباع او بحمل وی مبادرت و او را معالجه کردند و چون بهبودی یافت بعبادت پیشین بر آنها حمله می کرد.

خوارج چندین ماه شهر را محاصره کردند تا مواد ضروریه و قوت محصورین نایاب شد. دچار گرسنگی و خستگی طاقت فرسا شدند. عتاب بآنها گفت: ای مردم بلیه که بر شما نازل شده چیزی برای شما نگذاشته. وضع کنونی شما این است که اگر یکی از شما بمیرد برادرش حتی الامکان او را دفن می کند ولی



اگر او هم بمیرد دیگر کسی نمی ماند که بر او نماز بخواند یا او را بخاک بسپارد.

بخدا قسم عده شما کم نیست. میان شما سواران دلیر و نیکان نیرومند و روشن روان هستند هنوز هم رمق و حیات دارید برخیزید که بر آنها حمله کنیم پیش از اینکه رمق شما بآخر برسد و از تاب و توان بیفتید. اگر جد و جهد کنید و یک حمله دلیرانه بر آنها نمائید امیدوارم که پیروز و آسوده و آزاد شوید. آنها دعوت او را اجابت کردند و آماده حمله شدند

ص: ۱۶۶

## بیان قتل ابن ماحوز و امارت قطری بن فجاه

چون عتاب اصحاب خود را بنبرد و جهاد یکسره دعوت کرد و آنها آماده شدند. طعام بسیاری بآنها داد (که سخت گرسنه و محصور بودند).

پس از آن هنگام بامداد فرمان حمله را داد. اتباع او بر خوارج سخت حمله و نبرد کردند و آنها را از لشکرگاه خود بیرون راندند و بزیر ابن ماحوز (فرمانده آنها) رسیدند. او با گروهی دلیر پیاده شد و جنگ کرد تا بنخاک و خون افتاد. ازرقیان هم گرد قطری بن فجاه مازنی تجمع نمودند. کینه او ابو نعامه بود با او بیعت کردند (خلیفه و امیر نمودند). عتاب و سپاهیان او از لشکرگاه خوارج هر چه خواستند ربودند. قطری هم با لشکر زیر از پیرامون اصفهان سوی کرمان لشکر کشید. در کرمان مدتی اقامت گزید تا گریختگان لشکر ابن ماحوز گرد او جمع شدند. در آنجا باستیفا و دریافت مالیات پرداخت و لشکر خود را تقویت کرد و بعد راه اصفهان را گرفت و از آنجا باهواز لشکر کشید.

در اهواز لشکر زد. در آن هنگام حارث بن ابی ربیع از طرف مصعب بن زبیر والی بصره بود. او خبر آمدن خوارج را بمصعب نوشت و عقیده خود را بیان کرد که برای جنگ آنها جز مهلب هیچ کس شایسته و توانا نخواهد بود. مصعب هم بمهلب فرمان جنگ خوارج را داد او در آن هنگام والی موصل و جزیره بود که بجای او ابراهیم بن اشتر را فرستاد. مهلب هم وارد بصره شد و سپاهیان خود را برگزید و خوارج را قصد کرد. خوارج هم پیش رفته تا با لشکر مهلب در محل سولاف مقابله نمودند. در آنجا مدت هشت ماه جنگ دوام داشت جنگی که مردم مانند آنرا ندیده بودند

## بیان محاصره شهر ری

در آن سال مصعب بعامل خود عتاب بن ورقاء ریاحی که در اصفهان بود فرمان داد که بشهر ری برود و با مردم آن شهر که با خوارج همکاری کرده و حاکم آنجا را یزید بن حارث بن رویم را کشته و در قلعه شهر تحصن نموده جنگ کند. عتاب هم لشکر کشید و شهر را محاصره و جنگ را آغاز کرد فرمانده آنها فرخان (ایرانی) بود.

عتاب سخت دلیری کرد و شهر را گشود. هر چه در شهر بود ربود و بعد از آن قلاع اطراف را فتح کرد.

در آن سال قحط و غلا در شام پدید آمد که شامیان قادر بر جنگ و غزا نبودند. در آن سال عبد الملک بن مروان در بطن لشکر زد و زمستان را هم در آن سرزمین پایان رسانید. آن محل نزدیک قنسرین بود و پس از انقضای فصل زمستان دوباره بدمشق برگشت

## شرح حال عبید الله بن حر و قتل او

در آن سال عبید الله بن حر جعفی که از نیکان و پرهیزگاران و فضلا و مجتهدین قوم بود کشته شد. چون جنگ میان علی و معاویه برخاست او بطرف معاویه رفت زیرا هواخواه عثمان بود. در جنگ صفین هم با معاویه بود همچنین مالک بن مسمع با او بود. عبید الله مذکور نزد معاویه ماند همسر او در کوفه زیست می کرد چون مدت غیبت او بدرازا کشید او شوهر دیگری برگزید که برادرش او را تزویج کرد کرد. نام شوهر دومش عکرمه بن خبیص بود. عبید الله شنید از شام برگشت و نزد علی رفت و رقیب خود را بمحاکمه کشید. علی باو گفت: تو با ما دشمنی کردی و با دشمن ما ساختی. گفت: چنین بود ولی این مانع تمتع بعدالت تو نخواهد بود آیا تو مرا از عدل خود محروم خواهی کرد؟ گفت: نه داستان خود را در جدائی زنش گفت. آن زن از عکرمه آبستن شده بود. علی آن زن را بشوهر اول خود برگردانید. او را نزدیک شخص معتمد و امین گذاشت تا وضع حمل نمود. فرزندش را بعکرمه داد و زن را بعبید الله برگردانید او باز بشام برگشت و در آنجا ماند تا علی کشته شد بکوفه نزد خویشان و برادران خود برگشت و در آنجا زیست. او گفت: ما از گوشه نشینی سودی نبردیم. معاویه چنین بود و چنان. باو گفتند: کار علی هم چنین و چنان بود. آنها در کارها داستانها نقل

و گفتگوها داشتند.

چون معاویه مرد و حسین بن علی کشته شد. عبید الله مذکور در قتل حسین شرکت نکرد و عمداً غیبت نمود. چون قتل حسین پایان یافت عبید الله بن زیاد اشراف اهل کوفه را بنظر آورد و یک یک شمرده عبید الله بن حر را میان اعیان و بزرگان ندید پس از چند روز نزد او رفت. چون او را دید پرسید: ای فرزند حر کجا بودی؟ گفت: مریض بودم. گفت: آیا قلب تو مریض بود یا بدن تو؟

گفت: اما قلب من هرگز مریض نبوده و اما جسم من خداوند عافیت را بدان بخشید و بر من منت نهاد. ابن زیاد گفت دروغ گفتی. تو با دشمنان ما بودی گفت: اگر با دشمنان بودم حتماً اثر و عمل من ظاهر می شد. (ستیز می کردم) ابن زیاد از او غفلت کرد.

او هم برخاست و بر اسب سوار شد و رفت. ابن زیاد او را خواست گفتند:

الساعة سوار شد و رفت. شرطه را بدنبال او فرستاد باو رسیدند و گفتند: نزد امیر حاضر شو. گفت بامیر خود بگویند هرگز مطیع نخواهم شد تا ابد. آنگاه تاخت کرد و بر احمد بن زیاد طائی وارد شد. یاران و اتباع او گردش تجمع نمودند.

او بکربلا رفت و بقتلگاه حسین و یارانش نگاه کرد. بر آنها درود گفت (زیارت کرد) و از آنجا بمدائن رفت و در آن حال این اشعار را سرود:

يقول امير غادر و ابن غادر الا كنت قاتلت الحسين بن فاطمه

و نفسی علی خذلانه و اعتزاله و بیعه هذا الناکث العهد لائمه

فيا ندمی ان لا اکون نصرته الا کل نفس لا تسدد نادمه

و انی لانی لم اکن من حماته لذو حسره ان لا تفارق لازمه

سقى الله ارواح الذین تبادروالی نصره سحاً من الغیث دائمه

وقت علی اجدائهم و مجالهم فکاد الحشا ینقض و العین ساجمه

ص: ۱۷۰

تاسو علی نصر ابن بنت نبیهم باسیافهم آساد غیل ضراغمه

فان یقتلوا فی کل نفس بقیهعلی الارض قد اضحت لذلک واجمه

و ما ان رای الرءون افضل منهم لدی الموت سادات و زهر قماقمه

یقتلهم ظلما و یرجو و دادنافدع خطه لیست لنا بملائمه

لعمری لقد راغمتمونا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه

اهم مرارا ان اسیر بجحفل الی فئه زاغت عن الحق ظالمه

فکفوا و الا زدتکم بکتائب اشد علیکم من زحوف الدیالمه یعنی آن امیر خائن غدار بن غدار (عبید اله بن زیاد) بمن می گوید: چرا با حسین بن فاطمه جنگ نکردی؟ من از این حیث نفس خود را ملامت می کنم که چرا از یاری و نصرت حسین تسامح کردم و در کنار بودم و چرا با این عهد شکن بیعت نمودم. من بسی پشیمانم که چرا او (حسین) را یاری نکردم.

هر نفسی که رستگار نشود پشیمان می گردد. من از این حیث که از یاران و حامیان او نبودم افسوس بسیار دارم و دریغ ملازم من است و هرگز از من جدا نمی شود. خداوند ارواح کسانیکه برای یاری او شتاب کردند شاد و سیراب کند از باران (رحمت) دائم. من بر قبور و قتلگاه آنها ایستادم. قلب من بریده و افتاده و دیده من اشک باریده (و من محزون بودم) بجان خود سوگند: آنها مردان مشهور نبرد بودند آنها بمیدان جنگ با شتاب و شوق می رفتند. آنها نگهبانان فرزند دختر پیغمبر خود بودند. آنها مانند شیران بیشه با شمشیرها دفاع و تاسی کردند. اگر چه کشته شدند و هر کسی که روی زمین زیست می کند بر کشتن آنها افسوس خورده و مبهوت می باشد هرگز کسی مانند آنها در فضل و شرف ندیده آنها هنگام مرگ و جان سپردن سادات و بزرگان و نجبا و سالاران بودند. او

(عبید الله بن زیاد) با ستم آنها را کشته و باز از ما دوستی و مهر می خواهد؟ بگذار این رویه ترک شود که با ما تناسب و سازگاری ندارد. بجان خود قسم شما در قتل آنها ما را دشمن خود نمودید. ای بسا مرد و زنی که بر شما خشمناک است. من بارها تصمیم گرفتم که (برای انتقام) لشکر بکشم. برای سرکوبی فرقه ستمگر که از حق و عدل منحرف شده که آنها را سرکوبی کنم دست از ما بردارید و گر نه لشکرها برای نبرد شما می کشم که حمله آنها بر شما از هجوم و حمله دیلمیان سخت تر و بدتر خواهد بود ابن حر (مذکور) برکنار فرات اقامت گزید تا یزید مرد. آنگاه گفت: من یک مرد از قریش نمی بینم که انصاف داشته باشد. زادگان بانوان پاک سرشت و آزاده کجا رفتند؟ (بیاری و همکاری دعوت کرد) هر مخالفی دعوت او را لیبیک گفت آنگاه با عده خود راه مامورین سلطان را گرفت و هر مالی که برای سلطان می بردند می گرفت و باندازه حقوق خود و اتباع خویش از آن بر میداشت و بقیه را بر می گردانید و خود بصاحب آن مال می نوشت که من این مبلغ را برای خود و تابعین خویش دریافت کرده ام. در مدائن اقامت کرد و بممالک اطراف سرکشی می کرد و مالیات را باندازه احتیاج و استحقاق خود و یاران استیفا می کرد و بهیچ حال با شخصی خصوصاً خارج مذهب و دین تعدد و تجاوز نمی کرد. او بدان وضع و حال بود تا مختار قیام کرد. مختار بر کردار او آگاه شد زن او را گرفت و بزندان سپرد. عبید الله (بن حر) با عده خود (از مدائن) بکوفه حمله کرد و زندان را شکست و زن خود را آزاد کرد باضافه هر زنی که زندانی بود. او در این حال گفت:

الم تعلمی یا ام توبه اننی انا الفارس الحامی حقائق مذحج

و انی صحبت السجن فی سوره الضحی بکل فتی حامی الذمار مذحج

فما ان برحنا السجن حتی بدالناجین کقرن الشمس غیر مشنج

و ما زلت محبوساً لحبک و اجماوانی بما تلقین من بعده شجی این قصیده بسیار دراز است. یعنی: ای ام توبه (کنیه زن او) آیا نمی دانی که من سوار دلیر و حامی حقائق مذحج (قبیله) هستم. من بامدادان بزندان هجوم بردم آن هم هنگامی که نیم روز بالا رفته و شدت یافته بود (نور یا گرما) با هر رادمردی سنگین سلاح که شرف و خانواده را حمایت می کند. ما از زندان دور نشدیم تا آنکه پیشانی وی (محبوبه- زن) که مانند طلعت آفتاب است نمایان شد بدون انقباض و تشنج (نور خالص). رخساره تابناک آن بانوی محبوبه پیدا شده (زن خود را که دید آزاد کرد). او نزد ما دوست داشتنی می باشد. هر شبم یا باران طراوت بخش او را شاداب و سیراب کند. زندگانی جز این نیست که من در حال امن ترا زیارت کنم (دیدار و تمتع کنم) بر خلاف عادت خود که همیشه در حال جنگ و خروج و قیام باشم.

من همواره گرفتار و زندانی محبت تو و در حال بهت و حیرت بودم. من از آنچه بعد از این بتو برسد و دچار آن شوی محزون خواهم بود. (چنین معلوم میشود عبید الله بن حر نخستین کسی است که قبر حسین را زیارت کرده اگر چه معروف است جابر انصاری یار پیغمبر نخستین زائر و درود گو بود ولی آنچه مسلم است عبید الله بن حر نخستین و بهترین شاعری بود که حسین را رثا نمود و اشعار او چه در رثا و چه در غزل بسیار بلیغ است و دلیل این است که او چنانکه وصف شده فاضل و پرهیزگار و شریف و شجاع بوده است).

عبید الله بن حر آغاز غارت و آزار عمال مختار را نمود. بدین سبب خانه او را در همدان آتش زدند و قریه ملک او را غارت نمودند او هم برای انتقام سوی



همدان رفت و قری و قصبیات (تحت تسلط مختار) را غارت نمود. او به مدائن می رفت و عمال مختار را در جوخی غارت می کرد و هر چه مال داشتند (مال مختار و حکومت او) بیغما می برد و بعد بکوه پناه می برد او بدان حال بود تا مختار کشته شد.

گفته شده او پس از خودداری آخر الامر با مختار بیعت کرد. مختار خواست او را سرکوبی کند ولی از بیم ابراهیم اشتر خودداری کرد عبید الله مذکور با ابن اشتر بموصل رفت ولی موفق نشد که در جنگ با ابن زیاد شرکت کند.

تمارض و خودداری کرد. بعد از آن که از ابن اشتر جدا شد و با عده سیصد تن بانبار رفت و غارت کرد و بیت المال را ربود. چون آن عمل از او سر زد مختار خانه او را ویران کرد که بیان آن گذشت. او با مصعب بجنگ مختار رفت که شاهد قتل مختار بود. چون مختار کشته شد مردم بمصعب آن هم در دومین بار ایالت خود گفتند: ما از این ایمن و آسوده نیستیم که فرزندان حر دوباره نشورد و قیام نکند چنانکه این کار نسبت بعبد الله بن زیاد و مختار بتکرار از او سرزده بود. مصعب او را بزندان سپرد که او گفت:

فمن مبلغ الفتیان ان اخاهم أتی دونه باب شدید و حاجبه

بمنزله ما کان یرضی بمثلها اذا قام عنته کبول تجاذبه

علی الساق فوق الکعب اسود صامت شدید یدانی خطوه و یقاربه

و ما کان ذا من عظم جرم جرته مو لکن سعی الساعی بما هو کاذبه

و قد کان فی الارض العریضه مسلک و ای امرئ ضاقت علیه مذاهبه و باز گفت:

بای بلاء ام بایه نعمته قدم قبلی مسلم و المهلب مقصود مسلم بن عمرو پدر قتیبه (مشهور) و مهلب بن ابی صفره.

یعنی: کیست که خبر بجوانمردان دهد که برادر شما بزندان افتاده.

یک در سخت محکم و یک دربان حایل و مانع او شده. او دچار وضعی شده که هرگز بمانند آن خشنود نبود. هر گاه بخواهد برخیزد زنجیرها او را می کشد و مینشاند.

بساق او و بالاتر از قدم و مفصل او غل و زنجیر سیاه و سنگین و گنگ و سخت بسته شده آن زنجیرها راه رفتن او را دور و نزدیک و غیر معتدل می سازد.

این گرفتاری ناشی از گناه بزرگی نیست که من مرتکب آن شده باشم ولی بدخواه و بدگو سعایت کرده و با دروغ مرا دچار نموده. پیش از این در زمین فراخ گریز و گزیر و راهی داشتم چه مردی باشد که راهها بروی او بسته شود؟

ترجمه بیت اخیر (از اشعار دیگر) نیز چنین است: با کدام امتحان و لیاقت یا بموجب کدام بلیه یا ضد آن نزول نعمت، مسلم و مهلب استحقاق برتری و تقدم بر من یافته اند (مقام من از آن دو سالار ارجمندتر است).

عبید الله با جمعی از رجال مذحج (قوم خود) مذاکره کرد که نزد مصعب برای او شفاعت کنند و نیز بجوانان و دلیران قبیله پیغام داد که سلاح را زیر لباس بپوشند و همراه بزرگان قوم بروند که اگر شفاعت آنها مؤثر و سودمند شود چه بهتر و گرنه بر زندان هجوم ببرند و او را آزاد کنند او هم از درون زندان آنها را یاری خواهد کرد. چون بزرگان قوم نزد مصعب شفاعت کردند شفاعت آنها را پذیرفته او را آزاد نمود. او بخانه خود رفت و مردم برای تهنیت او رفتند. او بمردم گفت:

این کار (امور مسلمین) اصلاح نخواهد شد مگر بوجود کسانی مانند خلفاء گذشته (چهار یار پیشین) ما هم میان خود مانند آنها کسی نمی بینیم که زمام امور خود را بدست او بسپاریم. اگر بنا شود هر که دلیری کند گرامی شود برای چه ما کارهای خود را بدست کسانی بسپاریم که از ما بهترتر و دلیرتر نباشند و بگردن خود بیعت کسانی را بگذاریم که از ما ارجمندتر و نیرومندتر نباشند. پیغمبر هم فرمود:

«لا طاعه - المخلوق فی معصیه الله تعالی»

هیچ مخلوقی در معصیت خداوند مستوجب طاعت

نیست و اینها همه مرتکب معصیت خداوند هستند. اینها در دنیا (و دنیاپرستی) قوی هستند و در آخرت ضعیف میباشند. (در طلب دنیا قوی و در طلب آخرت ضعیف هستند). برای چه اینها حرام را بر ما روا میدانند و حال اینکه ما اهل (فاتحین) نخيله و قادسیه و جلولا و نهاوند بوده و هستیم. ما نیزه ها را با گلو و سینه پذیرفتیم و شمشیرها را بر پیشانیها دریافتیم. (جانبازی کردیم) برای چه باید حق و فضل ما شناخته و ادا نشود؟ شما برای دفاع از حریم و خانواده های خود آماده شوید و نبرد کنید.

من برای شما دگرگون شده و کار وارونه کرده ام. (سیر را وارونه گرفتم کنایه از برگشتن از وضع پیشین بوضع تازه که مثل معروف: قلب له ظهر - المجن است).

من دشمنی خود را نسبت بآنها آشکار میکنم و «و لا قوه الا بالله» هیچ نیروئی نیست مگر نیروی خداوند. از کوفه خارج شد و آغاز جنگ و ستیز نمود و غارت کرد. مصعب هم سیف بن هانی مرادی را نزد او فرستاد و پیشنهاد کرد که مالیات بادرویا و املاک دیگر را باو بدهد و او دوباره مطیع باشد. او نپذیرفت. مصعب عده ای بفرماندهی ابرد بن قره ریاحی برای جنگ او فرستاد. عبید الله با او نبرد کرد و ضربتی هم بروی وی زد و منهزم نمود. (مصعب) دوباره حریث بن یزید را (با عده ای) فرستاد، عبید الله او را کشت. حجاج بن جاریه خثعمی و مسلم بن عمرو را برای جنگ او فرستاد، او با آنها مقابله کرد و هر دو منهزم شدند. مصعب باو پیغام داد که اطاعت کند و هر چه بخواهد باو داده خواهد شد. ولایت و امارت هر شهر و کشوری را که مایل باشد باو واگذار خواهد کرد. او قبول نکرد. او بمحل نرسی رفت. دهقان (حاکم) آنجا از او گریخت. مال (بیت المال) را برداشت و بقلوجه پناه برد. فرزند حر او را دنبال کرد و از عین غز (محل معروف) گذشت

در آنجا بسطام بن مصقله بن هبیره شیبانی حاکم بود.

دهقان (نرسی) با و پناه برد. اهل محل بیرون آمده با عبید الله جنگ نمودند. حجاج بن جاریه خثعمی هم بمدد آنها رسید او بر عبید الله حمله کرد ولی کاری نکرد و خود عبید الله او را گرفتار نمود و نیز عبید الله توانست بسطام بن - مصقله را (که حاکم بود) اسیر کند باضافه عده دیگری از اتباع او. آنگاه مالی را که دهقان همراه داشت برد و اسراء را هم آزاد کرد و از آنجا بتکریت رفت و بگرفتن و استیفای مالیات پرداخت. مصعب هم برای جنگ او ابرد بن قره ریاحی و جون بن کعب همدانی را با عده هزار سپاهی فرستاد مهلب هم یزید بن مغفل را با عده پانصد مرد بمدد آنها فرستاد. یکی از اتباع عبید الله باو گفت: عده بسیاری برای نبرد تو آمده اند، تو با آنها مقابله مکن او گفت: این اشعار را در جواب او سرود:

يخوفني بالقتل قومي و أنا موت اذا جاء الكتاب المؤجل

لعل القنا تدلي باطرافها الغني فنجدى كراماً نحتدى و نؤمل

ألم تر أن الفقر يزري باهله و ان الغني فيه العلى و التجمل

و انك الا تركب الهول لا تنل من المال ما يرضى الصديق و يفضل يعنى: قوم من مرا بقتل میترسانند و حال اینکه من با اجل معین که در کتاب ذکر و قید و معلوم شده خواهم مرد شاید نیزه ثروت را بیاویزد (با طعن نیزه میتوان توانگر شد) آنگاه ما با کرم و عزت مال را بدست آورده میبخشیم و تمتع می کنیم و امیدوار میشویم. مگر نمی بینی (نمیدانی) که تنگدستی مردم فقیر را خوار و زار میکند و مگر نمیدانی که توانگری موجب ارجمندی و خوشگذرانی میگردد؟ تو اگر خود را دچار هول و رعب نکنی هرگز بدارائی نمیرسی که با همان دارائی دوست را خشنود کنی و (مال) بر همه چیز خواهد افزود.

ص: ۱۷۷

عید الله با سیصد تن از اتباع خود با آن عده مدت دو روز جنگ کرد چون شب فرا رسید طرفین متارکه کردند عید الله (در شب سیم) از تکریت بیرون رفت و با اتباع خود گفت: من نزد عبد الملک بن مروان خواهم رفت شما آماده شوید و توشه بردارید. آنها هم مستعد رفتن شدند او گفت: من از این می ترسم که بمیرم در حالیکه بمصعب و اتباع او آسیبی نرسانده باشم (انتقام نکشیده باشم) آنگاه راه کوفه را گرفت تا بکسکر رسید، بیت المال را ربود و بکوفه رفت. در محل حمام جریر منزل گرفت. مصعب هم عمر بن عید الله بن معمر را برای دفع او فرستاد. او بجنگ پرداخت و از آنجا بمحل دیر اعور رفت.

مصعب حجار بن ابجر را بتعقیب او فرستاد ولی خود حجار از او منهزم شد و نزد مصعب برگشت مصعب هم باو دشنام داد. بعد از آن چون بن کعب همدانی را با او همراه و دوباره روانه اش کرد همچنین عمر بن عید الله بن معمر را بآن دو ملحق کرد. هر سه سردار با عده خود بجنگ او کمر بستند، عده مجروحین اتباع عید الله بن حر فزون گردید. اسبهای آنها هم بی پا شدند با همان وضع حجار را شکست دادند او گریخت ولی سایرین برگشتند و جنگ را از سر گرفتند سخت نبرد کردند. فرزند حر ناگزیر از کوفه خارج شد. مصعب بیزید بن حارث بن رویم شیبانی که حاکم مدائن بود نوشت که بجنگ ابن حر مبادرت کند او هم فرزند خود حوشب را بدفع او فرستاد، نزدیک با جسری با هم روبرو شدند. عید الله عده را کشت و بقیه گریختند. ابن حر بمدائن رسید اهل شهر از بیم او تحصن کردند. عید الله آنها را ترک کرد، چون بن کعب همدانی و بشر بن عبد الله اسدی بتعقیب او رفتند، چون در «حولایا» لشکر زد و بشر هم بمحل «تامرا» رسید که با فرزند حر نبرد کرد فرزند حر او را کشت و اتباع او را منهزم نمود، بعد از آن با جون بن کعب در محل حولایا روبرو شد، عبد الرحمن بن عبد الله بمبارزه او رفت که ابن حر او را کشت. بعد از آن بشیر بن عبد الرحمن بن بشیر

عجلی بجنگ او کمر بست. جنگ بسیار سختی رخ داد ولی بشیر تاب نیاورده برگشت، ابن حر هم بسواد (عراق) رفت و در آنجا غارت می کرد و مالیات را استیفا می نمود، سپس عبد الملک بن مروان را قصد کرد. چون بر او وارد شد عبد الملک او را گرامی داشت و با خود بر تخت نشاند و باو صد هزار درهم داده و بهر یکی از اتباع او هم مال داد، ابن حر باو گفت: لشکری با من بفرست که با مصعب جنگ کنم، عبد الملک باو گفت:

تو با عده خود برو و مردم را هم بیاری دعوت کن و من هم عده از مردان را بمدد تو خواهم فرستاد، او با عده خود کوفه را قصد کرد و در جنب انبار لشکر زد. اتباع او اجازه خواستند که بکوفه بروند او بآنها اجازه داد و گفت: بیاران و اتباع من اطلاع بدهید که من باینجا آمده ام. قیسیها (از قبیله قیس عیلان) مطلع شدند. نزد حارث بن ابی ربیعہ والی کوفه از طرف ابن زبیر رفتند و گفتند که لشکری بفرست که با عبید الله جنگ کند و فرصت را غنیمت بداند زیرا در آن هنگام اتباع او پراکنده شد بودند والی هم با قیسیان یک سپاه عظیم فرستاد. باین حر رسیدند. اتباع او گفتند، عده ما کم وعده آنها فزون است و ما تاب پایداری و نبرد نداریم. او گفت. هرگز من آنها را بحال خود نمیگذارم. این بیت شعر را هم بزبان آورد.

یا لک یوماً فات فیه نهی و غاب عنی ثقتی و صحبی عجب روزیست که غارت را در آن از دست داده ام. یاران و کسانیکه مورد اعتماد و وثوق من بودند غایب شدند.

آن سپاه بر او حمله کرد و اتباع او را پراکنده نمود خواستند او را اسیر کنند ولی نتوانستند. او با اتباع خود اجازه داد که بروند آنها هم رفتند و کسی مانع و متعرض آنان نشد خود بتنهائی جنگ و دلیری کرد، مردی از (قبیله) باهله که کنیه او ابو کدیبه بود بر او (ابن حر) حمله کرد و نیزه را بتن وی فرو برد، سایرین هم از هر طرف او را سنگسار کردند آنها او را احاطه کرده ولی از شدت بیم نمی توانستند نزدیک

شوند چون او را تیر باران می کردند و تیرها باو می رسید او میگفت: آیا این تیر است یا دوک (شما زن هستید و در خور دوک و ریسندگی می باشید). چون سخت مجروح شد و زخمهای او افزون گردید بیکی از معابر پیچید ولی اسب او داخل نشد، او خود پیاده شد و از آن معبر برودخانه رسید و چون میان رود رفت و کشتی بان او را بوسط نهر فرات رسانید سواران از هر طرف بر آن کشتی مشرف و مسلط شدند، در آن کشتی عده نبطی (اقوام اصلی عراق) بودند، سواران بآنها گفتند، در کشتی مردی مورد تعقیب و طلب ما می باشد که امیر المؤمنین او را پی کرده، مردی تنومند از میان آن گروه بیگانه برخاست و خود را روی او انداخت دست و پای او را بست در حالیکه خون از جراحات او جاری بود، هنگامی که باهل کشتی اخطار کرده بودند. گفتند: اگر او را نگیرید و تسلیم ما نکنید ما شما را خواهیم کشت، ابن حر که دید او را گرفتار می کنند جست و خواست خود را در آب اندازد که آنها با پارو بر سر او زدند چون دید او را نزد قیسیان خواهند برد گریبان مردی را که او را گرفته بود گرفت و او را با خود کشید و در آب انداخت که هر دو غرق شدند، در علت تمرد و قتل او همچنین گفته شده او همیشه نزد مصعب بن زبیر می رفت چون دید ابن زبیر دیگری را بر او مقدم می داشت بعد الله بن زبیر نوشت و گله کرد و از لشکر کشتی مصعب بجنک فرزند مروان او را بر حذر نمود و این قصیده را سرود که بعضی از آن این است:

ابلق امیر المؤمنین رسالهفلست علی رای قبیح اواربه

أ فی الحق ان اجفی و یجعل مصعب وزیرا له من کنت فیه احاربه

فکیف و قد اتیتکم حق بیعتی و حق یلوی عندکم و اطالبه

ص: ۱۸۰

فلما استنار الملك و انقادت العدى و ادرك من ملك العراق رغائبه

جفا مصعب عنى و لو كان غيره لا صبح فيما بيننا لا اعاتبه

لقد رابنى من مصعب ان مصعباًرى كل دنى غش لنا هو صاحبه

و ما انا ان خليتمنى بواردعلى كدر قد غص بالماء شاربه

و ما لامرى الا الذى الله سائق اليه و ما قد خط فى الزبر كاتبه

اذا فمت عند الباب ادخل مسلماًفيمعنى ان ادخل الباب حاجبه وزن مصراع اول مختل است و بايد چنين يا مانند اين باشد. (فبلغ بجای ابلغ يا اگر ما قبل داشته باشد باو او عطف مى توان گفت: و ابلغ) يعنى اين رساله (نامه يا پيغام و بالاخره قصيده) بامير المؤمنين (عبد الله بن زبير) ابلاغ كن كه من واجد اندیشه و راى بد كه بدان خدعه كنم نخواهم بود، (صريحاً ميگويم) آيا حق اينست كه نسبت بمن جفا شود و مصعب كسى را وزير كند كه من در راه دوستى مصعب با او (كه دشمن بود) جنگ کرده ام. اين كار چگونه خواهد بود و حال اينكه من حق بيعت خود را ادا كردم و حق من نزد شما پامال ميشود و من بايد ترا مطالبه كنم، من شما را آزمودم مانند من كسى نبايد حق او تضييع شود، من با شما مواسات كردم در حالى



که کار بسیار سخت بود. چون کار روشن و ملک مستقر و دشمن مطیع و منقاد شد و هر چه از ملک عراق خواسته شده بدست آمد. مصعب جفا کرد و از من رو برگردانید، اگر دیگری غیر از او بود هرگز من گله نمی‌کردم من در مصعب شک و ریب دارم زیرا او دوست هر خائن سیاه اندرون شده من کسی نیستم اگر مرا ترک کنید آب گل آلود بنوشد (تحمل خواری کند)، برای انسان جز قضا و قدر و آنچه خداوند برای او مقدر کرده و آنچه در کتاب نوشته شده چیز دیگری نیست من اگر بر در کاخ مصعب بایستم دربان مسلم را اجازه می‌دهد و مانع من می‌شود، (مقصود مسلم باهلی پدر قتیبه که بمرتبہ ارجمند رسید).

مصعب او را بزندان سپرد او از درون زندان با او خطاب و عتاب (با شعر و نثر) داشت، او یک قصیده در هجا و مذمت قیس عیلان سروده بود یک بیت آن این است.

ألم تر قيساً قيس عيلان برقت لهما و باعت نبلها بالمغازل یعنی مگر نمی‌بینی که قبیله قیس عیلان ریش‌های خود را برقع کرده و تیرها را فروخته و با دوک معاوضه کرده است؟

زفر بن حارث کلائی بمصعب نوشت که من ترا از جنگ زاده زرقا، مقصود عبد الملک بن مروان (جده پدرش زرقاء روسبی رسمی و علم دار بود) بی‌نیاز کرده‌ام و حال اینکه فرزند حرقیس را (قبیله زفر) هجا میکند.

اتفاقاً جمعی از بنی سلیم (قبیله قیس) ابن حر را اسیر کردند او گفت.

من چنان نگفته بودم بلکه چنین.

الم تر قيساً قيس عيلان اقبلت و سارت الينا في القنا و القبائل یعنی مگر نمی‌بینی که قیس قیس عیلان با نیزه‌ها و قبایل خود نزد ما پیش آمده است؟

(گفته شده) مردی از آنها عیاش نام او را کشت، (این روایت دیگریست غیر از روایت غرق و اصح روایات همان بود که اول نقل شد)

،

گفته شده در آن سال برای حج چهار علم افراشته شد. یکی برای ابن حنفیه و اتباع او دومی پرچم ابن زبیر و یاران او. سیمی لوای بنی امیه و چهارمی درفش نجده حروی (خارجی) بود. میان آنها هم جنگ و ستیز واقع نشد و فتنه هم رخ نداد. یاران ابن حنفیه بهترین و سالمترین دسته ها بودند. حاکم مدینه از طرف ابن زبیر جابر بن اسود بن عوف زهری بود. والی بصره و کوفه هم ابن زبیر (مصعب) و قاضی کوفه عبد الله بن عتبه بن مسعود و قاضی بصره هشام بن هبیره و والی خراسان عبد الله بن خازم بودند. عبد الملک بن مروان در شام بدشمنی ابن زبیر کمر بسته بود. عبد الله بن عباس هم در سنه شصت و هشت زندگانی را بدرود گفت. سن او بالغ بر هفتاد و چهار سال گردید. غیر از این هم گفته شده. عدی بن حاتم طائی هم در گذشت. گفته شده او در سنه شصت و شش وفات یافت عمر او بالغ بر صد و بیست سال شده بود. ابو واقد لیشی هم در گذشت، نام او حارث بن مالک بود. در آن سال ابو شریح خزاعی وفات یافت نام او خویلد بن عمرو کعبی معروف بود. (شریح) با شین نقطه دار و عبد الرحمن بن مخاطب بن ابی بلتعہ که در زمان پیغمبر متولد شده بود وفات یافت. مخاطب با حا بی نقطه و (بلتعہ) با باء یک نقطه و تاء دو نقطه بالا و عین بی نقطه که همه بفتح است

بیان قتل عمرو بن سعید اشدق

در آن سال عمرو بن سعید بن عاص با عبد الملک بن مروان مخالفت و ستیز کرد و در دمشق علم عصیان را بر افراشت عبد الملک او را کشت. گفته شده آن حادثه در سنه هفتاد رخ داد علت آن این بود عبد الملک بن مروان پس از مراجعت از قنسرین در دمشق اقامت نمود و مدت اقامت او غیر محدود بود بعد از آن قرقیسیا را قصد کرد که در آنجا زفر بن حارث کلائی بود. عمرو بن سعید هم همراه عبد الملک بود چون بمحل بطنان حبیب رسیدند عمرو باتفاق حمید بن حریث کلبی و زهیر بن ابرد کلبی شبانه از او جدا شد و بدمشق رفت. در دمشق عبد الرحمن بن ام حکم ثقفی از طرف عبد الملک والی بود. چون خبر کشتن عمرو بن سعید را شنید از شهر گریخت عمرو داخل شد و خزاین و اموال را ربود و خانه ابن ام را ویران کرد مردم را گرد خود جمع و خطبه نمود و بآنها امید و نوید داد. چون صبح شد عبد الملک عمرو را ندید پرسید گفته شد او بدمشق رفته و علم عصیان را بر افراشته عبد الملک برگشت و چند روزی با او جنگ کرد. عمرو حمید بن حریث کلبی را بفرماندهی

اسواران فرستاد عبد الملک در قبال او سفیان بن ابرد کلبی را روانه کرد (هر دو از یک قبیله). چون عمرو زهیر بن ابرد را بمیدان جنگ می فرستاد عبد الملک حسان بن مالک بن بجدل را بمقابله او می داشت پس از آن عبد الملک و عمرو با هم صلح کردند و یک عهد نامه نوشتند و عبد الملک باو امان داد. عمرو با سواران خود نزد عبد الملک رفت. او سواره رفته تا بخیمه و بارگاه عبد الملک رسید و اسب خود را واداشت طنابها را درهم و برهم کند (بقصد تحقیر) طناب پاره شد و خیمه بر سر عبد الملک افتاد بعد از آن (خیمه را بر افراشتند) بر عبد الملک وارد شد و هر دو یک دیگر را ملاقات کردند. عبد الملک با کریب بن ابرهه حمیری در قتل عمرو مشورت کرد او گفت من در این کار شتر ماده یا نر ندارم (نفع و ضرر ندارم) حمیر هم بسبب (همین کارها عدم نفع و ضرر) هلاک شدند. (حمیر در یمن پادشاهی داشتند- قبایل مشهور و اشراف یمن بودند) چون عبد الملک برای احضار عمرو کسی را فرستاد رسول که وارد شد دید عبد الله بن یزید بن معاویه (مدعی خلافت) نزد عمرو نشسته باو گفت:

ای ابا امیه (کینه عمرو) تو نزد من از دو حسن سمع و بصر گرامی تر هستی. من چنین صلاح می دانم که تو نزد او نروی. عمرو پرسید: چرا؟ گفت: تبع پسر زن کعب الاحبار (دانشمند یهودی که مسلمان شد او و فرزندش پیش گوئی می کردند) گفت یکی از بزرگان بنی اسماعیل (قریش و اهل مکه) بدمشق بر می گردد و دروازه ها را می بندد (تمرد و تحصن می کند) بعد از آنها خارج میشود و مدتی نمی گذرد که کشته می شود. عمرو گفت: بخدا اگر من بخواب فروم فرزند زرقاء (عبد الملک) قادر بر بیدار کردن من نخواهد بود و جرأت این را ندارد که مرا بیدار کند. من دیشب در عالم رویا عثمان را دیدم که پیراهن خود را بمن داد و پوشانید. (اشاره بکشته شدن که پیراهن عثمان بخون آغشته شده بود.) عبد الله بن یزید شوهر دختر عمرو (دامادش) بود. عمرو برسول گفت امشب نزد او خواهم رفت. چون شب فرا رسید عمرو

زره بر تن گرفت و قبا روی آن پوشید که پیدا نشود. شمشیر خود را هم بگردن آویخت. حمید بن حریث کلبی نزد او بود. چون برخاست و خواست برود پای او بگنجد گرفت (لغزید و افتاد) حمید باو گفت: اگر پند مرا بشنوی نزد او نخواهی رفت زن کلبی (او از قبیله کلب که زن یزید هم از آن قبیله بود) مانند آن سخن را باو گفت: او اعتنا نکرد و با عده صد تن از غلامان خود رفت.

عبد الملک هم بنی مروان را نزد خود جمع و حاضر نمود. چون بدر کاخ رسید باو اجازه دخول داده شد. (مانع ورود غلامان شدند) چون بصحن کاخ رسید فقط یک غلام پشت سر خود دید. نگاه کرد و بنی مروان را گرد عبد الملک دید. حسان بن بجدل کلبی و قبیصه بن ذویب خزاعی هم بودند. چون آن جماعت را دید خطر و شر را احساس کرد. برگشت و بغلام خود گفت: برو به یحیی برادرم خبر بده که بیاید. غلام سخن او را ندانست و گفت: لیسک عمرو بآن غلام گفت: برو بجهنم که خدا ترا بآتش بسوزاند. عبد الملک بحسان و قبیصه اجازه رفتن داد. هر دو برخاستند بروند. شنید که عمرو بآن غلام می گفت: گم شو. چون حسان و قبیصه از کاخ خارج شدند درهای قصر بسته شد.

عمرو بر عبد الملک وارد شد و او مرحبا گفت. سپس گفت: ای ابا امیه اینجا بر تخت با من بنشین. مدتی هم با او گفتگو کرد. سپس بغلام خود گفت: ای ابا امیه اینجا بر تخت با من بنشین. مدتی هم با او گفتگو کرد. سپس بغلام خود گفت: ای غلام شمشیر او را بگیر. عمرو گفت: ای امیر المؤمنین «انا لله» عبد الملک گفت: آیا تو توقع داری با من بر یک تخت بنشینی در حالیکه شمشیر خود را بگردن آویخته باشی (عرب شمشیر را بکمر نمی بست). شمشیر را از او گرفتند باز هم بسخن خود را ادامه دادند عبد الملک گفت: ای ابا امیه هنگامی که تو مرا خلع کردی من سوگند یاد کردم که اگر دیده ام بتو باز شود و قدرت پیدا کنم ترا بند کنم و غل و زنجیر بگردن و دست تو بیندازم. بنی مروان بعبد الملک گفتند. آیا بعد از بند (برای انجام سوگند) آیا او را

آزاد و رها خواهی کرد؟ گفت: آری. پس میخواستید نسبت بابی امیه چه کنم؟

بنی مروان گفتند: سوگند امیر المؤمنین را بانجام رسان. عمرو گفت خداوند قسم ترا پایان دهد و بجا رساند ای امیر المؤمنین. عبد الملک از زیر فرش خود زنجیری بیرون کشید و گفت: ای غلام برخیز و دست او را ببند. عمرو گفت: ترا بخدا ای امیر المؤمنین مرا با این حال بیرون مبر و نزد مردم رسوا مکن. عبد الملک گفت: ای ابا امیه هنگام مرگ هم خدعه می کنی؟ نه بخدا هرگز ترا با این غل و زنجیر میان مردم نخواهم برد. آنگاه زنجیر را گرفت و کشید تا او را بر تخت زد و دندان او را شکست. عمرو گفت: ترا بخدا ای امیر المؤمنین استخوانم شکست. بدتر از این کاری مکن (مکش). عبد الملک گفت بخدا قسم اگر بدانم تو مرا زنده خواهی داشت زنده ات می گذاشتم و اگر بدانم تو لایق اصلاح حال قریش هستی ترا آزاد می کردم ولی هرگز دو مرد در یک شهر جمع نشده و مگر حتماً باید یکی دیگری را اخراج کند چون عمرو یقین کرد که او را خواهد کشت. گفت: ای زاده زرقاء غدر و خیانت می کنی؟ گفته شده چون دندان عمرو شکسته شد او دست بدهان خود می برد.

عبد الملک باو گفت: ای عمرو من چنین می بینم که دندان پیش تو بسیار گرامی بوده که زندگانی برای تو بعد از آنها گوارا نخواهد بود. مؤذن نماز عصر را اعلان کرد.

عبد الملک هم برای نماز رفت و برادر خود عبد العزیز فرمان داد که او را بکشد.

عبد العزیز هم برخاست و شمشیر را آخت عمرو باو گفت: ترا بخدا برای احترام خویش تو متصدی کشتن من مباش. کسی که خویشی او دورتر باشد مرا بکشد. او هم شمشیر انداخت و نشست. عبد الملک هم نماز را تسریع کرد و برگشت. بکاخ رفت و درها را بست. مردم هم دیدند هنگامی که عبد الملک از قصر خارج می شد عمرو همراه او نبود.

به یحیی بن سعید (برادر عمرو) خبر دادند. او با مردم رسید که هزار غلام عمرو با او بودند.

بسیاری از دوستان و یاران هم همراه او بودند. شروع بغوغا و فریاد کردند و بر در کاخ

عبد الملک ازدحام نمودند و فریاد زدند. ای ابا امیه ما باید صدای ترا بشنویم (که بدانیم زنده هستی). حمید بن حرث و زهیر بن ابرد نیز با یحیی (برادر عمرو) همراه بودند که هر دو (با عده خود و غلامان) بر کاخ حمله کردند و در را شکستند و مردم را با شمشیر زدند. ولید بن عبد الملک را نیز ضربتی بر سر خورد. ابراهیم بن عربی صاحب دیوان او را کشید و بخانه قراطیس (جمع قرطاس - دفتر خانه) برد. عبد الملک هم بعد از نماز برگشت و دید که عمرو هنوز زنده است بعد العزیز (برادر خود) گفت: چرا او را نکشتی؟ گفت: او بمن سوگند داد و خویشی را یاد آوری کرد و من بر او رقت کردم گفت: خدا مادرت را رسوا کند که بر عقب خود بول می نمود (کنایه از بدوی بودن مادرش که آداب شهرنشینان را نداشت و در صحرا قضاء حاجت می کرد و این نحو ناسزا نزد همه معروف بود). تو بآن مادر بیشتر شباهت داری. عبد الملک خود حربه را برداشت و بتن عمرو فرو برد. کاری نکرد. دوباره زخم زد و باز کاری نکرد.

دست بر بازوی عمرو زده زره را زیر قبا دید گفت: زره پوشیدی؟ پس تو آماده کارزار بودی. تیغ (صمصامه) را برداشت دستور داد که عمرو را بر زمین بزنند. آنگاه بر سینه او نشست و (بدست خود) سرش را برید و آن شعر را خواند:

یا عمرو آن لا تدع شتمی و منقصتی اضربک حیث تقول الحعامه اسقونی یعنی ای عمرو اگر دشنام و عیب جوئی و ناسزا گفتن مرا ترک نکنی من ترا می زخم تا سرت بگویم مرا سیراب کنید (تا زنده هستی و سخن بگویی و طلب کنی).

عبد الملک (از شدت عزم) لرزید و حال ارتعاش بخود گرفت. او را برداشتند و بر تخت خود نشانند. او گفت: هرگز چنین روزی را ندیده بودم. قاتل (خود را گوید) دنیاپرست است طالب آخرت نمی باشد. (در راه خدا او را نکشتم).

یحیی و اتباع او بر بنی مروان هجوم کردند و داخل قصر شدند بنی مروان بدفاع برخاستند. عبد الرحمن بن ام حکم هم سر بریده (عمرو) برداشت و میان آنها انداخت

عبد العزیز بن مروان هم کیسه های زر مسکوک را برای مردم انداخت آنها سرگرم غارت شدند. چون مردم سر بریده و مال را دیدند مال را ربودند و پراکنده شدند.

بعد از آن عبد الملک همان مال را از اشخاص پس گرفت و در بیت المال نهاد. گفته شده. عبد الملک که برای نماز رفته بود قتل عمرو را بغلام خود ابن زعیریه دستور داده بود و او عمرو را کشت و سرش را برای مهاجمین انداخت. یحیی هم سر شکسته که سنگ بر او اصابت کرده بود برگشت. عبد الملک دستور داد تخت او را بمسجد ببرند. خود بمسجد رفت و برای مردم نشست. در آن هنگام ولید فرزند خود را تفحصی کرد و گفت: بخدا اگر او را کشته باشند که انتقام کشیده اند. ابراهیم بن عربی کنانی رسید و گفت: او نزد من است. زخم برداشته و باکی بر او نیست یحیی بن سعید را نزد عبد الملک بردند. دستور داد او را بکشند. عبد العزیز برخاست و گفت: جانم فدای تو باد. آیا می خواهی تمام بنی امیه را بکشی. آن هم در یک روز؟ دستور داد یحیی را بزندان بپارند. خواست عنبسه بن سعید را بکشد باز عبد العزیز شفاعت کرد. خواست عامر بن اسود کلبی را بکشد باز عبد العزیز شفاعت کرد. دستور داد فرزندان و خانواده عمرو بن سعید را زندانی کنند بعد از آن آنها را با عم خود آنها یحیی نزد مصعب بن زبیر فرستاد. بعد عبد الملک بهمسر عمرو که از قبیله کلب بود پیغام داد که عهدنامه صلح را بدهد که او نوشته و بعمرو داده بود آن زن برسول عبد الملک گفت: بر گرد و باو بگو آن عهد نامه در کفن عمر و مندرج شده که روز رستاخیز با همان عهد نامه عبد الملک را نزد خداوند محاکمه خواهد کرد.

عبد الملک و عمرو هر دو منتسب بامیه (از بنی امیه) بودند. او عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه و آن دیگر عمرو بن سعید بن عاص بن امیه بود مادر عمرو هم ام البنین دختر حکم عمه عبد الملک بود. چون عبد الملک مصعب را کشت



و مردم متابعت کردند. فرزندان عمرو که چهار تن امیه و سعید و اسماعیل و محمد بودند بر عبد الملک وارد شدند. آنها را دید و گفت: شما خانواده هستید همیشه خود را افضل و احق و اولی می دانید ولی خداوند این کار را بشما اختصاص نداد. آنچه میان من و پدر شما بود تازه نبود بلکه از قدیم بوده که از بزرگان و اولیاء شما یک نحو تسلط و برتری نسبت باولیاء ما در زمان جاهلیت ادعا می شد. او بامیه که بزرگترین فرزند عمرو بود خطاب می کرد. او نتوانست پاسخ دهد ولی سعید بن عمرو که فرزند اوسط بود گفت: ای امیر المؤمنین. چرا کار جاهلیت را بحساب امروز ما آوردی.

خداوند برای ما اسلام را آورد و این دین هر چه در جاهلیت بود ویران نمود. خداوند هم وعده بهشت داد و از دوزخ بر حذر کرد. اما آنچه میان تو و عمرو بود که او پسر عم تو بود و تو بهر کاری که نسبت باو کردی داناتر هستی. عمرو هم نزد خدای خود رفت خداوند هم بهترین محاسب (و پاداش دهنده است). بجان خود قسم اگر تو بخواهی ما را بگناه دیگری کیفر دهی بدان که زیر زمین برای ما از روی زمین بهتر و گواراتر است. عبد الملک متأثر شد و رقت کرد و گفت:

پدر شما مرا میان دو چیز محصور کرد یا او باید مرا بکشد یا من باید او را بکشم. من کشتن او را بر قتل خود ترجیح دادم. اما شما باید بدانید که من در نگهداری و خویش پرستی نسبت بشما کوتاهی نخواهم کرد. آنگاه صله و انعام بآنها داد و نیکی کرد و مقرب داشت. گفته شده: خالد بن یزید روزی بعبد الملک گفت: من از این تعجب می کنم که چگونه توانستی عمرو را غافل گیر کنی؟ عبد الملک گفت:

ادنیته منی لیسکن روعه و اصول صوله حازم متمکن

غضباً و محمیه لدین اندلیس المسی سبیله کالمحسن یعنی: من او را بخود نزدیک کردم که آرام باشد و نترسد تا من بر او چیره شوم و از روی حزم صولت و سطوت کنم. من برای این غضب کردم که این آئین را

حمایت کنم که میان بد کار و نکو کار تفاوت بسیار است (بد کار را باید کیفر داد و نکو کار را پاداش) گفته شده: علت خلع و قتل عمرو عزم عبد الملک بر لشکر کشی برای جنگ مصعب بود زیرا عمرو بعبد الملک گفته بود که تو میخواهی بعراق بروی و حال اینکه پدرت این کار را برای من بعد از خود گذاشته (و لا- یتعهد) و من با همین شرط با او همراهی و جنگ کردم تو این کار را برای من مسلم بدار (که بعد از تو خلیفه باشم).

عبد الملک باو جواب نداد. او هم بدمشق برگشت که شرح قتل او گذشت. گفته شده عبد الملک او را بحکومت دمشق منصوب کرده بود که او تمرد و تحصن کرد خدا داناتر است.

چون عبد الله بن زبیر برگشتن عمرو آگاه شد گفت: فرزند زرقاء (روسبی زاده) نواخته شیطان را کشت: «وَ كَذَلِكَ نُؤَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» یعنی چنین است که ما ستمگران را یکی بر دیگری مسلط می کنیم که پاداش کارهای آنها باشد.

خبر قتل او بابن حنفیه رسید گفت: «فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ» هر که پیمان بشکند خود را می شکند.

روز قیامت هم برای او پرچمی خواهند افراشت که آن پرچم باندازه خیانت خود باشد

چون عمرو بن سعید بر عبد الملک تمرد کرد. یکی از سرداران شام در کوهستان لکام عصیان و قیام نمود بسیاری از جراجمه (قوم بومی) و نبطها (بومیان و غیر عرب) و غلامان گریخته و متمرّد از مسلمین گرد او جمع شدند او هم آنها را بلبنان سوق داد.

چون عبد الملک از کار عمرو فراغت یافت. بآن قاعد متمرّد پیغام داد که اطاعت کند و او در هر روز جمعه هزار دینار باو خواهد داد. او هم قبول و از فتنه و فساد خودداری نمود.

عبد الملک هم سحیم بن مهاجر را نزد او فرستاد بدشمنی عبد الملک تظاهر کند او بصورت یک مرد ناشناس در آمد و آغاز عداوت و بدگوئی از عبد الملک را نمود. دشنام می داد و ناسزا می گفت و باو وعده داد که رخنه را که بعبد الملک می رساند باو نشان بدهد و کاری برای او انجام دهد که بهتر از آرامش و صلح خواهد بود او هم قبول و باو اعتماد کرد. سحیم مرد ناشناس (گماشته عبد الملک) ظاهر آبیاری و جانب داری آن قائد عده خود را آماده کرد و آنها از غلامان عبد الملک و بنی امیه بودند. همچنین عده از سپاهیان و دلیران که آنها را برای روز سخت ذخیره کرده بود با او فرستاد.

آنها را در یک محل مخفی کمین گذاشت. سپس منادی او سحیم بنفع قائد

متمرد) فریاد زد هر که از غلامان و یاران بنی امیه نزد ما آید آزاد و آسوده خواهد بود و نام او در دفتر سپاهیان ما ثبت خواهد شد. مقصود او نزدیک کردن همان عده که خود برگزیده بود. بسیاری از همان عده آماده نزد او رفتند. چون عده او تکمیل شد شورید و آن قائد خارجی را با عده از رومیان که همراه او بودند کشت. همچنین قوم جراحمه و نبط. منادی هم ندا داد که هر که از آنها دست بکشد در امان خواهد بود همه تسلیم و پراکنده شدند و هر یکی بمحل خود برگشتند. او نزد عبد الملک برگشت و غلامان عبد الملک و بنی امیه را بر حسب وعده آزاد و نام آنها را در دفتر ثبت نمود

## بیان بعضی حوادث

در آن سال زهیر بن قیس امیر افریقا کشته شد. ما خبر قتل او را در حوادث سنه شصت و دو بیان نمودیم. در آن سال مردی از خوارج تحکیم کرد (شورید و گفت لا- حکم الا الله). او شمشیر کشید و نعره زد. جمعی هم با او همراهی کردند ولی خدا دست آنها را کوتاه کرد و همه کشته شدند. آن مرد خارجی هم در محل سنگ اندازی (از مناسک حج) کشته شد.

در آن سال عبد الله بن زبیر امیر حاج بود امیر کوفه و بصره هم برادرش مصعب و قاضی کوفه شریح و قاضی بصره هشام بن هبیره و امیر خراسان عبد الله بن خازم بودند. در آن سال ابو الاسود دولی وفات یافت. سن او هشتاد و پنج سال بود.

در آن سال رومیان تجمع کرده بر اعراب مقیم شام شوریدند. عبد الملک با پادشاه آنها صلح کرد بشرط اینکه در هر روز آدینه هزار دینار باو بدهد. (شرح آن گذشت. اکنون در آغاز مجلد چهارم کامل، بآن اشاره میشود) در آن سال مصعب سوی مکه رفت. بر حسب روایت بعضی (از راویان). اموال بسیاری هم با خود حمل کرده بود. اسبها و چهارپایان بسیار میان قوم خود تقسیم کرد شترهای بسیاری هم قربان کرد. در آن سال عبد الله بن زبیر امیر حاج بود.

عمال و حکام و امراء او در شهرستانها همانها بودند که پیش از این نام برده شدند.

### بیان واقعه جفره

در آن سال عبد الملک بن مروان بقصد مصعب لشکر کشید خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید باو گفت: اگر مرا ببصره روانه کنی و با من یک عده سوار و لو کم باشد بفرستی من امیدوارم که بصره را برای تو بگیرم عبد الملک او را با یک عده از خواص پنهانی فرستاد او هم بر عمرو بن اصمع

وارد و مهمان او شد. گفته شده او بر علی بن اصمع باهلی وارد شد.

عمرو هم بعباد بن حصین که رئیس شرطه ابن معمر و ابن معمر جانشین مصعب در بصره بود پیغام داد که من بخالد پناه داده ام میل دارم تو بر پناهندگی او آگاه شوی که پشتیبان من باشی. رسول در وقتی باو رسید که او از اسب پیاده شده بود.

عباد برسول گفت: بخدا من زین را از اسب بر نمیدارم تا اینکه با خیل خود بر او حمله کنم. چون رسول برگشت و جواب داد ابن اصمع بخالد گفت: الساعه عباد با سوار میرسد و من قادر بحمايت و دفاع از تو نخواهم بود. بهتر این است که تو بمالک بن مسمع پناه ببری. خالد از شدت بیم دوید سوار اسب شد و تاخت کرد در حالی که حتی نتوانسته بود پا در رکاب بگذارد و با شتاب بمالک رسید و گفت: بمن پناه بده او هم باو پناه داد و بقبیله خود بکر بن وائل و قبیله ازد اطلاع داد. نخستین پرچمی که افراشته شد پرچم بنی یشکر بود. عباد هم با خیل خود رسید هر دو طرف در قبال یک دیگر صف کشیدند ولی دست دراز نکردند.

روز بعد بطرف «جفره» نافع بن حارث رفتند. با خالد هم عده ای از بنی تمیم بودند که صعصعه بن معاویه و عبد العزیز بن بشر و مره بن محکان و گروهی دیگر در مقدمه آنها بودند.

همراهان خالد خود اهل جفره بودند (اهل همان محل) و اتباع ابن معمر (والی بصره که آنها را قصد کردند) هوا خواه فرزندان زبیر بودند. از همراهان خالد عبد الله ابن بکره (برادر زاده زیاد از مادر که سمیه بود) و حمران بن ابان و مغیره- بن مهلب بودند. از هواخواهان ابن زبیر قیس بن هیثم سلمی بود. مصعب هم زحر بن قیس جعفی را با هزار سوار بمدد ابن معمر فرستاد. عبد الملک هم عید- الله بن زیاد بن ظبیان (غیر از عید الله که کشته شده بود) را بیاری خالد فرستاد.

عید الله کسانی را ببصره فرستاد که تجسس کنند. جواسیس برگشتند و خبر دادند که

مردم دو دسته و پراکنده شده اند. او نزد عبد الملک برگشت و خبر داد. جنگ ما بین دو دسته (در جفره) واقع شد. مدت چهارده روز طول کشید. نمایندگان طرفین برای صلح سعی کردند. صلح بر این قرار گرفت که خالد از بصره خارج شود (و نزد عبد الملک در شام) برگردد. مالک هم او را از پناه خود راند و خود مالک بمحل نیاج کوچ کرد. عبد الملک هم (که از دمشق خارج شده بود) بدمشق برگشت.

مصعب هم هیچ کاری نداشت جز اینکه بصره را قصد (و آرام) کند. او امیدوار بود که بخالد برسد (و با او نبرد کند). او را در آنجا نیافت که خارج شده بود مصعب بر ابن معمر غضب کرد. موافقین خالد را احضار نمود و بآنها دشنام داد. به عبد الله بن ابی بکره گفت: ای فرزند مسروح تو زاده یک ماده سگ هستی. که سگها بر آن ماده جمع شده از هر یکی یک توله بیک رنگ زائید. سرخ و زرد و سیاه که هر یکی پیدر خود رفته اند در حالیکه پدرت بنده بود از حصار طائف فرود آمد و برسول اکرم پناه برد. بعد از آن ادعا کردید که ابو سفیان با مادر شما زنا کرده (که زیاد زنا- زاده را زائید). بخدا قسم اگر تو در این شهر بمانی من ترا بمتسبین خود خواهم رسانید، (خواهم کشت و با مثال عبید الله بن زیاد که کشته شده خواهم رسانید).

بعد حمران را خواند و باو گفت: تو بیگانه و عجم و نبطی و مادرت یهودی بود در قریه عین التمر اسیر شدی. بحکم بن منذر بن جارود و عبد الله بن فضاله زهرانی و علی بن اصمع و عبد العزیز بن بشر و جماعت دیگری دشنام داد و توبیخ و ملامت کرد و هر یکی از آنها را صد تازیانه زد و ریش و موی سر آنها را تراشید و خانه آنها را ویران کرد. و آنها را سه روز در آفتاب نگهداشت و حبس کرد و بعد در- خیابان های بصره گردانید و رسوا کرد و بآنها سوگند داد که زن بانو و آزاد نگیرند (بلکه با کنیزان ازدواج کنند) خانه مالک بن مسمع را ویران کرد و هر چه داشت به یغما برداشت یکی از غارتها کنیز مالک بود که او را بخود اختصاص داده و



او عمر بن مصعب را زائید. مصعب مدتی در بصره زیست و بعد بکوفه رفت. در آنجا بود تا برای جنگ عبد الملک بن مروان لشکر کشید.

(مغیره) بضم میم و با غین و راء است. (خالد بن اسید) بفتح همزه و کسر سین است. (جفره) بضم جیم و سکون فاء است. در آن سال عاصم بن عمر بن الخطاب که جد عمر بن عبد العزیز بود در گذشت: او جد مادری عمر بن عبد العزیز بود و ده سال مانده بوفات پیغمبر متولد شد

در آن سال عمیر بن جعدہ سلمی کشته شد. اکنون جنگ میان قیس و تغلب (دو قبیله) را شرح می دهیم که آن جنگ بقتل عمیر کشید. علت آن این بود که چون واقعه مرج راهط پایان یافت و زفر بن حارث کلائی بقرقیسیا رفت چنانکه بدان اشاره کردیم. عمیر هم با مروان بن حکم بیعت کرد ولی بسبب کشتن قیس در واقعه مرج کینه در دل داشت. چون مروان عبید الله بن زیاد را (با لشکر) بجزیره و عراق فرستاد عمیر همراه او بود که با سلیمان بن صرد خزاعی در محل عین الوردہ جنگ کرد و بعد از آن برای مقابله با زفر بقرقیسیا رفت. عمیر او را منصرف کرد و گفت: بهتر این است که بموصل برویم و آن قبل از رسیدن سپاه مختار او هم رفت و با لشکر ابراهیم بن اشتر در محل خازر جنگ کرد. عمیر بطرف ابراهیم رفت و سپاه عبید الله منہزم و خود او هم کشته شد. عمیر هم بقرقیسیا رفت و با زفر متحد شد. هر دو شروع کردند بتعقیب قبیله کلب و یمانی ها و خونخواهی مقتولین قیس از قبیله تغلب هم با آنها همراه بودند که با آنها متحد شده جنگ می کردند و راهنمایی می نمودند. عبد الملک بمقابله مصعب مشغول بود که عمیر آنرا مغتتم شمرده بر نصیبین تسلط یافت.

بعد از آن از ماندن در قرقیسیا بستوه آمد ناگزیر از عبد الملک امان خواست و باو ملحق شد عبد الملک هم خیانت کرده او را بزندان افکند. زندان بان هم ریان غلام عبد الملک بود عمیر هم زندان بان و سایر نگهبانان را شراب داد و مست کرد و خود با کمند از دیوار فرود آمد و گریخت و باز بجزیره برگشت و در کنار رود بلیخ میان رقه و حران اقامت نمود در آنجا قیس قبیله او گرد او تجمع نمودند و او با آنها قبیله کلب و یمانی ها را غارت می کرد. بعضی از افراد قبیله او بزنان تغلب تجاوز و بسالخوردگان مسیحی آنها تمسخر می کردند. این تجاوز و تمسخر موجب بروز فتنه و شر گردید ولی بجنگ و خونریزی نکشید. این اوضاع و احوال قبل از لشکر کشی عبد الملک برای جنگ مصعب و نبرد زفر بود. عمیر بعد از آن قبیله کلب را غارت و در محل خابور (در جزیره) اقامت نمود. تغلب هم میان خابور و فرات و دجله مکان داشتند. در آنجایی که عمیر منزل گزید زنی از تمیم شوهری از تغلب داشت نام آن زن ام دویل بود. یکی از بنی حریش از اتباع عمیر گله آن زن را غارت کرد و چند رأس ربود. آن زن نزد عمیر شکایت کرد و او بتظلم وی رسیدگی و رفع ظلم نکرد. بقیه آن گله را هم ربودند و قبیله تغلب هم نتوانست دفاع و منع کند و در آن گیر و دار مردی از تغلب بنام مجاشع تغلبی کشته شد. دویل هم رسید و مادر او نزد پسر خود شکایت کرد و استغاثه کرد. او سوار دلیر تغلب بود.

ناگزیر با قوم خود کوچ کرد و اعمال و افعال تغلب و غارت گله مادر خود را گوشزد می نمود. جمعی از آنها آماده شده و شعیث بن ملیک تغلبی را بسرکردگی خود برگزیدند و بر بنی حریش حمله کردند و گله زنی بنام ام هیشم را از آنها ربودند و عده از آنها را کشتند. نمیر (قبیله) هم همراه آنها بود و قیسیان نتوانستند دفاع و منع کنند. اخطل (شاعر مسیحی مشهور) گفت:

فان تسألونا بالحریش فاننا منینا بنوک منهم و فجور

و جاءوا بجمع ناصری ام هیثم فما رجعوا من ذودها ببعیر یعنی اگر از حال حریش بپرسید ما از آنها حماقت و سیه کاری کشیدیم (که بانتقام برخاستیم) روزی که حریش خواستند دفاع کنند و از ما پرهیزند آنها مانند سگهائی بودند که دندانها را با صدای هر و هر (پارس) نمایان کرده بودند. آنها با جماعتی بیاری ام هیثم آمدند ولی نتوانستند حتی یک شتر از آنچه ما غارت کردیم باز ستانند

چون کینہ و ستیز میان قبایل قیس و تغلب شدت یافت جنگ میان طرفین واقع شد. رئیس قبایل قیس عمیر و رئیس قبایل تغلب شعیث بودند. عمیر با عده خود از تغلب شهرک ماکسین (در خابور) را قصد و غارت کرد در آنجا یک نبرد سخت رخ داد و آن نخستین جنگ بزرگ میان طرفین متحارب بود. عده پانصد تن از تغلب کشته شدند که یکی از آنها شعیث رئیس آنها بود. اول پای او بریده شد باز (با همان حال) جنگ کرد و گفت:

قد علمت قیس و نحن نعلم ان الفتی یقتل و هو اجدم قیس (دشمن) می داند و ما هم می دانیم که رادمرد در حالی کشته می شود که پای او قطع شده باشد

## جنگ اول ثرثار

ثرثار نهری است که منبع آن شهر سنجار نزدیک قریه سرق (کردستان عراق) است. آن نهر در رود دجله می ریخت در محلی میان کمیل و راس الابل از بلوک فرج.

چون آن عده که بیان کردیم در ماکسین کشته شدند. تغلب استغاثه کرد و مدد و یاری خواست. غر بن قاسط و مشجر بن حارث شیبانی که امرا. و بزرگان جزیره بودند بیاری آنها کمر بستند، عبید الله بن زیاد ظیبانی هم بمدد آنها ضد قیس برخاست بدین سبب مصعب بن زبیر بر او خشم گرفت تا آنکه برادرش نابی بن زیاد را کشت.

عمیر هم بتمیم و اسد (دو قبیله) استغاثه و توسل نمود. قبیله تغلب هم بعد از قتل شعیث زیاد بن هوبر را بامارت و ریاست خود برگزید. گفته شده یزید بن هوبر تغلبی.

طرفین سخت جنگ کردند و قیس گریختند و تغلبیان عده فزون از عدو حد کشتند.

شکم سی زن (آبستن) را دریدند که آن زنها از بنی سلیم بودند و آن جنگ در محل مذکور که ثرثار باشد رخ داد. لیلی دختر حارث تغلبی چنین سرود. گفته شده این شعر اخطل بوده نه شعر لیلی.

لما رأونا و الصلیب طالعوا مارس جیش و سما ناقعا

و الخیل لا تحمل الا دارعاو البیض فی ایماننا قواطعا

خلوا لنا الثرثار و المزارعاو حنطه طیسا و کرما یانعا

ص: ۲۰۳

یعنی چون ما را دیدند در حالیکه صلیب را علم کرده بودیم (تغلب مسیحی بوده و صلیب داشتند). یک لشکر سر سخت و شتابگر سوق دادیم (گویا این مصراع ملحن باشد و باید چنین باشد: و مارسا جیسا) زهر کشنده را (از آن لشکر چشیدند) دیدند. خیل را دیدند که جز مردان زره پوش کسی را حمل نمی کردند. شمشیرها برنده را در دستهای راست ما دیدند. آنها گریختند و ثرثار (محل) و مزارع را برای ما گذاشتند. گندم بسیار و موشاداب (انگور) را برای ما گذاشتند.

## جنگ دوم ثرثار

بعد از آن قبایل قیس تجمع نموده و مدد خواستند. امیر آنها باز عمیر بن حباب بود. زفر بن حارث هم از قرقیسیا بیاری آنها رسید. رئیس قبایل تغلب و نمر و اتباع آنها هم ابن هوبر بود که باز در محل ثرثار جنگ کردند. جنگ بسیار سختی که سختترین جنگی که مردم با هم کرده رخ داد. بنی عامر گریختند که آنها در جناح قیس بودند. سلیم (قبیله) پایداری و دلیری کردند تا تغلب را منهزم نمودند.

دو فرزند یشوع و جمعی از بزرگان و اشراف تغلب کشته شدند. عمیر بن حباب گفت

فد الفوارس الثرثار نفسی و ما جمعت من اهل و مال

و ولت عامر عنا فأجلت و حولی من ربیعه کالجبال

اکافحهم بدهم من سلیم و اعصر کالمصاعیب النهال یعنی: جان من فدای سواران (واقعه) ثرثار باد. همچنین خانواده و هر چه از مال اندوخته ام فدای آنها باد. قبیله عامر ما را گذاشتند و رفتند ولی در پیرامون من ربیعه مانند کوه پایدار بودند. من با سواران ادهم (سلاح پوشیده) از بنی سلیم

ص: ۲۰۴

که همراهم بودند با دشمن جنگ می کردم. بردباری می کردم مانند شترهای نر تشنه صبور بودم. زفر بن حارث نیز گفت

الا من مبلغ عنی عمیرارساله ناصح و علیه زاری

أ نترک حی ذی یمن و کلبا و نجعل جدنا بک فی نزار

کمتمد علی احدی یدیه فخانته بوهن و الکسار یعنی کیست که پیغام مرا بعمیر برساند پیغام و رساله یک ناصح دلسوز را باو برساند و بگوید آیا ما باید یمانی ها و کلب (قبیله) را کنار بگذاریم و نیروی خود را صرف نزار کنیم؟ (جد اعلای قبایل حجاز) این کار مانند این خواهد بود که کسی بر یک دست تکیه دهد و آن دست سست شود و بشکند

ص: ۲۰۵



## جنگ فدین

عمیر به فدین که یک قریه در خابور بود حمله و غارت نمود تغلبی ها را که در آنجا زیست می کردند کشت و سایرین را منهزم نمود. نفع بن صفار محاربی گفت:

لو تسال الارض القضاء علیکم شهد الفدین بهلکم و الصور صور هم قریه دیگر در جنب فدین بود.

یعنی اگر زمین بخواهد شما را محکوم کند و گواه بخواهد دو گواه در آنجا هست یکی فدین و دیگری صور شهادت می دهد که شما دچار هلاک شدید.

## جنگ سکیر

سکیر (بتصغیر) در خابور است. سکیر عباس هم نامیده میشود، بعد از آن جنگ طرفین جمع کردند و برای تجدید نبرد در آن محل روبرو شدند، باز هم رئیس قیس عمیر بن حباب و رئیس تغلب و نمر یزید بن هوبر بودند سخت جنگ کردند و عمیر بن جندل که سوار دلیر تغلب بود گریخت، عمیر بن حباب درباره

ص: ۲۰۶

او گفت:

و افلتنا يوم السكير بن جندل على سابع عوج اللبان مئاب

و نحن كردنا الخيل قدما شواذبادقاق الهوادر داميات الدوائر يعنى: در جنگ سكير ابن جندل گريخت و از دست ما رفت. او بر اسب تندرو سهل العنان و خوش جست و خيز گريخت ما كسانى هستيم كه خيل دم و يال بریده را بتاخت و تاز وادار كرديم، اسبهاى ما پاى باريك و اطراف خونين داشتند. (كنايه از زدن اسب براى تاختن) ابن صفار نيز چنين گفت:

صبحنا كم بهن على سكيرو لا- قيتم هناك الا فورينا يعنى ما بامدادان در محل سكير بر شما حمله كرديم و شما در آنجا با بليات سخت روبرو شديد.

### جنگ معارك

معارك در سرزمين موصل ميان حضر و عتيق (دو محل) كه در آنجا قبائل تغلب تجمع کرده و با قبيله قيس جنگ كردند باز نبرد سخت رخ داد و تغلبيان گريختند و ابن صفار گفت:

و لقد تركنا بالمعارك منكم و الحضر و الثرثارا اجسادا جثا يعنى ما در جنگ معارك و حضر و ثرثار پيكرهاى شما را سرنگون كرديم.

گفته شده جنگ معارك و حضر (دو جا) يكي بوده و تغلبيان را تا حضر رانند و بسيارى از بشر را كشتند.

بعضى هم گفته اند دو محل و دو واقعه بوده كه در هر دو قيس غالب شد خدا داناتر است.

ص: ۲۰۷

در محل لیبی هم بالا-تر از تکریت از سرزمین موصل هم جنگی رخ داد که طرفین در جنگ متساوی بودند ولی قبیله قیس میگفت ما چیره شدیم و قبیله تغلب ادعا کرد ما تغلب نمودیم.

### جنگ شرعیه

بعد از آن در محل شرعیه مقابله نمودند، در آنجا هم جنگهای بسیار سخت رخ داد که در یکی از وقایع عمار بن المهزم سلمی کشته شد و تغلب بر قیس غلبه نمود اخطل گوید:

و لقد بکی الجحاف لما اوقعت بالشرعیه إذ رأی الأهوالا- یعنی خیل غلبه کرد (این جمله اصل کتاب است) و معنی بیت این است، جحاف از غلبه خیل در واقعه شرعیه گریست زیرا هول و رعب را دیده بود.

شرعیه از بلاد تغلب بود. شرعیه نیز محل دیگری در منبج است بعضی ادعا می کنند که آن جنگ در بلاد منبج رخ داد و حال اینکه این ادعا خطاست.

### جنگ بلیخ

قبایل تغلب تجمع کرده سوی بلیخ لشکر کشیدند که در آنجا عمیر با قبایل قیس بود. بلیخ یک شهر میان حران و رقه بود طرفین بجنگ پرداختند. تغلبیان شکست خورده گریختند بسیاری از آنها کشته شدند، شکم زنان را پاره کردند و این عمل شکم دریدن مانند جنگ ثرثار بود. ابن صفار در آن واقعه گفت،

رزق الرماح و وقع کل مهندزلزن فلبک بالبلخ فزالا

ص: ۲۰۸

یعنی طعمه نیزه ها و شمشیرها (مهندن ساخته هند) قلب ترا متزلزل کرد که از جای خود زایل گردید.

### جنگ حشاک و قتل عمیر بن حباب سلمی و ابن هوبر تغلبی

چون قبایل تغلب دیدند که عمیر بن حباب بجنگ و سرکوبی آنها اصرار و ابرام دارد، تمام تغلبیان شهرنشین و صحرانوردان را جمع کرد و بمحل حشاک لشکر کشیدند. آن محل بر یک تل مرتفع نزدیک شرعیه و جنب براق واقع شده عمیر هم قبایل قیس را باتفاق زفر بن حارث کلائی و فرزندش هذیل بن زفر بدان محل سوق داد. رئیس تغلب هم ابن هوبر بود.

آنها در پای تل حشاک سخت جنگ کردند تا شب فرا رسید که دست کشیدند و روز بعد باز بنبرد پرداختند تا هنگام شب. هر دو عهد کردند که از میدان نگریزند و حرب را با پیروزی پایان دهند. چون عمیر دید که دشمن سخت دلیری و پایداری می کند. زنان و کودکان را هم همراه آورده که بحمایت آنها بکوشد بقبایل قیس گفت: من بهتر می دانم که از این جنگ دست بکشیم و بر گردیم زیرا دشمن بمرگ تن داده. چون ما برگردیم و دشمن از ما آسوده و مطمئن شود حتما سوی گله و دارائی خود برخواهد گشت آنگاه ما او را غافل گیر و حمله و غارت خواهیم کرد. عبد العزیز بن حاتم بن نعمان باهلی باو گفت: تو سواران و دلیران قیس را دیروز و قبل از آن بکشتن دادی اکنون بیمناک شده هوای حفظ گله و مال بسرت می زند؟ تو جبان هستی گفته شده: عینه بن اسماء بن خارجه فزاری آن سخن و

ملامت را باو کرده بود که او برای یاری قیس لشکر کشیده بود. عمیر از آن گفته خشمگین شد و گفت من چنین می پندارم اگر جنگ شدت یابد نخستین کسی که بگریزد تو خواهی بود. عمیر خود پیاده شد و جنگ کرد در آن هنگام رجز می خواند و می گفت:

انا عمیر و ابو المغلس قد احبس القوم بضنك فاحبس یعنی من عمیر و ابو المغلس هستم. مردم دچار عسرت و سختی شده اند. هان تو هم دشمن را دچار کن.

زفر در آن هنگام که روز سیم جنگ بود گریخت و بمحل خود در قرقیسیا رفت زیرا شنیده بود که عبد الملک بن مروان او را قصد کرده در آنجا مستعد و آماده کارزار گردید. گفته شده او برای فرار آن عذر را تراشیده بود. قیس هم منهزم شدند و تغلب بر آنها مسلط و بر دوش گریختگان سوار گردید در آن حال می گفتند: مگر این را نمی دانید که تغلب تغلب می باشد (غالب میشود). جمیل بن قیس مزنی که از بنی کعب بن زهیر بود بر عمیر حمله کرد و او را کشت.

گفته شده چنین نبود بلکه دو غلام یک دیگر را یاری کردند و با سنگ او را کشتند که او خسته شده بود چون سخت مجروح شد ابن هوبر بر او حمله کرد و او را کشت. خود ابن هوبر هم در آن جنگ مجروح شد و در پایان جنگ وصیت کرد که تغلب ریاست قبیله را بعد از او بمراد بن علقمه زهیری واگذار کند. گفته شده ابن هوبر در دومین روز جنگ مجروح شد و وصیت کرد که قبیله مراد را بریاست انتخاب کند و او هم در همان شب (شب سیم) در گذشت. مراد هم صفوف آنها را آراست و دستور داد هر خانواده از نسل یک مرد، زن و فرزند خود را پشت سر قرار دهد و نبرد کند (برای دفاع از آنها دلیر شود) چون عمیر تصمیم و جانبازی آنها آگاه شد آن سخن را گفت (برویم برای وقت دیگر) شاعر گوید:

و لم تظلمی ان نحت ام مغلسی قتیل النصاری فی نوائح حر یعنی من در پیرامون رود فرات بودم که صدای ندبه زنان مرا محزون کرد ندبه بر کسی بود که بدست ابن هوبر کشته شده. ای مادر مغلَس (زن عمیر مقتول) بدست نصاری بیهوده گریه نمی کنی و آنانی که سر برهنه کرده در ندبه ترا یاری می کنند عبث گریه نمی کنند.

بعضی از شعرا منکر قتل عمیر بدست ابن هوبر بوده که چنین گوید:

و ان عمیرا یوم لاقته تغلب قتیل جمیل لا قتیل بن هوبر یعنی عمیر که در جنگ تغلب کشته شده بدست جمیل کشته شدند بدست ابن هوبر.

کشتار کارزار بیشتر در بنی سلیم و غنی بود. عده کشتگان قیس نیز فزون بوده بنی تغلب هم سر عمیر بن حباب را برای عبد الملک بن مروان بدمشق فرستادند.

عبد الملک هم بنمایندگان تغلب (حاملین سر) صله و انعام و کسوت داد. چون عبد الملک با زفر بن حارث صلح کرد و مردم بر خلافت او متفق شدند اخطل گفت:

بنی امیه قدنا ضلت دونکم ابناء قوم هم او و وهم نصرُوا

و قیس عیلان حتی أقبلوا رقصافبا یعوا لک قسرا بعد ما قهروا

ضجوا من الحرب اذ عضت غواربهم و قیس عیلان من اخلاقها الضجر بقیه این شعر هم بسیار است. یعنی ای بنی امیه من از شما دفاع و نبرد کردم.

فرزندان قوم من بسی پناه دادند و پیروز و رستگار شدند قیس عیلان هم رقص کنان سوی ما آمدند. با تو (عبد الملک) با جبار بیعت کردند آن هم بعد از اینکه مغلوب (ما) شدند. آنها از جنگ بستوه آمدند و ضجه و لابه کردند زیرا جنگ آنها را دچار کرده بود. قیس عیلان هم این اخلاق را دارد که اظهار عجز کند.

چون عمیر بن حباب کشته شد مردی در کوفه نزد اسماء بن خارجه فزاری رفت و گفت: بنی تغلب عمیر بن حباب را کشتند گفت: باکی نیست زیرا آن رادمرد در دیار دشمن در حال حمله کشته شد در حال فرار بعد این شعر را گفت:

یدی رهن علی سلیم بغار هتشیب لها اصداغ بکر بن وائل

و تترک اولاد الفدوکس عالهیتامی ایامی نهزه للقبائل وزن مصراع اول مختل است و مؤلف و مصحح هر دو متوجه اختلال آن نشده اند و ما بدون تصرف و اصلاح بنقل عین آن پرداختیم).

یعنی: دست من گرو یک غارت خواهد بود که سرها از سطوت من سفید خواهد شد (برای سلیم تعهد می کنم) فرزندان فدوکس (قوم) و یتیم و زنان آنها بیوه و در معرض غارت قبایل خواهند بود.

### جنگ کمیل

و آن محلی در موصل در جانب غربی دجله بود. علت وقوع آن جنگ این بود که چون عمیر بن حباب سلمی کشته شد. تمیم بن عمیر (فرزند مقتول) نزد زفر بن حارث رفت و از او خواهش کرد که بخونخواهی پدرش قیام کند او خودداری کرد.

هذیل بن زفر پیدر خود گفت: اگر تغلب بر آنها (قیس) پیروز شود برای تو ننگ خواهد بود و اگر آنها بر تغلب غالب شوند برای تو بدتر خواهد بود (که از یاری آنها خودداری کردی) زفر برادر خود را اوس بن حارث را بجانشینی خود در قرقیسیا گذاشت و تصمیم گرفت بنی تغلب را غارت کند. خیلی سوی بنی فدوکس که یک طایفه از تغلب بود روانه کرد. مردان را کشت و زنان را اسیر

و مورد تمتع قرار دارد بحدیکه فقط یک زن از آنها ماند که بیزید بن حمران پناه برد. زفر بن حارث هم لشکری سوی بنی کعب بن زهیر فرستاد که آنها را بیک نحو عجیب کشت. زفر مسلم بن ربیعہ عقیلی را برای جنگ تغلیان فرستاد که آنها جمع شده بودند و بسیاری از آنها را کشت. پس از آن خود زفر لشکر کشید و بنی تغلب را که در وادی عقیق در سرزمین موصل جمع شده بودند قصد کرد. چون آنها بر لشکر کشی او آگاه شدند از آنجا کوچ کردند و خواستند از رود دجله بگذرند چون بمحل کمیل رسیدند زفر با قیسیان بآنها رسیدند و جنگ سختی رخ داد.

اتباع زفر پیاده شدند و دست نبرد زدند خود زفر بر استر سوار بود تغلیان را شبانه کشتند و شکم زنان را دریدند و عده که در نهر دجله غرق شدند فزونتر از کشتگان بودند. گریختگان آنها بلی پناه بردند زفر هم هذیل فرزند خود را بتعقیب آنان واداشت او هم بهر که رسید کشت و هر که توانست از رود بگذرد نجات یافت. عده دویست تن هم از آنها را اسیر کردند بعد دست بسته کشتند. زفر در این واقعه گفت:

الا یا عین بکی بانسکاب و بکی عاصما و ابن الحباب

فان تک تغلب قتلت عمیراو رهطا من غنی فی الخراب

فقد افنی چشم بن بکرو نمرهم فوارس من کلاب

قتلنا منهم مأتین صبراو ما عدلوا عمیر بن الحباب یعنی: ای چشم گریه کن و اشک را روان بکن بر عاصم و ابن حباب گریه کن.

اگر تغلب عمیر و جمعی از بنی غنی را با حربه کشت که بنی چشم بن بکر و قبیله نمر و سواران بنی کلاب را هلاک کرد.

ما هم دویست تن بسته را با شکیبائی کشتیم و حال اینکه این عده بخونخواهی عمیر ابن حباب ارج نداشتند.



ابن صفار محاربی هم گفت:

الم تر حربنا ترکت حبیباً محالفها المذله و الصفار

و قد کانوا اولی عز فاضحو او لیس لهم من الذل انتصار یعنی آیا ندیدی که جنگ ما قوم حبیب را دچار خواری کردند (همپیمان با مذلت) آن قوم گرامی بودند که چنین شدند در حالیکه کسی نبود آنها را یاری کند و از خواری برهاند قظامی تغلبی هم در یکی از جنگها اسیر شد و تمام اموال او بتاراج رفت زفر کار او را تعهد کرد و تمام اموال او را پس داد و چیزی هم باو بخشید او درباره زفر چنین گفت:

انی و ان کان قومی لیس بینهم و بین قومک الا ضربه الهادی

مثن علیک بما اولیت من حسن و قد تعرض لی من مقتل بادی یعنی اگر چه میان قوم من و قوم تو جز ضربت قاطع (و قتل) و عداوت چیز دیگری نبود) من بتو ثنا می گویم که نسبت بمن نیکی کردی و حال اینکه در خور قتل بودم.

حبیب که در شعر آمده بضم حاء بی نقطه و فتح باء یک نقطه که در نسب بنی تغلب آمده

چون کار عبد الملک بسامان رسید و مسلمین بر خلافت او متفق شدند، اخطل شاعر تغلبی (مسیحی مشهور) نزد او رفت که جحاف بن حکیم سلیمی نزد او بود. عبد الملک باو گفت ای اخطل تو این را میشناسی گفت: آری این همان است که من درباره او چنین گفته ام:

الا- سائل الجحاف هل هو ثائربقتلی أ صیبت من سلیم و عامر یعنی از جحاف پرس آیا بانتقام و خونخواهی کشتگان سلیم و عامر که دچار شده اند قیام خواهد کرد؟ آنگاه تمام قصیده را خواند و پایان داد در آن هنگام جحاف مشغول خوردن رطب بود هسته های رطب از شدت خشم از دستش می افتاد که باو چنین جواب داد.

بلی سوف نبکیهم بکل مهندو نعی عمیرا بالرماح الشواجر یعنی: آری ما بر آنها (کشتگان) با شمشیرهای هندی خواهیم گریست و بر عمیر با نیزه های آماده ندبه خواهیم کرد. سپس باو گفت: ای زاده زن نصرانی من تصور نمی کردم که تو بر من جسارت کنی. اخطل از شدت بیم بخود لرزید ناگزیر برخاست و دامان عبد الملک را گرفت (توسل کرد) و گفت: در این هنگام و این مقام من بتو پناه

می برم و از تو حمایت می‌خواهم، سپس جحاف برخاست و دامن کشان نزد یاران خود رفت و از شدت خشم چیزی نمی‌دید و هشیار نمی‌شد یکی از منشیان دربار کوشید او را آرام کند رفت و بدستور اخطل یک فرمان برای او ساخت که مالیات تغلب بعهده او خواهد بود. همچنین قبیله بکر که در جزیره زیست می‌کرد. او هم باتباع خود گفت: امیر المؤمنین امارت این دو قسمت را بمن واگذار کرده هر که بخواهد بمن ملحق شود بیاید. (فرمان مجعول بود). بعد از آن رفت تا بمحل رصافه هشام رسید باتباع خود داستان اخطل را گفت و نیز گفت: اخطل برای امارت من یک فرمان جعل کرده و من امیر آن قبایل نیستم، هر که بخواهد این ننگ را بشوید با من بیاید که عار را از من بزداید زیرا من سوگند یاد کرده‌ام که هرگز سر (و تن) خود را نشویم تا انتقام خود را از بنی تغلب نگیرم اتباع او از او برگشتند مگر عده سیصد تن که باو گفتند ما زنده و مرده با تو خواهیم بود. او شبانه سیر خود را آغاز کرد و هنگام بامداد بمحل رحوب رسید که آن محل چشمه آب چشم بن بکر از قبایل تغلب بود، در آنجا عده بسیاری از تغلیبان را دید و بسیاری از آنها را کشت و اخطل را اسیر کرد، اخطل یک عبای کهنه بخود پیچیده بود کسی که او را گرفتار کرده بود گمان برد که او بنده است از او پرسید تو کیستی؟ گفت غلام هستم، او را آزاد کرد، او هم ترسید که دیگران بشناسند خود را در چاه انداخت چون جحاف از آن غارت برگشت اخطل از چاه بیرون رفت جحاف هم در قتل اسراف و اجحاف کرد زیرا علاوه بر کشتن مردان شکم زنان آبستن را درید و جنین از رحم بیرون کشید. مرتکب یک جنایت عظیم شده بود، چون نزد عبد الملک برگشت اخطل وارد شد و گفت:

لقد اوقع الجحاف بالبشر وقعها لی الله منها المشتکی و المعول یعنی جحاف در محل بشر مرتکب یک جنایت و واقعه شده که ما از آن واقعه نزد خداوند شکایت می‌کنیم و باو پناه می‌بریم جحاف از آنجا گریخت. عبد الملک بتعقیب

او کوشید. او ببلاد روم رفت. او بعد از آن واقعه که در بشر رخ داد با خطل خطاب کرد و گفت:

ابا مالک هل لمتنی او حضضتی علی القتل ام هل لامنی کل لائم

الم افنکم قتلا و اجدع انوفکم بفتیان قیس و السیوف الصوارم

بکل فتی یعنی عمیرا بسیفه اذا اعتصمت ایمانهم بالقوائم

فان تطردونی تطردونی و قد جری بی الورد یوما نی نما، الراقم

نکحت بسیفی فی زهیر و مالک نکاح اعتصاب لا نکاح دراهم یعنی ای مالک (قوم) تو مرا ملامت یا وادار کردی که قتال کنم و هر ملامت کننده هم مرا ملامت کرده آیا من شما را دچار فنا نکردم و بینی های شما را نبریدم و با جوانان قیس و شمشیرهای برنده نیامدم. با هر رادمردی که بر عمیر ندبه می کند و با شمشیر بخونخواهی قیام می نماید آن هم هنگامی که دستهای راست آنها قبضه شمشیرها را سخت می گیرد .. اگر مرا طرد کنید بدانید که اسب من روزی در خون مارها (کنایه از دشمن) تاخت نمود. من با شمشیر خود در قوم مالک و زهیر زنان و دوشیزگان را ربودم (و ...) آن هم نکاح غضب و زور نه نکاح درهم و رضا. اشعار آن باقی دارد، جحاف در بلاد روم در حال انتقال از طرايزنده تا قالیقلا (دو محل) بود. نزد بزرگان قیس هم واسطه فرستاد که از عبد الملک برای او امان بگیرند.

عبد الملک هم باو امان داد او هم نزد عبد الملک رفت و او خونبهای مقتولین را از او مطالبه کرد و کفیل و ضامن خواست. او پرداخت دیه کوشید.

در زمان حجاج هم او را در شام قصد کرد. حجاج بقیه خونبها را از او مطالبه کرد او گفت: آیا مرا خائن و عهد شکن می دانی؟ (که نخواهم پردازم) گفت:

ولی تو رئیس قوم خود هستی و منابع دریافت هم بسیار داری. گفت راست میگوئی آنگاه صد هزار درهم داد و بقیه خونبها را از قوم خود گرفت و پرداخت بعد از آن بزهد

و عبادت تن داد. بمکه هم رفت و پرده کعبه را گرفت و گفت: خداوندا گناه مرا ببخش با این که یقین دارم که جرم مرا نخواهی بخشید، محمد بن حنفیه شنیده باو گفت: ای سالخورده، ناامیدی تو (از رحمت خداوند) بدتر از گناه تست. گفته شده علت مراجعت او این بود که پادشاه روم او را مقرب و گرامی داشت و باو قبول دین مسیح را تکلیف نمود. او گفت: من نزد تو نیامده ام که از دین اسلام خارج شوم در آن سال هم پادشاه روم سپاه مسلمین را در بیلاق تعقیب کرد و مسلمین منهزم شدند.

بعبد الملک خبر دادند که جحاف آنها را شکست داده و منهزم نمود، عبد الملک نزد او فرستاد و امان داد، او هم برگشت و محل بشر (محل واقعه) را قصد کرد در آنجا جماعتی دید کفن پوشیده و بآنها گفت: من آمده ام شما را از قصاص خود تمکین کنم جوانهای آن قوم خواستند او را بکشند ولی پیران مانع شدند، برای حج هم رفت در حال طواف هم گفت، خداوندا من گمان نمی کنم که تو مرا ببخشی عبد الله بن عمر شنید و گفت: تو اگر جحاف باشی بیش از این سخن نمی گفتمی گفت آری من همان جحاف هستم (ما فصلی را در این کتاب ترجمه نمودیم که اندک فایده در نقل و ترجمه و شرح آن جز یک فلسفه تاریخی احتمال نمی دهیم. زیرا دو قبیله با هم جنگ کرده و بارها غالب و مغلوب شدند. برای خواننده این فصل چه نفعی دارد و حال آنکه امثال آن وقایع در عالم بزرگ بشر همه جا و در هر وقت رخ داده است ولی فقط از آن وقایع که بنام «یوم» آمده یک نتیجه گرفته می شود و آن جهل و تعصب عرب و افراط در توحش و خونخواری بحدیکه شکم زنان را می دریدند و جنین را میکشند و بموجب اشعار و اخبار و اسناد غیر قابل انکار عفت زنان را هم میربودند و مرتکب انواع جنایات که تاریخ از ذکر آنها شرم دارد می شدند قبل از این در قتل زن بی گناه مختار بدست مصعب بن زبیر اشاره شد که چگونه انسانیت از آن عمل زشت فحیح لرزید و در اینجا قتل زنان و دریدن شکم آنان بسیار و بتکرار آمده است اگر در شرح حوادث این کتاب جز

یک اشاره آن هم از طرف مترجم نه مؤلف نبود همین فایده بس بود که عالم انسانی باین قبیل جنایات و فجایع ننگین شده و توحش و ستم مردم قسی القلب که دست آشوریها را از عقب بسته باینجا رسیده که شکم زنان را پاره می کردند و جنینی را که حتی هنوز بعرصه حیات قدم نگذاشته سر می بریدند. بنابر این فایده تاریخ همین فلسفه است و گرنه بدو قبیله عرب که بر سر یک دیگر می زدند کاری نداریم و امیدواریم کسانی که از انسانیت بهره دارند از این اعمال و افعال شرم آور عبرت گیرند اگر چه ما خود در این زمان بدتر و سختتر از آن هم دیده ایم که در جنگ بین المللی دوم و زمان هیتلر بشر را، زن و مرد و خردسال و سالخورده را پس از انواع آزارها و گرسنگی ها و شکنجه ها در کوره های برق میسوزانیدند و باز هم عالم انسان که با علی درجه تمدن رسید در حوادث پیش بینی نشده بتوحش بی مانند سقوط خواهد کرد و جنایت دو مرد یا فرد یا دو عشیره و دو قبیله عرب بدو ملت و اهل دو قاره خواهد رسید و شرم انسانیت از این تعصب و توحش و سنگدلی و انسان کشی و افراط در تشفی همیشه خواهد بود

### بیان قتل مصعب و لشکر کشی عبد الملک به عراق

در آن سال مصعب بن زبیر در ماه جمادی الاخر کشته و عبد الملک بن مروان بر عراق مسلط شد. سبب آن این بود که عبد الملک بن مروان پس از قتل عمرو بن سعید بن عاص چنانکه شرح آن گذشت شمشیر را بکار برد و تمام مخالفین خود را در شام کشت. چون دیگر مخالفی برای او نمانده بود تصمیم گرفت که برای جنگ با مصعب بعراق لشکر بکشد. با یاران و خویشان خود مشورت کرد عم او یحیی - بن حکم بن عاص باو گفت: همین شام را نگهدار و قناعت کن. ابن زبیر را هم بحال خود در عراق بگذار عبد الملک همیشه میگفت: هر که رای صواب بخواهد با حکم مخالفت (و ضد رای او عمل) کند. بعضی از مشاورین هم باو گفتند: تو دو جنگ بزرگ در دو سال کردی و امسال خشکسالی و قحطی است و ما گمان نمیکنیم تو در این جنگ پیروز شوی. امسال را صبر کن و در جای خود باش. عبد الملک گفت: شام یک بلاد کم حاصل و کم سود است من ایمن نیستم که خزانه ما تهی نگردد و مال ما بآخر نرسد. بسیاری از اشراف عراق هم بمن نوشته و مرا دعوت کرده اند. برادرش محمد بن

مروان گفت: عقیده من اینست که تو حق خود را مطالبه کنی و بعراق بروی و من امیدوارم که خداوند ترا پیروز کند بعضی هم گفتند: عقیده ما اینست که تو خود بمانی و یکی از افراد خانواده خود را بفرماندهی و لشکر کشی بفرستی.

آنگاه خود پیوسته برای او مدد روانه کنی. عبد الملک گفت: این کار را فقط یک مرد قرشی صاحب رای و عزم میتواند انجام دهد شاید من کسی را بفرستم که دلیر باشد ولی بصیر و با تدبیر نباشد ممکنست در شمشیر زدن شجاع باشد ولی در سیاست سپاه بصیر نباشد مصعب هم شجاع است و از یک خاندان شجاع میباشد ولی سیاست لشکر کشی و سپاه داری را ندارد و از علم حرب هم عاری میباشد. او همواره بتنعم و خوشگذرانی مایل است. بعضی از رجالی که با او هستند مخالف او میباشند ولی هر که با من هست صمیمی و وفادار است.

چون خواست برود با همسر خود عاتکه دختر یزید بن معاویه وداع کرد او گریست و کنیزان وی هم همه گریستند. او گفت: خداوند کثیر عزه را بکشد.

(که چو خوب گفته) انگار او شاهد و ناظر حال ما بود که چنین سرود:

إذا ما اراد الغزو لم یثن هه حصان علیها عقد در یرینها

نهته فلما لم تر النهی عاقه بکت و بکی مما عناها قطنینها یعنی هر گاه قصد جنگ و غزا کند (آن مرد) همت او از منع و نهی یک بانوی محصنه (شوهردار) پست نمیشود (از عزم خود بر نمی گردد) آن بانو دارای زیور است که یک گردن بند باشد. او را نهی و منع کرد ولی چون دید که او از عزم خود بر نمیگردد گریست و از اندوه او هم همگنان وی گریستند.

عبد الملک بعراق لشکر کشید و چون مصعب که در بصره بود خبر لشکر کشی او را شنید مهلب را که در آن زمان با خوارج نبرد میکرد خواند و با او مشورت کرد گفته شده او را برای مشورت نخوانده بود فقط احضار کرد و او خود بمصعب گفت:



بدانکه اهل عراق با عبد الملک مکاتبه کرده اند و او هم بآنها نوشت پس تو مرا از خود دور مکن. مصعب باو گفت: اهل بصره از رفتن بجنگ عبد الملک امتناع کرده اند مگر اینکه ترا باز بجنگ خوارج برگردانم که خوارج نزدیک شده و بیازار اهواز (نام آن سوق الاهواز است) رسیده اند. منم اگراه دارم که اگر عبد الملک سوی من آید من سوی وی بروم و جنگ نکنم. تو هم مرا از حفظ این مرز بی نیاز کن او هم باز بمیدان خوارج برگشت. مصعب هم بکوفه رفت و احنف هم با او بود. بکوفه رسید و ابراهیم بن اشتر را نزد خود خواند که در آن هنگام والی موصل و جزیره بود. چون او رسید فرماندهی مقدمه لشکر را باو سپرد و او رفت تا بمحل باجمیرا رسید که نزدیک اوانا و مسکن بود و در آنجا لشکر زد. عبد الملک هم محمد بن مروان برادر خود را فرمانده مقدمه لشکر نمود. خالد بن عبد الله بن - خالد بن اسید هم همراه او بود که بقرقیسیا رسیدند و در آنجا زفر بن حارث کلائی را محاصره کردند که او ناگزیر با آنها صلح کرد و بعد خبر او را شرح خواهیم داد بخواست خداوند. زفر هم فرزند خود هذیل بن زفر را با عبد الملک همراه کرد ولی او بعد بمصعب بن زبیر ملحق گردید چون زفر با عبد الملک صلح نمود عبد الملک با سپاهیان خود در مسکن نزدیک لشکرگاه مصعب لشکر زد که فاصله میان دو لشکر سه فرسنگ بود. گفته شده. دو فرسنگ. عبد الملک هم باهل عراق و آنانی که با او مکاتبه کرده بودند نامه نوشت. همچنین کسانیکه مکاتبه نداشتند.

برای هر یک از آنها هم ایالت اصفهان را وعده داد زیرا هر یک از آنها خود امارت اصفهان را خواسته بود (یک امارت بچند تن) عبد الملک پرسید: مگر اصفهان چیست که همه آنها خواسته اند همه نامه ها را مکتوم کردند جز ابراهیم ابن اشتر که نامه خود را مهر شده و دست نخورده نزد مصعب برد. مصعب آنها باز کرد و خواند دید که او (عبد الملک) ابراهیم را برای طاعت خویش دعوت کرده و امارت و ایالت

عراق را باو وعده داده مصعب باو گفت آیا می دانی در این نامه چه نوشته شده؟

گفت نه. گفت بتو چنین و چنان پیشنهاد کرده و این پیشنهاد بزرگترین آرزوی مرد است. ابراهیم گفت من فرمان خیانت و غدیر را نمیپذیرم. بخدا قسم هیچکس در نظر عبد الملک دورتر و سر سختتر از من نیست با وجود این بمن طمع کرده و امیدوار شده یقین دارم که او بتمام اتباع تو نوشته و وعده داده. از من بپذیر و گردن تمام آنها را بزن.

گفت: اگر چنین کنم عشایر آنها مطیع من نخواهند بود. گفت: پس آنها را بگیر و بند کن و با زنجیر بکاخ سفید کسری بفرست و بزندانشان بسپار. کسی را هم بگمار که اگر عشایر آنها از گرد تو پراکنده شوند و بگریزند گردن آنها را بزند و اگر پیروز شدی آنها را آزاد کن. گفت: من مشغول کارهای دیگری هستم رحمت خداوند شامل حال ابا بحر باشد مقصود احنف بن قیس که او مرا از خیانت و غدیر اهل عراق بر حذر کرد و گفت: آنها مانند روسبی هستند هر روز یک شوهر اختیار می کند و آنها (اهل عراق) هر روز یک امیر میخواهند. چون قیس بن هیشم دید که اهل عراق می خواهند بمصعب خیانت کنند و بر این خیانت تصمیم گرفته اند بآنها گفت: وای بر شما اهل شام را راه ندهید و بر خود مسلط مکنید. بخدا اگر آنها بزندگانی شما طمع کنند خانه های شما را بر شما تنگ خواهند کرد. بخدا من خود دیده بودم که بزرگترین رئیس اهل شام بر در کاخ خلیفه ایستاده از این خرسند بود که خلیفه باو فلان امر و دستور و خدمت را می دهد. من در ییلاق شام (صوائف - بلاد روم) می دیدم هر یکی از ما دارای چند شتر بارکش بودیم در حالیکه هر یک از آنها توشه خود را بر اسب خود می بست. عراقیها سخن او را نپذیرفتند چون دو سپاه بیکدیگر نزدیک شدند عبد الملک مردی از کلب (قبیله) نزد مصعب فرستاد و باو گفت. بخواهر زاده خود سلام برسان مادر مصعب از قبیله کلب بود و بگو از دعوت خود برای برادرش صرف نظر کند و با من هم آهنگ شود که این کار را

مصعب بر رسول گفت: باو بگو که میان ما و شما شمشیر است و بس.

عبد الملک برادر خود محمد را پیش فرستاد. مصعب هم ابراهیم بن اشتر را با مقدم پیش راند. هر دو مقابله کردند و دست بسلاح زدند. پرچم دار محمد کشته شد. مصعب هم برای ابراهیم پیاپی مدد می فرستاد. جنگ سختتر شد و مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه که از یاران مصعب بود کشته شد. مصعب هم عتاب بن ورقاء را بمدد ابراهیم فرستاد. ابراهیم از آمدن او سخت رنجید و گفت: او را بیاری من مفرست که عتاب متزلزل و خائن است ولی انا لله و انا الیه راجعون که من باو گفتم و سودی نبخشید. چون عتاب با عده خود رسید خود و همان عده تن بفرار دادند. او قبل از آن با عبد الملک مکاتبه و بیعت کرده بود. چون او گریخت ابراهیم پایداری و دلیری کرد تا کشته شد. عبید بن میسره غلام بنی عذره او را کشت و سرش را نزد عبد الملک برد. اهل شام هم پیش رفتند و مصعب با آنها جنگ کرد.

بقطن بن عبد الله حارثی گفت: ای ابا عثمان خیل خود را پیش ببر. گفت: من اکراه دارم که مذحج (قبیله) را بکشتن بدهم. گفت: آیا از بیم این گندها پیش نمی روی؟ گفت: گند در پس تو خواهد بود (شکست می خوری و پس می روی و رسوائی بیار می آری). بمحمد بن عبد الرحمن بن سعید مانند آن فرمان را داد.

او گفت کسی چنین نکرده که منم بکنم. مصعب گفت: ای ابراهیم کجائی که من امروز ابراهیم ندارم. (که ابراهیم گفته بود اینها خائن هستند بکش یا بند کن) نگاه کرد عروه بن مغیره بن شعبه را دید. باو گفت: خبر حسین بن علی را بمن بده و بگو که او چگونه از تسلیم ابا و خودداری کرد و بفرمان ابن زیاد تن نداد و بر جنگ عزم کرد. او هم واقعه (کربلا) را شرح داد. مصعب گفت:

ان الالی بالطف من آل هاشم تأسوا فسنوا للکرام التاسیا

(وزن مصراع اول مختل است و باید چنین باشد و ان).

یعنی: آنانی که از هاشمیان در طف (کربلا) بودند. تاسی کردند. و این سنت را برای مردم کریم باقی گذاشته که باید از آنها پیروی کنند (تاسی و اقتدا باید تن بکشتن دهیم و از تسلیم خودداری کنیم).

عروه گوید: (با خواندن آن بیت) دانستم که او پایداری خواهد کرد تا کشته شود. بعد از آن محمد بن مروان بمصعب نزدیک شد و گفت: من پسر عم تو هستم.

محمد بن مروان هستم. امان امیر المؤمنین را قبول کن. گفت: امیر المؤمنین در مکه است مقصود برادرش عبد الله بن زبیر. گفت: این قوم بتو خیانت میکنند.

او از قبول آن پیشنهاد (امان) خودداری و ابا نمود. آنگاه محمد عیسی بن مصعب را ندا داد. مصعب بفرزند خود گفت: برو ببین با تو چه کار دارد؟ او نزدیک رفت. باو (محمد بعیسی) گفت: من دوستدار تو و پدرت هستم. بهر دو نصیحت می کنم و امان می دهم. او نزد پدر برگشت و هر چه شنیده بود گفت: مصعب گفت: من گمان می کنم که این قوم بوعده خود نسبت بتو وفا خواهند کرد اگر مایل باشی نزد آنها برو گفت: زنان قریش پس از این چه خواهند گفت: جز این چیزی خواهند گفت که من ترا بی یار و یاور گذاشتم و جان خود را بر جان تو ترجیح دادم؟

گفت: پس تو و همراهان نزد عم خود بمکه برو و خبر خیانت اهل عراق را باو بده زیرا من کشته خواهم شد. گفت من هرگز خبر مرگ ترا بقریش نخواهم داد ولی تو ای پدر بیا و ببصره برگرد که اهل بصره هنوز مطیع هستند یا لااقل نزد امیر المؤمنین (عبد الله بن زبیر) برو. مصعب گفت قریش نگویند که من گریختم. بفرزند خود عیسی گفت تو پیش برو من ترا در راه خدا قربان می کنم و بحساب خداوند میگذارم. عیسی با جمعی پیش رفت او کشته شد و یاران او هم کشته شدند. مردی از اهل شام خواست سر عیسی را ببرد مصعب بر او حمله کرد و او را

کشت و بعد بر سپاهیان شام حمله کرد آنها گریختند و شکافی میان آنها ایجاد کرد سپس برگشت و دوباره حمله کرد.

عبد الملک باو امان داد و گفت: کشتن تو برای من ناگوار است امان مرا بپذیر و هر چه میخواهی از مال بگیر و حکومت هر جایی را که بپسندی بتو خواهم داد او قبول نکرد و باز بحمله و جنگ مبادرت نمود. عبد الملک گفت: بخدا این همان است که شاعر در حق او گفته:

و مذحج کره الکماه نزاله لا ممعنا هر با و لا مستلما یعنی سلحشوری که خود را با سلاح پوشانیده و دلیران مبارزه او را اکراه دارند در نظر ندارد که بگریزد یا تسلیم شود. مصعب بخیمه خود رفت غسل (و حوط جهاز میت) کرد و خیمه را بر افکند و برای جنگ رفت. عیبید الله بن زیاد بن ظبیان بمیدان رفت و مبارزه او را در-خواست کرد. گفت: ای سگ دور شو مانند تو کسی با مانند من مبارزه می کند؟ بعد مصعب بر او حمله کرد و بر کلاهخود او ضربتی زد. کلاهخود خرد و او مجروح شد. برگشت و سر خود را بست. مردم مصعب را تنها گذاشتند و از او برگشتند بحدیکه فقط هفت تن با او ماندند. زخمها بتن گرفت و آماج تیر گردید. باز عیبید الله بن زیاد بن ظبیان برگشت و باز مصعب ضربتی باو زد ولی کارگر نشد زیرا از شدت جراحات ناتوان شده بود عیبید الله او را زد و کشت. گفته شده: زائده بن قدامه ثقفی او را دید و بر او حمله کرد و نیزه را بتن او فرو برد و فریاد زد انتقام مختار را کشیدم او را کشت ولی عیبید الله سرش را برید و نزد عبد الملک برد و بر زمین افکند. گفت نعاطى الملوک الحق ما قسطوا لنا و لیس علینا قتلهم بمحرم یعنی ما حق را بملوک و پادشاهان می دهیم تا وقتی که با ما بعدالت رفتار می کنند و کشتن آنها (در صورتی که ظلم کنند) بر ما حرام نیست.

چون عبد الملک سر او را دید سجده کرد ابن ظبیان گوید من خواستم گردن عبد الملک را هم در آن هنگام که سجده کرده بود بزنم تا دو پادشاه عرب را کشته و مردم را از

آن دو آسوده کرده باشم.

عبد الملک هم گفت: من قصد کردم ابن ظبیان را بکشم که بدترین قاتل دلیر ترین مردم را کشته باشم. عبد الملک باین ظبیان هزار دینار داد. گفت: من او را برای طاعت تو نکشتم بلکه او را بانتقام خون برادرم نابی بن زیاد کشتم جائزه و انعام را قبول نکرد. قتل مصعب در دیر جاثلیق نزدیک نهر دجیل رخ داد. عبد الملک دستور داد او و فرزندش عیسی در آنجا بخاک سپرده شوند. گفت: ما دوستی دیرین داشتیم ولی ملک شفقت بردار نیست (ملک سترون است). علت قتل نابی هم این بود که او و مردی از بنی نمیر راهزنی می کردند آنها را نزد مطرف بن سیدان باهلی بردند که رئیس شرطه مصعب بود. اما نابی را کشت و نمیری را چوب زد و رها کرد. عید الله عده را جمع و مطرف را قصد کرد. آن هم در زمانی که مصعب مطرف از ریاست شرطه عزل و بحکومت اهواز منصوب کرده بود. عید الله با عده خود رفت تا بمطرف رسید و او را کشت: مصعب هم برای سرکوبی عید الله مکرم بن مطرف را با لشکر فرستاد او بدان محل رسید ولی عید الله را ندید چون در عسکر مکرم لشکر زد محل را بنام او (عسکر مکرم) موسوم نمودند. عید الله هم بعبد الملک پیوست. درباره قتل او هم چیزهای دیگری گفته شده. چون سر مصعب را پیش او برد عبد الملک گفت:

هرگز زن قرشی مانند تو فرزندی نپرورانیده عبد الملک و مصعب با هم دوست بودند و هر دو در مدینه نزد حبیبی (زنی در مدینه) می رفتند خوش می گذرانیدند چون بآن زن خبر قتل مصعب را دادند گفت: بدحال قاتل او گفتند. قاتل او عبد الملک بن مروان است گفت: ای پدرم فدای قاتل و مقتول. پس از آن عبد الملک سپاه عراق را برای بیعت خود دعوت نمود همه بیعت کردند. او هم رفت تا وارد کوفه شد. در نخیله مدت چهل روز اقامت کرد. در کوفه هم برای مردم خطبه نمود.

نکوکار را وعده نیکی داد و تبه کار را بکیفر تهدید کرد. گفت: آن زنجیری که بگردن

عمرو بن سعید گذاشته شده هنوز نزد من است. بخدا قسم من آن زنجیر را بگردن کسی نمی گذارم که باسانی از گردش بگیرم مگر آنکه جانش را بستانم پس هر یک از شما بر نفس خود ابقا کند و خون خود را نریزد و السلام. مردم را برای بیعت دعوت کرد و آنها هم بیعت نمودند. قبیل قضاعه برای بیعت حاضر شدند از آنها پرسید چگونه شما نجات یافتید و حال اینکه عده شما نسبت بقبایل مضر کم بوده.

عبد الله بن یعلی نهدی گفت ما از آنها گرامی تر و تواناتر و با بودن تو و یاران تو که میان ما هستند نیرومندتریم. قبیله مذحج رسید چون عده آنها را دید گفت: من برای هیچ کسی در کوفه با بودن این عده چیزی نمی بینم. بعد قبیله جعفی رسید گفت: خواهر زاده خود را نزد من بیارید مقصود او یحیی بن سعید بود که مادرش از قبیله جعفی بوده.

گفتند: آیا او در امان است؟ گفت: شما با من هم شرط می کنید؟ یکی از آنها گفت:

ما این شرط را از روی نادانی نمی کنیم که حق و قدر ترا ندانسته باشیم ولی ما نسبت بتو خواهش فرزند از پدر می کنیم. گفت: آری شما قوم زنده دل هستید در جاهلیت و اسلام (هر دو زمان) دلیر بوده و هستید. باید او حاضر شود که او در امان است. او را حاضر کردند و او بیعت کرد. (برادر عمرو بن سعید بود که عبد الملک او را کشت و بنا بود عمرو جانشین مروان یا عبد الملک شود) بعد قبیله عدوان رسید مردی که از حیث سیما زیبا و با وقار بود پیش انداخته بودند عبد الملک گفت

عذیری الحی من عدوان کانوا حیه الارض

بغی بعض علی بعض فلم یرعوا علی بعض

و منهم کانت السادات و الموفون بالقرض یعنی مرا یاری کنید از دست قبیله عدوان که آنها مار این زمین بودند. بعضی بر بعض دیگر شوریدند و تعدی کردند و ارفاق ببعض دیگر نکردند. از آنها بزرگان و پیشوایان و وفا کنندگان وام بودند. (مدح آنها) پس از خواندن این سه بیت بآن

مرد خوش رو گفت. هان (بقیه را بگو) گفت نمی دانم. معبد بن خالد جدلی که پشت سر او بود گفت.

و منهم حکم یقضی فلا ینقض ما یقضی

و منهم من یجیز الحج بالسنه و الفرض

و هم من ولد و اسنوالسیر النسب المحض یعنی از آنها (آن قبیله) حکم (داور) چنین حکم می دهد که نسخ و نقض نمی کند. بعضی از آنها هم برای ادای فرض و سنت بحج می روند. آنها از نسل واسنو هستند که بیک نسب خالص می رسند.

عبد الملک بآن مرد نیک رو توجه کرد و پرسید او که بود؟ گفت نمی دانم.

معبد از پشت سر او گفت: او ذو اصبع بود. (بی انگشت). او از آن مرد خوشرو پرسید چرا او را ذو اصبع نامیدند؟ گفت نمی دانم، معبد گفت برای اینکه انگشت او را مار گزید و آنرا بریدند. (بی انگشت نامیده شد). پرسید نام او چه بود؟ آن مرد مقدم گفت نمی دانم معبد گفت حرثان بن حارث نام داشت. از آن مرد خوش سیمما پرسید او از کدام طائفه شما بود؟ گفت نمی دانم. معبد گفت از بنی ناج بود. از آن مرد نیک رو پرسید. عطاء (حقوق) تو چقدر است؟ گفت هفتصد. از معبد پرسید عطاء تو چه مقدار است جواب داد. سیصد بمنشی خود گفت نام معبد را در صف کسانی بگذار که هفتصد دریافت می کنند و از آن مرد چهار صد کم کن. او هم چنین کرد. قبیله کننده رسید. عبد الملک نگاه کرد و اسحاق بنی اشعث را دید. سفارش او را بیرادرش بشر بن مروان کرد. داود بن قحذم هم با عده بسیاری از قبیله بکر بن وائل رسید. همه قبای داودی پوشیده بودند که آن قباها بنام او (داود رئیس آنها) معروف شده بود.

او با عبد الملک بر تخت نشست. عبد الملک هم باو توجه و التفات و اعتنا نمود سپس بر خاست و رفت و همه با او رفتند.



عبد الملک گفت اینها مردم فاسق هستند اگر رئیس آنها نمی آمد هیچ یک از آنها اطاعت و تمکین نمی کردند. بعد از آن قطن بن عبد الله حارثی با مارت کوفه منصوب نمود. پس از چهل روز او را عزل و برادر خود بشر بن مروان را بایالت کوفه نصب کرد. محمد بن عمیر همدانی (قبیله از یمن) را بحکومت همدان (شهر) و یزید بن رویم را بامارت ری منصوب نمود. بآنهائی که وعده حکومت اصفهان داده بود (چون عده آنها فزون بود) وفا نکرد. بعد گفت این گروه فاسق را نزد من آرید که شام و هم عراق را فاسد کرده اند. گفته شد: رؤسا قبایل آنها پناهشان داده اند. گفت آیا کسی می تواند در قبال من بکسی پناه بدهد؟ عبد الله بن یزید بن اسد پدر خالد قسری (والی مشهور بنی امیه) بعلی بن عبد الله بن عباس پناه برده بود همچنین یحیی بن معیوف همدانی باین عباس پناه برد. هذیل بن زفر حارث که با عبد الملک بود که بعد شرح خواهیم داد همچنین عمرو بن یزید حکمی بخالد بن یزید پناه بردند. عبد الملک بآنها امان داد و آنها ظاهر شدند. عمرو بن حرث طعامی بسیار پخت و عبد الملک را بقصر خورنق دعوت کرد و بعموم مردم اجازه ورود داد. آنها هم هر یکی در محل خود نشستند. عمرو بن حرث وارد شد. عبد الملک او را بر تخت خود نشانند. بعد از آن خوانهای طعام رسید و همه خوردند عبد الملک گفت زندگانی ما بسی گواراست اگر چنین بماند ولی ما بقول شاعر نخستین چنین هستیم.

و کل جدید یا امیم الی بلی و کل امری یوما بصیر الی کان (وزن مصراع ثانی مختل است و باید کانا باشد) یعنی ای امیم (نام معشوقه یا همسر) هر تازه کهنه و مندرس می شود و هر مردی روزی می آید گفته میشود او بود (اکنون نیست) چون از تناول طعام فراغت یافتند عبد الملک باتفاق عمرو بن حرث در آن قصر گشتند. عبد الملک می پرسید که این کاخ را چه کسی ساخت و بچه کسی تعلق داشت. عمرو هم شرح می داد. عبد الملک گفت:

فکان ما قد کان لم یک اذ مضی و کان ما هو کائن فذکان (باز وزن مصرع اخیر مختل است زیرا قافیه اول بضم آمده «انسان» و دوم بفتح و اگر هر دو بسکون خوانده شود وزن مختل میشود و ضم اول و فتح ثانی هم ملحن می شود بنابراین نمی توان گفت. «کانا» زیرا انسان مضموم است) یعنی آهسته و آرام کار کن یا زندگانی کن که تو خواهی مرد. برای نفس خود بکوش ای انسان.

انگار هر چه بود نابود است که گذشته و انگار هر چه می آید آمده و رفته است.

چون عبد الله بن خازم در (خراسان) بر لشکر کشی مصعب برای جنگ عبد الملک آگاه شده پرسید. آیا عمر بن عبید الله بن معمر همراه اوست (همراه مصعب) گفتند، او را بایالت فارس منصوب کرده، پرسید آیا مهلب همراه اوست؟ گفتند، نه او را بجنگ خوارج واداشته گفت آیا عباد بن حصین در لشکر اوست؟ گفتند او را بجانشینی خود در بصره گذاشته گفت، من هم در خراسان هستم. این بیت را هم خواند.

خذینی فجزینی جعار و ابشری بلحم امری لم یشهد الیوم ناصره یعنی: ای کفتار (ام جعار با حذف ام) مرده خوار بگیر مرا و مرده مرا بکش و بیر بتو مژده می دهم بمرگ مردی که امروز یار و یاور ندارد.

چون مصعب کشته شد عبد الملک سر او را بکوفه فرستاد یا اینکه آن سر را همراه خود بکوفه برد- بعد از آن آنرا برای برادر خود عبد العزیز بن مروان بمصر فرستاد. شمشیر هم بینی او را بریده بود. گفت خدا ترا بیامرزد. بخدا قسم او از بهترین آنها (خاندان زبیر) بود چه از حیث خلق و چه از حیث شجاعت و نیرو او جانبازتر سخی تر از همه آنها بود. آن سر را بشام فرستاد و در دمشق نصب شد (که دیده شود) خواستند آنرا در اطراف شام طواف دهند، عاتکه دختر یزید بن معاویه همسر

عبد الملک بن مروان که مادر یزید بن عبد الملک بود مانع شد، غسل داد و دفن کرد و گفت، شما بآنچه کردید راضی نشده و قناعت نکردید تا آنکه این سر را در شهرها بگردانید، این کار ستم باشد. عمر مصعب هنگامی که کشته شد. سی شش سال بود.

روزی عبد الملک بهمنشیمان خود گفت مرد نیرومند و سر سخت کیست؟ گفتند.

امیر المؤمنین (مقصود خود او) گفت راه دیگری برای پاسخ پیدا من کنید گفتند:

عمیر بن حباب گفت پست باد عمیر او دزد بود، دزد یک جامه (آفتابه دزد) او برای ربودن یک جامه نزع و کشمکش می کرد که جامه در نظر او از جان و دین او گرامی تر بود، گفتند: شیب گفت حروریهها (خوارج) طریقه دیگری دارند (شیب بزرگترین دلیر عرب رئیس خوارج که شرح حال او خواهد آمد) گفتند پس او کیست؟

گفت، او مصعب بود او دو بانو داشت که هر دو بزرگترین بانوان قریش بودند یکی سکینه دختر حسین بن علی و دیگری عائشه دختر طلحه، او توانگرترین مردم بود من باو امان دادم و او از قبول امان خودداری کرد. باو امارت و ایالت عراق را هم دادم و او نپذیرفت با اینکه یقین داشت که من نسبت باو وفاداری خواهم کرد زیرا ما با هم دوستی داشتیم، او ابا کرد و از روی حمیت و غیرت و جوانمردی جنگ نمود تا کشته شد مردی گفت، مصعب نبیذ می نوشید، گفت چنین بود پیش از اینکه جوانمردی را را آئین خود کند و چون جوانمرد شد چنین بود که اگر میدانست آب از جوانمردی او بکاهد آب هم نمی نوشید، (هر دو با هم دوست و هم پیاله بودند اقشری اسدی چنین گفت،

حمی انفه ان یقبل الضیم مصعب فمات کریم لحم تدم خلائقه

و لو شاء اعطی الضیم من رام هضمه فحاش ملوما فی الرجال طرائقه

و لکن مضی و البرق بیرق خاله یشاوره مرا و مرا بعانقه

قولی کریم لم تنله مذمهو لم یک رغدا تطیبه نمارقه

یعنی او ابا کرد (بینی خود را بخواری نسپرد، اصطلاح است) مصعب ذلت را نپذیرفت، کریم و گرامی مرد که اخلاق او نکوهیده نشد. اگر میخواست بهر که ذلت را باو تحمیل می کردش می داد ولی نخواست که با ملامت سرافکنندگی میان مردم زیست کند و طریقه و آئین او را رجال نمی پسندیدند.

ولی او مانند برق (خال هم بمعنی برق است) گذشت گاهی با برق مشورت می کرد و گاهی با برق هماغوش می شد (کنایه از سرعت زوال و فنا). او گرامی و کریم بود و با همان حال در گذشت. هیچ نکوهش باو نمی رسید. او زندگانی خوش و خوشگذرانی و خفتن بر بستر نرم را ترک کرد و مرگ را ترجیح داد.

عرفجه بن شریک هم گفت:

ما لابن مروان اعمی الله ناظره و لا احباب رغیبات و لا نفلا

یرجو الفلاح ابن مروان و قد قتلت خیل بن مروان حرا ماجدا بطلا

یا ابن الجواری کم من نعمه لکم لو دام غیر کم امثالها شغلا

حلمتم فحلمتم کل معضلهان الکریم اذا حملته حملا یعنی ابن مروان را چه شده خداوند چشم او را کور کند هرگز بآروز و کامکاری نرسد. فرزند مروان رستگاری را آرزو می کند و حال اینکه خیل مروان آزاد مرد نکوکار و دلیر را کشته. ای فرزند حواریون رسول (بهترین و نزدیکترین یاران خاص مقصود مصعب فرزند یار مقرب پیغمبر) چند چندین نعمت دارید که دیگری اگر مانند آنرا بخواهد هرگز بدان نمی رسد مشغول چیز دیگری میشود کار سختی را بشما تحمیل کرده بودند و شما هم کشیدید مرد کریم اگر باو تحمیل کنند حمل و برد باری می کند.

عبد الله بن زبیر اسدی در رثاء ابراهیم اشتری گفت:

ابن زبیر بفتح زا و کسر با است (غیر از زبیر که بصیغه تصغیر آمده)

فتی لم یکن فی مره الحرب جاهلا ولا بمطیع فی الوغی من تهیبا

ابان انوف الحی قحطان تتله و انف نزار قد ابان فاوعبا

فمن یک امسی خائنا لامیره فما خان ابراهیم فی الموت مصعبا یعنی من خواهم گریست حتی اگر جوانان مذحج (قبایل) در شب دراز نگریند و جزع نکنند. برای کسی میگیریم که او جوانمرد و قائد دانا و بفتون جنگ آشنا بود. در جنگ مطیع کسانی که مدعی هیبت و توانی بودند نبوده. قتل او بینی های قبایل قحطان را برید (ننگین و سرافکنده کرد) بینی نزار (قبایل) را هم برید و کار سختی کرده. (قحطان اعراب یمن و بلاد دیگر و نزار اعراب حجاز و بالاخص مکه و قریش است و هر دو در حال تفاخر و اختلاف و بالاخره ستیز بودند) هر که بامیر خود خیانت می کند بداند که ابراهیم در مواسات مرگ بمصعب خیانت نکرده است.

هنگامی که مصعب کشته شد مهلب مشغول جنگ ازارقه (خوارج) بود.

آن جنگ در محل سولاف از کشور پارس در کنار دریا بود و مدت آن هشت ماه بطول کشید. خبر قتل مصعب بازارقه زودتر رسید. منادی آنها میان دو صف فریاد زد: شما درباره مصعب چه عقیده دارید؟ اتباع مهلب گفتند او پیشوای صدق و هدایت است. او امام و ولی ما و چه در دنیا و چه در آخرت و ما نیز پیرو او هستیم. گفتند درباره عبد الملک چه عقیده دارید؟ گفتند او لعین بن لعین (نفرین شده) و نزد خداوند از او بری هستیم و خون او نزد ما از خون شما (خوارج) رواتر است. گفتند پس بدانید که عبد الملک مصعب را کشته و شما فردا ناگزیر خواهید شد که او را امام خود بدانید روز بعد خبر قتل مصعب رسید. مهلب هم خود بیعت کرد و هم از مردم برای عبد الملک بیعت گرفت. خوارج فریاد زدند ای دشمنان خدا؟ درباره مصعب

چه عقیده دارید؟ گفتند ای دشمنان خدا ما عقیده خود را بشما نمی گوئیم اگر چه داشتند که خود را تکذیب کنند. پرسیدند درباره عبد الملک چه عقیده دارید؟ پاسخ دادند: او خلیفه ماست. آنها جز بیعت او چاره دیگری نداشتند (خوارج) گفتند ای دشمنان خدا دیروز شما در دنیا و آخرت از او تبری می کردید و امروز که او امام شما را کشته از او پیروی می کنید؟ کدام یک از آن دو گمراه و کدام یک هدایت شده اند؟

آنها (بخوارج) گفتند ای دشمنان خدا ما بحکومت او تن داده بودیم زیرا او بر ما مسلط شده بود. اکنون هم باین یکی خشنود هستیم گفتند: (خوارج باتباع مهلب) نه بخدا شما یار و برادر شیطان و دنیاپرست (و بی ایمان) هستید. اما عبد الله بن زبیر چون خبر قتل مصعب برادر خود را شنید میان مردم برخاست و خطبه نمود و گفت: خداوند را ستایش می کنم که اختیار خلق و کار در دست اوست- او ملک را بکسی می دهد و ملک را باز از او می ستاند. یکی را گرامی و دیگری را خوار می نماید (ترجمه آیه). هان بدانید که خداوند کسی را که حق پرست باشد هر چند که تنها و بی یاور باشد خوار نمی کند. و کسی را که شیطان با او همکار و یار باشد و لو تمام مردم با همراه باشند گرامی نمی دارد. هان بدانید که از عراق برای ما خبری رسیده که هم ما را خرسند و هم محزون کرده. خبر قتل مصعب که خدایش پیامرزا رسید. اما چیزی که ما را مسرور کرده این است که دانستیم مرگ او شهادت بوده و اما اندوه ما برای مصیبت برادر خویش است. که مسلما برادر برای مرگ برادر جزع می کند ولی مرد خردمند بعد از اندوه زود هشیار می شود و بعقل و متانت و بردباری و تسلی پناه می برد. مصعب جز یکی از بندگان خدا و یاری از یاران من کسی دیگر نبود. اهل عراق که اهل خیانت و نفاق باشند او را با کمترین بها فروختند و تسلیم دشمن نمودند اگر او کشته شود بدانید که ما هرگز در بستر خود جان نمی سپاریم. مانند فرزندان ابو العاص (خاندان مروان) نخواهیم بود بخدا قسم

یک تن از آنها در جنگ کشته نشده چه در جاهلیت و چه در اسلام. ما نمی میریم مگر اینکه زیر سایه شمشیر نیزه پیچ و پاره پاره شویم. هان بدانید که دنیا عاری از ملک و تملک است برای کسی نمی ماند جز مالک حقیقی که هرگز قدرت و سلطنت او زوال پذیر نیست و ملک او زایل نخواهد شد (خداوند) اگر این دنیا بمن رو کند من با سیری و بی نیازی آنرا می پذیرم و اگر از من رو برگرداند بر آن نمیگیرم و دریغ نمیگویم مانند یک ناتوان زار که در فقدان دنیا خوار باشد. من این را میگویم و برای خود و شما میخواهم.

(حجار بن ابجر) بفتح حاء بی نقطه و تشدید جیم کنيه او ابو اسید بضم همزه و فتح سین - حبی بضم حاء بی نقطه و باء یک نقطه بتشدید و تمایل و آخر آن یاء دو نقطه زیر است. (عبد الله بن خازم) با حاء نقطه دار و زاء

## بیان ایالت خالد بن عبد الله در بصره

در آن سال میان حمران بن ابان و عبد الله بن ابی بکره بر ایالت بصره نزاع و اختلاف بود فرزند ابو بکره گفت: حق من بزرگتر و من بالاتریم زیرا هنگامی که اتباع خالد در جفره بودند من مخارج آنها را می پرداختم. بحمران گفته شد تو نمی توانی حریف ابی بکره باشی از عبد الله بن ابراهیم مدد و یاری بخواه. او هم یاری کرد و حمران بر بصره چیره شد و ایالت کرد و عبد الله را رئیس شرطه خود نمود. حمران نزد بنی امیه مقام ارجمند داشت این اختلاف و کشاکش (بر سر ایالت) بعد از قتل مصعب بود. چون عبد الملک عراق را گشود که البته فتح آن بعد از قتل مصعب بود خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید را بایالت بصره برگزید.

خالد هم عبید الله بن ابی بکره را بنیابت خود پیشاپیش فرستاد. چون بر حمران وارد شد حمران باو گفت آمدی میخواهم هرگز نیائی. عبید الله نایب الایاله بود تا ورود خالد. چون عبد الملک کار عراق را سامان داد بدمشق برگشت



## پایان اختلاف عبد الملک و زفر بن حارث

پیش از این بواقعه راهط و رفتن زفر بن حارث بقرقیسا و اجتماع قبیله قیس گرد او اشاره کرده بودیم. که قرقیسیا را در دست داشت و با این زیر بیعت کرده و مطیع او بوده. چون مروان بن حکم در گذشت و فرزند خود عبد الملک را بجانشینی خود برگزید عبد الملک بابان بن عقبه بن ابی معیط که در آن هنگام حاکم حمص بود نوشت که زفر را قصد کند او لشکر کشید و عبد الله بن زمنیت طائی فرمانده مقدمه لشکر او بود. عبد الله قبل از رسیدن لشکر با زفر جنگ کرد بسیاری از اتباع او هم کشته شدند فقط سیصد تن مانده بودند که لشکر ابان رسید و ابان او را ملامت کرد که چرا دست بجنگ زده بود. ابان هم وارد میدان شد و وکیع فرزند زفر کشته شد.

قبیله طی هم بر اتباع زفر چیره شد و زنان و کودکان را گرفتار نمود محمد بن حصین بن نمیر از امیر خواهش کرد که زنان گرفتار را باو ببخشد او هم پذیرفت و محمد آنها را آزاد و بمحل خود قرقیسا روانه کرد که نزد زفر (رئیس قبیله) رفتند. زفر گفت:

علقن بحبل من حصین لو انه تغیب حالت دونهن المصائر

ابوکم ابونا فی القدیم و اننی لغابرکم فی آخر الدهر شاکر

ص: ۲۳۸

یعنی آنها دامان (حبل - طناب - کنایه از توسل) حصین را گرفتند (فرزند حصین) و اگر او غائب بود مقدرات مانع نجات آنها می شد. پدر شما (ای فرزند حصین) در قدیم پدر ما هم بود و من تا آخر روزگار از گذشتگان شما (که چنین فرزندی را گذاشتند) سپاسگزار خواهم بود. گفته میشد که زفر از کنده بود (از قبیله حصین) چون عبد الملک سوی عراق برای جنگ مصعب لشکر کشید قرقیسیا را محاصره کرد و بمنجیق بست. زفر دستور داد که منادی خود به لشکریان عبد الملک اعتراض کند که چرا منجیق را بکار می بندید. آنها جواب دادند برای اینکه رخنه در حصار ایجاد کنیم. زفر گفت: بآنها بگو ما با شما از پشت دیوار جنگ نخواهیم کرد ما خود بمیدان آمده با شما نبرد تن بتن خواهیم کرد. در آن هنگام یک برج از شهر ویران شد که حرث بن بجدل نزدیک آن بود و اتباع او منجیق را بسته بودند. زفر گفت:

لقد ترکنتی منجیق ابن بجدل أحمید عن العصفور حین یطیر یعنی منجیق بن بجدل مرا چنین بیمناک کرده که اگر گنجشک بپرد من میترسم و می گریزم.

خالد بن یزید بن معاویه هم در جنگ با آنها (اتباع زفر) دلیری میکرد.

مردی از یاران زفر که از بنی کلاب بود گفت: من سخنی بخالد خواهم گفت:

که او از کار خود برگردد (و کوتاهی کند). روز بعد خالد بمیدان رفت آن مرد کلابی باو گفت:

ما ذا ابتغاء خالد و همه اد سلب الملک و نیکت امه یعنی خالد چه میخواهد و مقصود (هم - همت) او چیست؟ در حالی که مملکت را از او سلب کرده و مادرش را (...). اند. (چون مادر او را مروان بزنی گرفت و بفرزندش گفت: ای مادر ... او بمادر خود گفت و مادرش مروان

را خبه کرد چنانکه گذشت). او خجالت زده از جنگ رخ تابد و دیگر با آنها جنگ نکرد. قبیله کلب بعد الملک گفتند: اگر ما با زفر مقابله کنیم و قبیله قیس با تو باشند هنگام جنگ قیسیان خواهند گریخت (زیرا با دشمن از یک قبیله هستند). او هم پذیرفت و قیسیان را همراه نبرد. قیسیان هم بر تیرهای خود نوشتند که فردا یک تن از قبایل مضر بجنگ شما نخواهند آمد. تیرها هم بشهر افتاد.

روز بعد زفر فرزند خود را هذیل که کنیه او بآن فرزند بود (ابو هذیل) گفته شده ابو کوثر هم کنیه داشت نزد خود خواند و گفت:

تو بجنگ آنها برو و هرگز بر نگرد مگر آنکه خیمه عبد الملک را واژگون کنی بخدا قسم اگر بدون اینکه بیارگاه او برسی و طناب خیمه او را پاره کنی نزد من برگردی ترا خواهم کشت. هذیل هم خیل خود را جمع و سخت حمله نمود. شامیان اندک مدتی پایداری و بردباری کردند و پس از آن ناگزیر گریختند.

هذیل با سواران خود آنها را پی کرد تا بطناب خیمه عبد الملک رسید و بعضی طنابها را (با شمشیر) برید سپس برگشت. زفر سر پسر را بوسید و باو گفت: عبد الملک پس از این همیشه ترا دوست خواهد داشت. (که باو رسیدی و نکستی) هذیل گفت. بخدا سوگند اگر میخواستم داخل خیمه شوم می توانستم داخل شوم. زفر در آن واقعه گفت:

الا لا ابالی من اتاه حمامه اذا ما المنا یا عن هذیل تجلت

تراه امام الخیل اول فارسی و یضرب فی اعجازها ان تولت یعنی: من با کی ندارم اگر مرگ برای هر که باشد فرا رسد بشرط اینکه مرگ از هذیل بگذرد (او زنده باشد). چنین می بینی که او پیشاپیش سواران نخستین سوار دلیر است اگر سوارها از او بگریزند او آنها را دنبال می کند و می زند.

چون برج قرقیسیا ویران و رخنه در آن نمایان شد بعضی از افراد خاندان عبد الملک باو گفتند: اگر قبیله قضاعه را بجنگ آنها واداری پیروز می شوی او هم چنین کرد که آنها را بجنگ فرستاد. چون شب فرا رسید قبیله قضاعه گریخت و بسیار کشته داد. روح بن زنباع جدامی (سردار شهیر) یکی از برجاها نزدیک شد و و از مدافعین آن پرسید. شما را بخدا بمن بگوئید چند تن از شما کشته شدند؟

گفتند: بخدا قسم حتی یک فرد از ما مجروح هم نشد. چرا یکی منمصر جراحی برداشت که باکش نیست. آنها گفتند. ترا بخدا بگو چند تن از شما کشته شدند؟ گفت. جمعی از دلیران و سواران و عده مجروحین هم قابل شمار نیست.

خداوند ابن بجدل را لعنت کند. آنگاه روح نزد عبد الملک برگشت و گفت:

این ابن بجدل تو را بناحق امیدوار می کند بیا و از این مرد (زفر بن حارث) بگذر.

مردی از قبیله کلب که نام او ذیال بود. هر روز بمیدان می رفت و بزفر دشنام میداد و بسیار ناسزا می گفت. زفر به هذیل (فرزند) گفت. یا دیگری از اتباع زفر باو گفت. می توانی کار این (مرد) را بسازی؟ گفت. من او را نزد تو خواهم آورد. شبانه داخل لشکرگاه عبد الملک شد. بهانه تراشید و فریاد زد. آیا کسی چنین استری با فلان نشان و فلان رنگ دیده (مثل اینکه بدنبال گم گشته خود میگشت) با همان نیرنگ در لشکر گاه میگشت تا بخیمه آن مرد ناسزا گو رسید. آن مرد را خوب شناخت. آن مرد باو گفت. خداوند گم گشته ترا بتو باز گرداند. گفت: ای بنده خدا من سخت خسته شده ام اگر به من اجازه دهی و اندکی استراحت کنم، گفت: بیا و بنشین او در آن خیمه تنها بود. هذیل هم داخل شد صاحب خیمه در خواب فرو رفت، هذیل (پس از مدتی) او را بیدار کرد و گفت. اگر فریاد بزنی ترا می کشم.

آن مرد پرسید مرگ یا زندگی من برای تو چه سود و زیانی دارد؟ گفت. اگر خاموش باشی و با من نزد زفر بیائی من عهد می کنم که ترا بلشگر گاه عبد الملک زنده بر- گردانم و برای تو انعام هم بگیرم و گر نه ترا می کشم و بعد از این خواه زنده بمانم و خواه کشته شوم پس بعد از قتل تو کشتن من برای تو سودی نخواهد داشت. او تن داد و همراه او نزد زفر رفت. میان لشکر باز هم جار کشید که هر که چنین استری با چنین صفتی دیده بما بگوید تا از میان سپاهیان گذشت و نزد زفر رفت و مرد را هم تحویل داد و گفت من باو امان داده ام زفر باو زر داد و لباس زنانه پوشانید و بر مرکب سوارش کرد و بلشکر دشمن فرستاد. با او هم مردی روانه کرد آن مرد فریاد زد این زن را زفر نزد عبد الملک فرستاده او را روانه و رها کرد و برگشت. چون لشکریان او را دیدند شناختند و بعبد الملک خبر دادند. عبد الملک او را (با آن حال) دید و خندید.

آن مرد بعبد الملک گفت خداوند مردی را که خود پیروز نموده هرگز از درگاه خویش دورش نکند. بخدا سوگند کشتن آنها برای ما خواری بار خواهد آورد، گرچه ترک و آزاد گذاشتن آنها هم موجب افسوس و تباهی خواهد بود آن مرد دیگر کار خود را تکرار نکرد و زفر را دشنام نداد گفته شده او از آن لشکر هم گریخت (و جنگ نکرد). پس از آن عبد الملک برادر خود محمد را دستور داد که بزفر و فرزندش هذیل پیشنهاد امان بدهد که او و اتباع و اموال آنها مصون باشد و هر چه او و فرزندش بخواهند بآنها داده شود. محمد هم پیغام داد و هذیل پذیرفت و با پدر خود گفتگو کرد و گفت. بهتر این است که با این مرد آشتی کنی زیرا مردم مطیع او شده اند و او برای تو از فرزند زبیر بهتر خواهد بود او هم قبول کرد بشرط اینکه یک سال باو مهلت داده شود که در بیعت او مطالعه و فکر کند و خود بهر جا که بخواهد برود و اقامت نماید و هرگز با عبد الملک در نبرد با ابن زبیر شرکت نکند. در همان

هنگام قاصدی از قبیله کلب از مدینه رسید و بعد الملک خبر داد که چهار برج از شهر مدینه را ویران کردند (لشکریان عبد الملک که فتح مدینه نزدیک شده بود) عبد الملک گفت من هرگز با این قوم صلح نمی کنم. آنگاه فرمان حمله داد. آنها (اتباع زفر که محصور بودند) سپاه مهاجم را شکست دادند و گریختگان تا لشکر گاه پشت سر خود را ندیدند آنگاه عبد الملک ناگزیر گفت. هر چه میخواهند بانها بدهید (و صلح کنید). زفر گفت اگر قبل از این (شکست که بتو داده ایم) صلح می کردی برای تو بهتر بود. صلح بر امان عموم و ترک خونخواهی منعقد گردید که اموال آنها بخود آنها واگذار شود و زفر تا زنده باشد با عبد الملک بیعت نکند مگر این زبیر زنده نماند زیرا بیعت ابن زبیر در گردن او بود. علاوه بر آن شروط باو مالی هم داده شود که آن مال را میان اتباع خود تقسیم نماید.

زفر ترسیده بود که عبد الملک خیانت و عهد شکنی کند چنانکه نسبت بعمر و بن سعید کرده بود. او از محل خود فرود نیامد و نزد او نرفت. عبد الملک هم عصای پیغمبر را بعنوان امان نزد او فرستاد او هم نزد او رفت چون وارد شد او را بر تخت با خود نشاند. ابن عضاه اشعری گفت من در این نشیمن احق و اولی هستم. زفر گفت دروغ می گوئی. من دشمنی کردم و آسیب و زیان رساندم و اکنون دوستی می کنم و سود می رسانم (تو بی اثر هستی). چون عبد الملک دید عده محصورین و اتباع زفر کم بوده پشیمان شد و گفت اگر می دانستم عده آنها باین اندازه کم بوده آنها را تا آخر روزگار محاصره می کردم مگر آنکه تسلیم شده و بحکم من تن میدادند. زفر شنید باو پیغام داد اگر مایل باشی ما بحال سابق بر خواهیم گشت. عبد الملک گفت ای ابا هذیل کار گذشت. روزی عبد الملک باو گفت. شنیده ام تو از (قبیله) کنده هستی؟ گفت. کسی که هیچ ادعا نداشته باشد و مورد حسد واقع نشود هر چه (و از هر قبیله که باشد) باشد مسلمه بن عبد الملک باریاب دختر زفر ازدواج کرد.

بهمان سبب برای دو برادرش هذیل و کوثر قبل از هر انسانی اجازه ورود داده شد، زفر بفرزندش هذیل امر کرد با عده خود بهمراهی عبد الملک بجنگ مصعب برود و باو گفت تو تعهدی (نسبت باین زییر) نداری او هم رفت ولی چون بمصعب نزدیک شد گریخت و باو ملحق و در لشکر ابراهیم ابن اشتر منتظم شد.

چون ابن اشتر کشته شد هذیل بکوفه رفت و پنهان شد تا آنکه برای او از عبد الملک امان گرفته شد چنانکه گذشت

در آن سال عبد الملک قیساریه را گشود. بر حسب روایت واقدی. ابن زبیر هم جابر بن اسود بن عوف را از حکومت مدینه عزل و طلحه بن عبید الله بن عوف را که آخرین حاکم (از طرف ابن زبیر) بود نصب نمود. او در مدینه حاکم بود تا طارق بن عمر و غلام عثمان (با لشکر از طرف عبد الملک) رسید که طلحه گریخت.

طارق هم در مدینه ماند تا بجنگ ابن زبیر بمکه لشکر کشید.

در زمان امارت مصعب براء بن عازب در کوفه در گذشت. همچنین یزید بن مفرغ حمیری شاعر (معروف که بفارسی هم سروده) وفات یافت. عبد الله بن ابی - حدرد اسلمی که در حدیبیه و جنگ خیبر شرکت کرده بود در گذشت.

همچنین شتیر بن شکل قیسی کوفی که از یاران علی بود. ابن مسعود (یار پیغمبر و اعلم اصحاب) وفات یافتند.

(شتیر) بضم شین نقطه دار و فتح تاء با دو نقطه بالا و یاء با دو نقطه زیر. (شکل) بفتح شین نقطه دار و کاف در آخر آن لام است



### بیان حال خوارج

پس از قتل مصعب عبد الملک در کوفه مستقر شد و خالد بن عبد الله را بایالت بصره منصوب نمود. در آن هنگام مهلب مشغول جنگ ازارقه (خوارج) بود. مهلب را در همان محل بحکومت اهواز و دریافت باج و خراج منصوب و برادر خود عبد العزیز را بجنگ خوارج روانه کرد. مقاتل بن مسمع را نیز بیاری او فرستاد هر دو بدنبال خوارج رفتند. خوارج هم در کرمان بدارا بگرد رفته و در آنجا تجمع نمودند. قطری بن فجاءه مازنی نیز با نفاق صالح بن مخارق با نهصد سوار باستقبال عبد العزیز و نبرد وی شتاب کرد. عبد العزیز با سپاه خود آهسته راه پیمائی می کردند و بدون احتیاط و انضباط بودند چون روبرو شدند سپاهیان گریختند.

عبد العزیز هم زن خود دختر منذر بن جارود را از دست داد و جان خود را برداشت و گریخت. آن زن را (مانند زنان کافر) بمزایده فروخته شد و قیمت وی بالغ بر صد هزار درهم گردید. یکی از خوارج که از قوم آن زن بود رسید و گفت: دور شوید من گمان می کنم که این زن کافر موجب فتنه و فساد شده آنگاه گردنش را

زد و بعد راه بصره را گرفت. یکی از خانواده منذر آن قاتل را دید باو گفت: بخدا سوگند ما نمی دانیم که آیا بتو ملامت کنیم یا آفرین بگوییم؟ (که ناموس را حفظ کردی) او همیشه می گفت: من آن کار را از روی تعصب و غیرت انجام دادم.

عبد العزیز در آن گریز برامهرمز رسید. مهلب هم بر فرار او آگاه شد. سالخورده ای از قبیله ازد نزدش فرستاد و گفت: اگر او شکست خورده و گریخته باشد باو دلداری و تسلی بده. آن پیر ازدی باو رسید و دید با سی سوار وارد شده و دلشکسته و پریشان بود. پیغام مهلب را باو داد و باز نزد مهلب برگشت و حال گریز وی را وصف نمود.

مهلب هم نزد برادر او خالد بن عبد الله رسول فرستاد و خبر شکست او را داد. خالد برسول گفت: دروغ می گوئی. رسول گفت: بخدا سوگند من هرگز دروغ نگفته ام.

اگر من دروغ گفته باشم تو گردن مرا بزن و اگر راست گفته باشم جبه خود را بعنوان خلعت بمن بده. گفت: من از خطر بزرگ رها می شوم و بخطر کوچک بخشش جبه و قبا خشنود می شوم. او را بزنندان سپرد ولی در حق او نیکی کرد تا خبر صحیح برسد. خبر شکست و گریز رسید ابن قیس رقیات درباره گریز عبد العزیز و ترک زن خود چنین گفت:

عبد العزیز فضحت جیشک کلهم و ترکهم صرعی بکل سبیل

من بین ذی عطش یجود بنفسه و ملحب بین الرجال قتیل

هلا صبرت مع الشهد مقاتلاذ رحمت منکت القوی باصیل

و ترکت جیشک لا امیر علیهم فارجع بعار فی الحیاه طویل

و نسیت عرسک اذ تقاد سبیهتکی العیون برنه و عویل یعنی ای عبد العزیز همه سپاه خود را رسوا کردی. آنها را در هر راهی کشته و بخون آغشته گذاشتی. یکی در حال تشنگی جان می دهد و دیگری میان رجال با تن پاره پاره کشته و افتاده است. آیا تو نمی توانستی با همان شهیدی که جان داده

پایداری و بردباری و نبرد کنی؟ چرا با قوای تحلیل یافته هنگام بامداد گریختی؟

تو سپاه خود را بدون فرمانده گذاشتی و رفتی. ننگ تو در زندگانی بسی خواهد بود.

تو با همان ننگ برگرد و بیا.

تو همسر خود را که گرفتار شده و با خواری کشیده می شد ترک و فراموش کردی. بر گرفتاری آن زن چشمها گریان است. مردم بر آن حال زاری میکنند.

خالد بعبد الملک نوشت و خبر شکست و فرار را داد. عبد الملک پاسخ داد من مطلع شدم و از رسول هم پرسیدم که مهلب در چه حال است گفت او والی اهواز شده. بدا بعقل و خرد تو. تو برادر اعرابی بدوی بیابان گرد را که از اهل مکه باشد برای جنگ (خوارج آزموده) می فرستی و مهلب را بر کنار می گذری که باج و خراج برای تو جمع کند؟ او یگانه مرد نیک نهاد آزموده جنگ دیده و او فرزند جنگ و فرزندزادگان جنگ است. بمهلب پیغام بده که او باستقبال آنها برود. من هم بشر (والی کوفه) را که در کوفه است دستور دادم که برای تو مدد بفرستد تو هم با سپاه کوفه برو ولی هرگز بدون مشورت و رای و تدبیر مهلب گامی برندار و السلام.

عبد الملک برادر خود بشر والی کوفه نوشت: که عده پنج هزار سپاهی بفرماندهی مردی که خود انتخاب کند برای جنگ خوارج روانه کند چون جنگ را پایان دهند از آنجا راه شهر ری را گیرند و در آنجا برای پاسگاههای ری مدد بگذار که مستعد نبرد باشند. بشر هم پنج هزار مرد سپاهی بفرماندهی عبد الرحمن بن محمد بن اشعث فرستاد و فرمان حکومت شهر ری را باو داد که پس از پایان کار خوارج فرماندار آن سامان باشد. خالد هم با لشکر بصره از شهر بیرون رفت تا باهواز رسید و عبد الرحمن هم با اهل کوفه رسید. ازرقیان (خوارج) هم باهواز نزدیک شدند. مهلب بخالد گفت: من در اینجا کشتی های بسیاری می بینم تو باید آن

کشتیها را در پناه خود بگیری و گر نه خوارج آنها را آتش خواهند زد. پس از یک ساعت خوارج بکشتی ها رسیدند و همه را آتش زدند. خالد هم صفوف خود را آراست و مهلب را فرمانده میمنه و داود بن قحدم را که از بنی قیس بن ثعلبه بود فرمانده میسره نمود. مهلب بر لشکر عبد الرحمن بن محمد گذشت دید او گرد لشکر خود خندق حفر نکرده (بدون احتیاط) باو گفت:

چه مانع داشت که تو گرداگرد لشکر خندق حفر نکردی؟ گفت: آنها در نظرم از ... (غیر قابل تصریح و بالا-خره باد باید گفت) شتر خوارتر و ناچیزترند.

گفت: آنها را خوار مینداز آنها شیران عرب هستند مهلب از آن محل نرفت مگر بعد از حفر خندق برای اتباع عبد الرحمن. مدت بیست روز بدان حال انتظار کشیدند و بعد خالد فرمان هجوم عمومی داد خوارج کار را بسیار سخت و طاقت-فرسا دیدند زیرا عده فزونتر از آنچه تصور کردند بود. سواران از هر طرف بآنها احاطه کردند چون تاب پایداری نداشتند تن بفرار دادند ولی با احتیاط و در حال دفاع و آرایش. خالد هم داود بن قحدم را بدنبال آنها فرستاد و خود بشهر بصره برگشت. مهلب هم در اهواز ماند. عبد الرحمن هم راه ری را پیش گرفت. خالد هم بعبد الملک گزارش داد. عبد الملک برادر خود بشر نوشت که عده چهار هزار سپاهی با مردی مجرب و جنگ دیده برای تعقیب خوارج بفارس روانه کند و آن مرد باید با داود بن قحدم موافقت نماید (که او در فارس بود). بشر هم عتاب بن ورقاء را برگزید و با چهار هزار سوار از اهل کوفه فرستاد آنها رفتند تا بداود پیوستند.

در آنجا همه با هم خوارج را دنبال کردند تا اسبهای آنها یکباره هلاک و نابود شد و خود آنها دچار خستگی و گرسنگی ناگزیر هر دو لشکر (داود و عتاب) پیاده به اهواز پناه بردند. (خوارج آسوده شدند) در آن سال ابو فدیك خارجی قیام کرد. او از بنی قیس بن ثعلبه بود بحرین

را گرفت. نجده بن عامر صنفی را کشت (شرح حال او گذشت). خالد بن عبد الله از دو طرف دچار خوارچ شده بود. از یک طرف رسیدن قطری باهواز و از طرف دیگر قیام ابو فدیک. خالد بر در خود امیه بن عبد الله را با سپاهی عظیم برای جنگ ابو فدیک روانه کرد. ابو فدیک او را شکست داد و منهزم نمود. همسر او را هم اسیر کرد و بخود اختصاص داد. و خالد هم بعبد الملک گزارش داد.

### بیان قتل عبد الله ابن خازم

هنگام قتل مصعب ابن خازم مشغول جنگ بحیر بن ورقاء صریمی تیمی در نیشابور بود. عبد الملک باین خازم نامه نوشت و او را دعوت کرد که بیعت کند و خراسان را مدت هفت سال باو واگذار نماید. حامل نامه هم سواده بن اشتم نمیری بود. گفته شده حامل نامه مکمل غنوی بود. ابن خازم باو گفت: مکس پذیر (ابو الذبان- مقصود عبد الملک برای تحقیر) که ترا فرستاد دانست که تو از طایفه غنی هستی و من ترا نخواهم کشت زیرا تو از قبیله قیس هستی پس تو باید نامه (که آوردی) بخوری (و فرو بدهی) (نامه را از بین برد و نپذیرفت) عبد الملک نیز بشخص بکیر بن وشاح نوشت او جانشین ابن خازم در مرو بود. باو وعده داده و تطمیع کرده بود. بکیر هم عبد الله ابن زبیر را خلع و برای بیعت عبد الملک دعوت نمود. اهل مرو هم اجابت و اطاعت کردند. چون ابن خازم شنید ترسید که بکیر از مرو لشکر بکشد آنگاه خود میان دو دشمن بماند ناگزیر دست از جنگ بحیر کشید و مرو را قصد کرد. یزید فرزندش هم در ترمذ بود. بحیر بدنبال ابن خازم شتاب کرد و در یک قریه بفاصله هشت فرسنگ دور از مرو تلاقی طرفین واقع

شد. دست بجنگ زدند و ابن خازم کشته شد. قاتل او و کعب بن عمرو قریعی بود که اول او را سرنگون کرد بعد بحیر بن ورقاء و عمار بن عبد العزیز نیزه را بتن او فرو بردند و چون بر زمین افتاد و کعب بر سینه او نشست و او را کشت. بعضی از امراء از و کعب پرسید چگونه تو او را کشتی؟ گفت: سر نیزه را بتن او فرو بردم و چون بر او غلبه یافتم بر زمینش افکندم و بر سینه اش نشستم او نتوانست برخیزد من گفتم.

هان هنگام خونخواهی دویله رسیده، دویله هم برادر و کعب از مادر بود.

در یکی از جنگهای (ابن خازم کشته شده بود). و کعب گفت: چون خواستم سرش را ببرم آب دهان بر روی من انداخت و گفت: نفرین خدا بر تو باد تو پیش آهننگ (کبش- قوچ- گوسفند نر گله- اصطلاح معروف) مضر را بخونخواهی برادرت میکشی که برادرت یک مشت هسته ارج ندارد. و کعب گفت: در آن حال (که باید دهانش خشک شده باشد) من آب دهان باندازه تصور نمی کردم آن هم هنگام مرگ. بحیر هم خبر قتل او را بعبد الملک داد ولی سرش را نفرستاد. بکیر هم اهل مرو را (برای جنگ ابن خازم) فرستاد ولی وقتی رسیدند که ابن خازم کشته شده بود. بکیر خواست سر ابن خازم را بگیرد و نزد عبد الملک بفرستند بحیر از او دادن سر خودداری کرد. بکیر بحیر را با گرز زد و سر بریده ابن خازم را گرفت و او را بزندان سپرد و سر را نزد عبد الملک فرستاد و نوشت که من ابن خازم را کشتم. چون سر بریده رسید عبد الملک رسول بحیر را (که پیش از آن رسیده بود) نزد خود خواند و گفت: این داستان چیست؟ تو میگوئی بحیر او را کشته و حال اینکه بکیر سر را فرستاده و ادعای قتل او را کرده؟ رسول گفت: نمیدانم من از آن قوم جدا نشدم مگر بعد از قتل ابن خازم (که شاهد و ناظر آن بودم) گفته شده ابن خازم بعد از قتل عبد الله بن زبیر کشته شده و عبد الملک سر ابن زبیر

را برای ابن خازم فرستاده بود و او را برای بیعت خود دعوت نمود و او سر را گرفت غسل داد و تکفین کرد و بمدینه نزد خانواده زبیر فرستاد و نامه عبد الملک را در همان هنگام بر رسول داد که آنرا فرو بدهد و بخورد و گفت: اگر تو رسول نبودی ترا می کشتم. گفته شده چنین نکرد بلکه دست و پای رسول را برید و سوگند یاد کرد که هرگز عبد الملک را اطاعت و متابعت نکند.

(بحیر بفتح باء یک نقطه و کسر حاء بی نقطه است.)

### بیان بعضی حوادث

در آن سال حاکم مدینه از طرف عبد الملک طارق بود. والی کوفه هم بشر بن مروان و قاضی آن عبید الله بن عبد الله بن عتبہ بود. والی بصره هم خالد بن عبد الله و قاضی آن هشام بن هییره بود. امیر خراسان بقول بعضی بکیر بن وشاح و بقول دیگری عبد الله بن خازم بود (که در آخر سال بکیر بامارت رسید).

در آن سال عبیده سلمانی وفات یافت او از یاران علی بود.

(عبیده) بفتح عین و کسر باء یک نقطه

### آغاز سنه هفتاد و سه

### بیان قتل عبد الله بن زبیر

چون عبد الملک در بلاد شام بیعت گرفت عروه بن انیف را با شش هزار سپاهی شامی بمدینه فرستاد و باو دستور داد که بدرون شهر نرود بلکه در عرصه پیرامون آن لشکر بزند حاکم مدینه در آن وقت از طرف ابن زبیر حارث بن حارث بن معمر

ص: ۲۵۲

جحمی بود که گریخت. ابن انیف برای نماز جمعه از لشکرگاه بشهر می رفت و پس از اداء فریضه بلشکرگاه خود باز می گشت (که در خارج شهر بر حسب دستور عبد الملک بود) مدت یک ماه بدان گونه گذشت که ابن زبیر برای جنگ آنها کسی را نفرستاد. عبد الملک باو نوشت که با لشکر خود برگردد او و همراهان برگشتند.

بعد از او عبد الرحمن بن سعد قرظی امام جماعت شده بود. پس از برگشتن وی حارث بمدینه باز گشت. ابن زبیر هم سلیمان بن خالد زرقی انصاری را که مردی پارسا بود بحکومت خیبر و فدک منصوب کرد او هم رسید و بمحل حکومت خود مستقر گردید. عبد الملک برای فتح مدینه عبد الواحد بن حارث بن حکم را با عده چهار هزار سپاهی فرستاد. گفته شده نام او هم عبد الملک (نه عبد الواحد) بود.

او هم در وادی القری لشکر زد و عده پانصد تن برای جنگ سلیمان بفرماندهی ابو القمقام فرستاد. آنها بمحل حکومت او نرسیده که او (سلیمان) گریخت و در عرض راه باو رسیدند و او را با عده همراهانش کشتند.

عبد الملک شنید و محزون گردید و گفت: آنها یک مرد مسلمان پرهیزگار و پاک نهاد بی گناه را کشتند.

ابن زبیر حارث را عزل و بجای او جابر بن اسود بن عوف زهری را نصب نمود.

جابر هم ابو بکر بن ابی قیس را با ششصد و چهل سوار سوی خیبر روانه کرد آنها ابو القمقام و عده او را در فدک دیدند که بر مردم ستم می کردند با آنها نبرد کردند عده ابو القمقام گریختند و سی تن از آنها گرفتار شدند. آنها را دست بسته کشتند گفته شده تمام عده پانصد تن یا بیشتر آنها را کشتند. بعد از آن عبد الملک طارق بن عمرو غلام عثمان را (با لشکر) فرستاد و باو دستور داد که میان ایله و وادی القری لشکر بزند و مانع پیشرفت لشکریان ابن زبیر باشد و اگر ابن زبیر در جائی رخنه کند فوراً جلوگیری و سد نماید. طارق هم برای جنگ ابو بکر خیلی فرستاد.



جنگ رخ داد ابو بکر در معرکه افتاد و عده دویست تن از اتباع او بی پا شدند ابن زبیر بقباع که در آن هنگام امیر بصره بود نوشت که دو هزار سوار برای یاری حاکم مدینه تجهیز و روانه کند. او هم عده دو هزار مرد فرستاد چون آنها بدان سامان رسیدند ابو بکر را کشته دیدند. ابن زبیر فرمان داد که حابر بن اسود لشکر بصره را بجنگ طارق روانه کند. بصریان از مدینه خارج شده بمقابله طارق رفتند. چون خبر بطارق رسید آماده نبرد گردید. جنگ واقع شد و پیش تازان بصریان کشته شدند و بقیه گریختند. طارق آنها را دنبال و سخت تار و مار کرد اسراء و مجروحین را کشت و یک گرفتار یا مجروح زنده نگذاشت و بلشکرگاه خود در وادی القری برگشت. حاکم مدینه از طرف ابن زبیر هم جابر بن اسود بود که ابن زبیر او را عزل و طلحه بن عبید الله بن عوف را بجای او نصب نمود. او را طلحه ندی (کرم و سخا) می نامیدند و آن در تاریخ سنه هفتاد بود او در مدینه حاکم بود تا هنگامی که طارق رسید و او را بیرون کرد. چون عبد الملک مصعب را کشت و خود وارد کوفه شد و از همانجا حجاج بن یوسف ثقفی را با دو هزار سپاهی روانه کرد.

گفته شده سه هزار آن هم از اهل شام که بجنگ عبد الله بن زبیر پردازند. علت اینکه حجاج را فرستاد و دیگری را نفرستاد این بود که حجاج بعد الملک گفت:

من در خواب چنین دیدم که عبد الله بن زبیر را اسیر کردم و پوست او را کندم. مرا بجنگ او بفرست و فرماندهی سپاه محارب را بمن واگذار کن عبد الملک هم او را فرستاد. یک عهد نامه امان برای ابن زبیر هم نوشت و باو داد که چنانچه تسلیم شد باو امان بدهد همچنین اتباع او همه در امان و آسوده باشند اگر اطاعت کنند و تسلیم شوند. او هم در ماه جمادی الاولی سنه هفتاد و دو لشکر کشید. بمدینه نرفت بلکه یکسره بطائف رفت و در آنجا لشکر زد. از همانجا خیل را دسته دسته برای اخلال کار ابن زبیر تجهیز و روانه می کرد. ابن زبیر هم سواران خود را

وقت در عرفه جنگ رخ میداد خیل ابن زبیر میگریخت و خیل حجا پیروز شد. حجاج بعبد الملک نوشت و از او اجازه خواست که داخل حرم شود (در مکه که حرم بود و جنگ در آن روا نباشد نبرد کند). آنگاه ابن زبیر را محاصره کرد. باز بعبد الملک نوشت که ابن زبیر و اتباع او ناتوان و جبان هستند اما از او هم مدد خواست. عبد الملک بطارق نوشت که بیاری حجاج شتاب کند.

طارق در ماه ذی القعدة سنه هفتاد و دو حاکم ابن زبیر را از شهر بیرون کرد و مردی از اهل شام بنام ثعلبه را بحکومت مدینه گماشت. ثعلبه برای تحقیر و آزار اهل مدینه چون بر منبر پیغمبر فراز می شد. خرما با مغز می خورد. او نسبت بهخواهان ابن زبیر سخت گیر بود. طارق هم در مکه بحجاج پیوست و آن در سنه سلخ ماه ذی الحجه (همان سال) بود. عده لشکر او پنجهزار بود. حجاج هم در ماه ذی القعدة بمکه رسید. در آن هنگام احرام کرد و در حال احرام در محل بئر میمون (چاه میمون) منزل گرفت و بامارت حج وارد مکه شد ولی طواف نکرد و در صفا و مروه هم مراسم را بجا نیاورد (طرفین در حال جنگ بوده که باحترام حج متارکه نمودند) زیرا ابن زبیر مانع شده بود. ابن زبیر در آن هنگام سلاح را از خود دور نمی کرد از نزدیکی زنان و استعمال عطر هم پرهیز داشت بدان حال (پرهیز) بود تا کشته شد. ابن زبیر و اتباع او هم (در قبال حجاج) از مراسم حج صرف نظر کردند. بعرفه نرفتند و سنگ هم نینداختند (از مناسک حج) ولی قربانی کردند که ابن زبیر چند شتر کشت. چون حجاج ابن زبیر را محاصره کرد منجنیق را بر کوه ابو قبیس قرار داد و کعبه را هدف نمود. عبد الملک در زمان یزید بن معاویه بر او اعتراض و عمل او را انکار میکرد (آن کار را زشت و مخالف دین میدانست) چون کار بدست او افتاد خود بدان امر داد مردم گفتند. او دین خود

ابن عمر هم در آن سال برای حج رفت و بحجاج (فرمانده) پیغام داد و گفت از خدا بترس و از انداختن سنگ (منجیق) بر این مردم که در پناه بلد حرام (کعبه) و در ماه حرام (ماه ذی الحججه) آرام گرفته اند بیندیش و پرهیز. در این هنگام حجاج و زوار از اقطار دور و نزدیک آمده که فریضه حج را ادا و خیر و برکت دریافت کنند و این منجیق مانع استفاده آنها شده که نمی توانند طواف کنند. تو از بکار بردن منجیق و انداختن سنگ خودداری کن و بگذار هنگام طواف مردم آسوده و آرام باشند. سنگ اندازی مدتی ترک شد و مردم آزادانه طواف کردند و از عرفات برگشتند و مناسک حج را انجام دادند. ابن زبیر هم مانع طواف نگردید چون مردم از طواف و زیارت فراغت یافتند منادی ندا داد که حاجیان بمحل و بلاد خود برگردند زیرا ما باز منجیق را بکار خواهیم برد و کعبه و ابن زبیر را هدف خواهیم کرد. در آن هنگام (که منجیق بکار افتاد) آسمان را ابر پوشانید و غرش رعد بر صدای منجیق چیره شد. اهل شام از آن وضع ترسیدند و از انداختن سنگ خود-داری کردند (از غضب خداوند) دست از کارزار کشیدند. حجاج خود سنگ منجیق را گرفت و در منجیق گذاشت و انداخت. روز بعد صاعقه فرود آمد و عده دوازده تن از اهل شام را کشت. شامیان دلشکسته و بیمناک شدند. حجاج گفت: ای اهل شام بدگمان نشوید و نترسید من فرزند تهامه هستم (حجاز مکه و طائف).

این صاعقه ها همیشه نازل می شود (مربوط بغضب خدا نمی باشد). فتح و ظفر نزدیک شده و من بشما بشارت پیروزی را می دهم. روز بعد صاعقه نازل شد و جمعی از اتباع ابن زبیر را کشت. حجاج گفت: مگر نمی بینید که آنها هم دچار صاعقه می شوند در حالیکه شما مطیع (خلیفه) هستید و آنها متمرّد می باشند. سنگ صاعقه هم پیش پای ابن زبیر می افتاد در حالیکه او مشغول نماز بود و او از جای خود

نمی رفت. اهل شام هم این رجز را می خواندند

یا ابن الزبیر طالما عصیکاو طالما عنیتنا الیکا

لتجزین بالذی اتیکا

مقصود عصیت و اتیت (مثل است) یعنی ای فرزند زبیر بسی عصیان کردی و بسی ما را قصد کردی که آن قصد بسود تو باشد  
بآنچه رسیدی برای تو کیفر خواهد بود.

گروهی از اعراب (بادیه نشین) بر ابن زبیر وارد شدند و گفتند. ما برای یاری تو آمده ایم. هر یکی از آنها شمشیری کارد مانند بدون غلاف بر خود آویخته بودند. ابن زبیر بآنها گفت: ای گروه اعراب خداوند شما را نزدیک نکند. بخدا قسم سلاح شما کهنه و سخن شما بی مایه است شما هنگام احتیاج جنگجو و هنگام سیری دشمن و غارتگر هستید. آنها هم پراکنده شدند و برگشتند. جنگ میان متحاربین سخت بود و سخت تر گردید. نرخ خواربار برای اتباع ابن زبیر گران شد مجاعه و گرسنگی شدت یافت. قحط و غلا بحدی رسید که ابن زبیر اسب خود را کشت و گوشت آنرا میان اتباع خود تقسیم کرد. هر مرغی بده درهم فروخته میشد هر یک من ذرت بیست درهم قیمت داشت در حالیکه خانه های ابن زبیر پر از گندم و جو و ذرت و خرما بود. اهل شام انتظار داشتند که قحط شدت یابد و محصورین از شدت گرسنگی تسلیم شوند. ابن زبیر هم از انبارهای خود جز اندکی برای سد رمق چیزی نمی داد و میگفت. روح اتباع من قوی میباشد که تا انبار دارای مواد غذا باشد آنها امیدوار و نیرومند هستند. قبل از قتل او مردم متفرق شدند از حجاج امان گرفتند و رفتند. ده هزار تن از او جدا شده بحجاج پیوستند در میان آنها دو فرزندش حمزه و خبیب بودند که خود برای نجات خویش امان گرفتند. عبد الله بفرزند خود زبیر گفت: تو هم امان بگیر و برو چنانکه دو برادرت کردند زیرا

ص: ۲۵۷

زنده بودن شما برای من گواراتر است.

او گفت: جان من از جان تو گرامی تر نیست. او پایداری کرد و با پدر کشته شد. چون اتباع او پراکنده و تسلیم شدند حجاج برای سپاهیان خطبه نمود و گفت: کمی عده ابن زبیر و شدت قحط و غلا و تباهی حال آنها را هم می بینید. پس شما امیدوار (بفتح) باشید. حمله کنید. آنها هم حمله کردند و فریاد و هیاهوی مهاجمین بلند شد و فضا را فرا گرفت. ابن زبیر نزد مادر خود رفت و گفت: ای مادر. مردم مرا ترک کردند و پراکنده شدند حتی فرزندانم مرا خوار داشتند. جز یک عده کم کسی با من نمانده آنها هم بیشتر از یک ساعت پایداری و بردباری نخواهند کرد. آن قوم (دشمن) هر چه من در دنیا میخواهم بمن میدهند. عقیده تو چیست؟ مادرش گفت. ای فرزند بخدا تو درباره خود بیشتر و بهتر آشنا و دانا هستی. اگر میدانی که تو بر حق هستی و برای حق دعوت می کنی همین راه را بگیر و (برای حق پرستی) برو (تا کشته شوی) زیرا یاران تو در همین راه کشته شدند.

تو نباید گردن بنهی که بنی امیه با گردن تو بازی کنند و اگر تو دنیا را میخواهی پس تو بد بنده (خدا) هستی که خود و یاران خود را هلاک کردی و بفنا دادی. اگر هم بگویی من بر حق بودم ولی چون اتباع من سست شدند من ضعیف و ناتوان شدم بدانکه این رویه آزادگان و دینداران نیست. تو در این دنیا تا کی خواهی زیست؟ پس قتل برای تو بهتر است زیرا جاوید نخواهی ماند. گفت: ای مادر میتروسم پس از اینکه مرا بکشند پاره پاره کنند یا بدار بکشند. گفت: ای فرزند گوسفند پس از کشتن احساس درد نمی کند و باکی از این ندارد که چون ذبح شود پوستش را بکنند تو هشیار باش و با اتکال و استعانت خداوند برو. او سر مادرش را بوسید و گفت: عقیده من هم همین است و من برای همین (کشته شدن) قیام کرده ام و برای چنین روزی مجاهده نمودم. من دنیاپرست نبوده و نیستم من

ص: ۲۵۸

فقط برای خداپرستی جنییدم و برای این خشمگین شدم که دیدم حرام خداوند را روا داشته اند ولی در این گفتگو خواستم عقیده ترا (ای مادر) بدانم و تو بر هشیاری من افزودی ای مادر بدان که من کشته میشوم آن هم در همین روز پس نباید بر حزن و اندوه تو افزوده شود. تو کار خطا را بخدا واگذار کن و بدان فرزند تو کار زشت را بر کار نیک رحجان نداده و مرتکب فحشاء نشده و در حکم و اراده خداوند شک و ریب و حیرت نداشته و هر عهده‌ی که کرده یا امانی که داده آنرا نقض و فسخ ننموده و در ارتکاب ظلم تعمد نداشته و ستم بر مسلمانان و هم پیمان (غیر مسلمان که با مسلمین عهد دارند) نکرده و بکارهای بد و ستمهای عمال و حکام خود راضی نبوده بلکه آنها را مؤاخذه میکردم هیچ چیز هم بیشتر از رضای خداوند نزد من گرامی و پسندیده نبوده. خداوندا من این را برای تیرئه خود نمیگویم ولی برای تسلی و دلخوشی مادرم بزبان آورده ام. مادرش گفت: امیدوارم عزای من برای تو نیک باشد. برو که من ترا بحساب خداوند خواهم آورد اگر هم پیروز شوی از پیروزی تو خرسند خواهم شد. برو تا من عاقبت کار ترا ببینم. گفت:

خداوند بتو پاداش نیک دهد. مرا از دعای خود محروم مدار گفت: من ترا در دعا فراموش نخواهم کرد اگر کسی بر باطل کشته شده باشد (بر او دریغ نیست) که تو بر حق کشته می شوی (و بر تو دریغ باید) خداوندا شب زنده داری و گریه و زاری مرا مشمول رحمت خود فرما که من در مکه و مدینه در شدت گرما و با تشنگی و ناکامی سوگواری می کنم. خداوندا از او خشنود باش که او پدر و مادرش را خشنود کرده بود. خداوندا من او را بتو می سپارم و کار او را بتو وا می گذارم و برضای تو و حکم و قضای تو راضی هستم. بمن اجر و ثواب سپاسگزاران و بردباران را عطا فرما. او هر دو دست مادر را گرفت که ببوسد. مادرش گفت: این وداع است از من دور مشو. گفت: من برای تودیع آمده ام زیرا این را آخرین روزهای

زندگانی می دانم. گفت: برو و هشیار باش و بمن نزدیک شو که با تو وداع کنم. او نزدیک شد او را بیغل کشید و او را بوئید و بوسید. دستش بر زره او افتاد، گفت: این کار برای کسی که چنین تصمیمی گرفته (بر کشته شدن) شایسته نیست. گفت: زره بر تن برای این گرفتم که با عزم و جزم دوشم را بیوشانم و بیندم و ترا قوی دل بدارم گفت: من با این زره دلجوی نخواهم بود. او زره را افکند. دو آستین خود را بر دست بست و دامان را بالا گرفت. یک جبه خز (ابریشمین) پوشید جامه خود را بکمر بند خود پیچید در حالیکه مادرش می گفت: لباس خود را بگیر و بند و برو. او رفت و بمیدان رسید و گفت:

انی اذا اعرف یومی اصبرو انما یعرف یومه الحر

اذ بعضهم یعرف ثم ینکر

یعنی من اگر روز خود (هنگام آزمایش و روزگار سخت) را بشناسم بردباری و پایداری می کنم. (اگر آن روز فرا رسد من چنین می کنم) روز آزمایش و کارزار را مرد آزاده (و دلیر) خوب می شناسد. بعضی از مردان هم می شناسند و انکار میکنند (می دانند که باید شجاع باشند ولی جبن می کنند و تن بخواری می دهند). مادرش رجز او را شنید و گفت: بخواست خداوند تو بردباری خواهی کرد چنانکه دو پدرت ابو بکر و زبیر و مادرت صفیه دختر عبد المطلب صبر کردند. (مادرش اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر زن بزرگ و شریف که در آغاز اسلام پیغمبر را خدمت و یاری کرده بود و صفیه هم عمه پیغمبر که از مدینه دفاع کرد و یک یهودی کشت در صورتی که حسان شاعر از مبارزه او خودداری کرده بود) ابن زبیر بر اهل شام سخت حمله کرد و عده را کشت ولی بعد خود و اتباع او شکست خوردند و عقب نشستند بعضی از یاران باو گفتند: بهتر این است بفلان جا پناه ببری گفت: اگر چنین کنم پیر بدی در عالم اسلام خواهم بود زیرا جمعی را بکشتن دادم اکنون جان خود را

بردارم و بروم. خود بگریزم و یاران خود را کشته و بخون آغشته بگذارم و بگذرم.

اهل شام هم نزدیک شدند بحدیکه درها و دربها را گرفتند. آنها فریاد می زدند: ای فرزند ذات النطاقین (دو کمر بند هنگام یاری پیغمبر بکمر می بست و طعام حمل می کرد و آن صفت برای او موجب مباهات بود). او بآنها می گفت:

و تلک شکاه ظاهر عنک عارها

یعنی: این صفت ننگ نیست که شما آن را ننگ و عار می دانید اهل شام بر درهای مسجد مأمور گماشتند. از اهل هر شهری مردی گذاشتند. در روبروی کعبه را باهل حمص وا گذاشتند. در بنی شیبه را بعهدده اهل دمشق گذاشتند. باب صفارا بمردم اردن سپردند. اهل فلسطین را بر در بنی جمح گماشتند. اهل قنسرین را بر در بنی تمیم نشانند (تمام درها را گرفتند و مردم را محصور نمودند) حجاج و طارق هر دو (با عده خود) از ناحیه ابطح تا مروه را گرفته بودند. گاهی ابن زبیر از آن ناحیه حمله می کرد و گاهی از ناحیه دیگر. او مانند شیر بیشه حمله می کرد چون مردان جنگ بر او حمله می کردند او آنها را شکست می داد و بدنبال آنها می دوید و عقب می نشاند و فریاد می زد وای بر مادرت ای ابا صفوان. این پیروزی مردان کار لازم دارد (که چون پیروز شوم دنبال کار را بگیرند). اگر من یک حریف مبارز داشته باشم کار او را می ساختم (ولی مبارزین متعدد هستند) ابو صفوان که عبد الله بن صفوان بن امیه بن خلف باشد می گفت: آری بخدا. مبارزین از هزار هم بیشتر هستند (که با یک تن نبرد می کنند) چون حجاج دید که مردم بر ابن زبیر حمله نمی کنند (میترسند) خشمگین شد و پیاده گردید و خود از عقب سر مردم را دسته دسته پیش می راند و بهجوم مجبور می کرد. پرچم دار ابن زبیر را که پیشاپیش حمله می کرد قصد نمود. ابن زبیر خود پیش افتاد و علم خود را پشت قرار داد و سخت دفاع و دلیری کرد تا مهاجمین را عقب نشاند.

ص: ۲۶۱



آنگاه دو رکعت نماز خواند. مهاجمین باز بر پرچمدار او حمله کردند و او را کشتند. او نزدیک در بنی شیبه کشته شد. اتباع حجاج پرچم را ربودند. چون ابن زبیر از نماز فراغت یافت از قتل پرچمدار بی خبر باز حمله کرد و مردی را از اهل شام کشت و گفت: بگیر که من فرزند خواری (یار ویژه پیغمبر هستم. دیگری را که حبشی بود زد و دستش را برید و گفت: ای ابا حممه ای فرزند حام بردبار باش (ابو حممه و ابن حام بحبشی ها گفته می شود). عبد الله بن مطیع هم همراه او جنگ می کرد و میگفت:

انا الذی فررت یوم الحره و الحر لا یفر إلا مره

و الیوم اجزی فره بکره

یعنی من آنم که در جنگ حره (قتل عام یزید در مدینه که شرح آن گذشت) گریخت. مرد آزاده نمیگزیزد مگر یک بار. امروز (تلافی می کنم) آن فرار را بحمله و پیشرفت جبران می کنم (پاداش می دهم).

او (ابن زبیر) سخت نبرد کرد و آنها (شامیان) از هر طرف باو احاطه و حمله کردند تا او را کشتند. تاریخ قتل او روز شنبه از ماه جمادی الثانیه که عمر او هفتاد و سه سال بود. قاتل او مردی از مراد (قبیله) بود که سرش را برید و نزد حجاج برد حجاج هم بر زمین افتاد و سجده کرد و خبر او را بتوسط سکونی و مرادی بعبد الملک داد. عبد الملک بهر یک از آن دو پانصد دینار داد. حجاج و طارق هر دو رفتند تا بر نعش او ایستادند. طارق گفت: هیچ زنی مردی فحل (دلیر مذکر) تر از این نزائید حجاج گفت: تو دشمن امیر المؤمنین را ثنا میگوئی؟ گفت: آری. او (مردانگی) او برای ما سرمایه پوزش است اگر چنین نبود ما مدت هفت ماه او را محصور نمی کردیم که او لشکر و سنگر محکم هم نداشت و با وجود این بر ما چیره شده بود. سخن و محاوره آن دو بعبد الملک رسید و عبد الملک سخن طارق بر گفته

ص: ۲۶۲

حجاج ترجیح داد و پسندید. چون ابن زبیر کشته شد اهل شام از فرط فرح تکبیر کردند. ابن عمر گفت: باین مردم نگاه کنید. این همان است که هنگام ولادت مسلمین از خرسندی برای تولد او تکبیر کردند. اینها برای کشتن او تکبیر می کنند حجاج سر او و سر عبد الله بن صفوان و سر عماره بن حزم را بمدینه فرستاد و از آنجا نزد عبد الملک بن مروان بردند. پیکر بی سر او را در محل ثنیه یمنی در حجون بدار کشیدند. اسماء (مادر او) پیغام داد (بحجاج) خدا ترا بکشد برای چه او را بدار کشیدی؟ پاسخ داد من و او هر دو برای رسیدن باین چوب دار در حال مسابقه بودیم (که اگر او مرا میگرفت بدار می کشید). او (مادرش) اجازه خواست که آن تن بی سر را غسل بدهد و تکفین کند او اجازه نداد. عده در پیرامون چوب دار گماشت که آنرا حراست کنند. بعد الملک هم نوشت که من مرده او را بدار کشیدم. عبد الملک او را ملامت و توبیخ کرد و نوشت: چرا نعش او را بمادرش ندادی. حجاج باو (اسماء) اجازه داد که بخاکش بسپارد. او را در حجون دفن نمود. عبد الله بن عمر بر قبر او گذشت و گفت: درود بر تو ای ابا خیب بخدا قسم من ترا از این کار نهی و منع می کردم. تو مرد پارسا و روزه گیر و نماز خوان و خویش پرور بودی. بخدا قسم اگر قومی یافت شوند که تو بدترین افراد آنها باشی آن قوم خود بهترین قوم بوده و هستند. ابن زبیر قبل از قتل خود مدتی بود مشک و صبر (ماده معروف) بتن خود می مالید مبادا بعد از قتل تن وی بگنجد. چون او را بدار کشیدند و بوی مشک از او برخاست حجاج یک سگ مرده با وی آویخت که بوی گند سگ بر آن عطر چیره شود. گفته شده گربه گشت و با پیکرش آویخت.

چون عبد الله کشته شد برادرش عروه سوار ماده شتری شد که مانندش دیده نشده بود و عبد الملک را در شام قصد نمود تا بدربار عبد الملک رسید اجازه ورود خواست باو اجازه دادند داخل شد و بعنوان خلافت درود گفت (ای امیر المؤمنین) عبد الملک

باو پاسخ داد و مرحبا گفت و او را بیغل کشید و با خود بر تخت خویش نشاند عروه گفت:

متت بارحام الیک قریبه و لا قرب للارحام ما لم تقرب یعنی آنها با خویشی نزدیک بتو منتسب شده اند (خود و خاندان خود) نزدیک نخواهند شد مگر تو آنها را مقرب کنی با هم گفتگو کردند تا نام عبد الله بن زبیر بمیان آمد. عروه گفت: او چنین بود و چنان عبد الملک گفت: عاقبت کار او چه شد؟ گفت: کشته شد. عبد الملک بر زمین افتاد و سجده کرد. عروه گفت: حجاج نعش او را بدار کشید تو مرده او را بمادرش ببخش عبد الملک گفت: آری چنین می کنم. بحجاج نوشت و دار کشیدن مرده را یک امر زشت دانست. عروه هم با برادرش عبد الله بود چون او کشته شد گریخت. حجاج گشت و او را نیافت بعبد الملک نوشت که عروه با برادرش بود چون عبد الله کشته شد او مال خدا را برداشت و گریخت. عبد الملک پاسخ داد که او نگریخته بلکه برای بیعت و اطاعت نزد ما آمده و من باو امان دادم و آنچه را که ربوده باو روا داشتم.

او هم نزد تو بر می گردد. زینهار از آزار او زینهار. عروه بمکه برگشت. مدت غیبت اوسی روز کشید. حجاج هم نعش عبد الله را از چوب دار فرود آورد و نزد مادرش فرستاد مادرش او را غسل داد ولی در حین غسل دادن تنش پاره پاره شد پاره ها را بهم پیوستند و عروه بر جنازه او نماز خواند و مادرش او را بخاک سپرد.

گفته شده هنگامی که عروه غیبت کرد حجاج بعبد الملک نوشت که او را باز گرداند. عبد الملک خواست او را برگرداند. عروه بعبد الملک گفت: خوار کسی نباشد که او را کشید بلکه خوار کسی باشد که گرفتار شما شده. هر که هم بردباری کند ملامت نمی کشد که چرا با صبر تسلیم مرگ شده ولی کسی که از مرگ گریخته مستوجب ملامت است. عبد الملک آن سخن را شنید گفت: ای ابا عبد الله پس از این از

ما بد نخواهی دید و شنید عبد الله هم کسی نخواست که بر نعش او نماز بخواند که حجاج مانع آن شده باشد و نیز گفت: امیر المؤمنین دستور داد که او را بخاک بسپارند.

گفته شده دیگری غیر از عروه بر نعش او نماز خواند. آنچه را که مسلم در (کتاب) صحیح (احادیث) وارد کرده این است که عبد الله را در گورستان یهود انداختند. مادرش هم بعد از او اندک زمانی زیست و در گذشت. او مادر عروه هم بود که کور شده بود. چون حجاج کار مکه را خاتمه داد داخل شهر شد مردم شهر با او بیعت کردند. دستور داد مسجد را از خاک و خون و سنگ و آجر شکسته پاک کنند بعد از آن بمدینه رفت. عبد الملک هم او را والی مکه و مدینه کرده بود چون بمدینه رسید مدت یک یا دو ماه زیست کرد. مردم مدینه را خوار و بی اعتبار نمود بآنها گفت:

شما کشندگان امیر المؤمنین عثمان هستید. جمعی از یاران پیغمبر را مهر بر دست زد که آن مهر از سرب بود و آن علامت یهود بود که از مسلمین جدا باشند. این کار را برای تحقیر و توهین آنها نمود. از آنها (یاران پیغمبر) جابر بن عبد الله و مالک بن انس و سهل بن سعد بودند. سپس بمکه برگشت هنگامی که از مدینه خارج می شد گفت:

خدا را سپاس که مرا از میان اهل شهری بیرون برد که گند تن آنها بدتر از گند مردم هر شهری می باشد. آنها نسبت بامیر المؤمنین بدخواهترین مردم جهان هستند.

نسبت بنعمتی که خداوند بامیر المؤمنین داده رشک می برند. بخدا قسم اگر نامه های امیر المؤمنین درباره رعایت حال آنها بمن نمی رسید من آن شهر را مانند درون و شکم خر (ویران) می کردم که گاه گاه بآن شهر سر می زدند و آنرا یک تپه خاک می کردم که اثری از آن نباشد تا دیگر نگویند اینجا شهر پیغمبر و اینجا منبر پیغمبر و اینجا قبر پیغمبر است جابر بن عبد الله انصاری سخن او را شنید گفت: پشت سر او چیزهایی هست که موجب تباهی او می گردد. فرعون هم چنین گفت که خداوند

او را سرنگون کرد. گفته شده ولایت حجاج و آزار یاران پیغمبر در مدینه سنه هفتاد و چهار آن هم در ماه صفر بود.

(خبیب بن عبد الله بن زبیر) بضم خاء نقطه دار و دو باء یک نقطه میان آنها یا، دو نقطه زیر که کنیه عبد الله ابو خبیب باشد.

### بیان سن و رفتار ابن زبیر

سن او هنگام قتل هفتاد و دو سال بود. مدت خلافت او نه سال که در سنه شصت و چهار با او بیعت شده بود. او دارای گیسوان بافته بلند بود. چون سجده می کرد از طول مدت سجده گنجشکها بر پشت او می نشستند گمان می کردند که دیوار باشد یا شیء برجسته جامد است زیرا بی حرکت بود (مبالغه و غیر قابل تصدیق است). دیگری گوید: عبد الله روزگار را سه قسمت تقسیم نمود. یک شب نماز می ایستاد تا صبح طلوع کند و یک شب تا صبح در حال رکوع و یک شب تا بامداد سجده می کرد.

(و در عین حال جانی و قسی القلب بود که حتی بقتل زن بی گناه مختار امر داده که خود و برادرش مصعب سنگ دل و بی تدبیر و کم خرد و سخت بخیل بودند که دنیا بآنها اقبال کرد و از روی لجاج و فرومایگی آنها از دست دادند و چندین فرصت خوب پیش آمد که مغتنم نشمردند تا امثال مروان و عبد الملک مسلط شدند و همان عبد الله مزاحم حسین بن علی شده بود که موجب خروج آن بزرگوار گردید که تن بمهاجرت و قتل داد) گفته شده از همت بلند او چنین دانسته شد که او هنگام کودکی با اطفال سرگرم بازی بود که مردی رسید و بکودکان نهیب داد آنها گریختند و ابن زبیر اندک اندک بعقب رفت و گفت: ای بچه ها مرا امیر خود نمائید

که همه یکباره بر این مرد حمله کنیم. آنها هم برگشتند و پایداری کردند. عمر بن الخطاب هم روزی بر او گذشت که او مشغول بازی بود. اطفال گریختند و او ماند. عمر از او پرسید چرا تو نگریختی؟ گفت: من مرتکب گناه نشده‌ام که بگریزم یا از تو بپرهیزم. راه هم برای تو تنگ نیست که من کنار باشم و راه ترا باز کنم.

قطن بن عبد الله گوید: ابن زبیر عبادت را از یک روز آدینه تا روز آدینه دیگر ادامه داد و امتداد می داد. خالد بن ابی عمران گوید: ابن زبیر در ماه فقط سه روز را روزه نمیگرفت او مدت چهل سال جامه خود را از تن نکند. (و در عین حال از بیم گند تن بعد از کشته شدن صبر و مشک بتن می مالید چنانکه گذشت که حتی پس از مرگ خود خواه بود. عدم تغییر یا کندن جامه فضیلت نیست و از این حیث متأسف هستیم که چنین اوهامی را بحساب فضیلت و تقوی آورده اند که آن هم از مردی خودپرست و خونخوار و بی خرد که در جنگ جمل باعث قتل پدر و مجروح شدن خود شده بود. با اینکه اغلب عالم اسلام در تصرف او بود از پناهگاه خود که مکه باشد خارج نشد و باعث ویرانی و هتک احترام مسجد حرام گردید ولی مادرش که زنی بزرگ بود با نصیحت خود او را بجانبازی وادار کرد و موجب زدودن ننگ وی گردید که تن بمرگ داد).

مجاهد گوید: هر دری از ابواب عبادت و پارسائی که مردم از دخول در آن عاجز بودند ابن زبیر داخل آن گردید.

هنگامی که سیل در مکه جاری شد و (طواف امکان نداشت) ابن زبیر در آن سیل شنا کنان طواف کرد. هشام بن عروه گوید: نخستین کاری که عم من عبد الله بن زبیر در کودکی کرد این بود که شمشیر را بدست گرفت و کمتر روزی بود که آنرا بزمین می گذاشت. زبیر (پدرش) گفت: بخدا قسم او روزگاری خواهد داشت بلکه

ابن سیرین (شیرین دانشمند شهیر ایرانی) گوید: هر چیزی که کعب (کعب الاحبار یهودی جدید الاسلام که بسیار ادعا و جعل می کرد و هر چه پیش بینی می کرد منتسب بکتاب آسمانی یهود می نمود) گفته (پیش گوئی کرده) بر ابن زبیر تطبیق گردید مگر اینکه این قول که گفته بود چنین مردی با چنین صفتی از ثقیف است که می گوید: مردی از ثقیف او را می کشد (یعنی ابن زبیر را) و حال اینکه بالعکس من او را کشتم و اینک سر او نزد من افتاده است مقصود او مختار است. (ابن زبیر منکر کشته شدن خود بدست مردی از ثقیف بود که کعب را تکذیب کرده بود) ابن سیرین گوید: ابن زبیر متوجه (صدق کعب) نشده که مقصود او از مرد ثقیف حجاج است نه مختار که قضا و قدر او را (برای قتل ابن زبیر) کمین داشته بود.

عبد العزیز بن ابن جمیله انصاری گوید: ابن عمر بر نعش ابن زبیر که بدار آویخته شده بود گذشت و گفت: خدا ترا بیامرزاد ای ابا خیب تو روزه گیر و نماز خوان (برای نماز برخاسته) بودی. قریش رستگار شده اگر تو بدترین آنها بشمار آمده باشی. (پس آنها همه خوب بودند و بد آنها از همه بهتر است). حجاج او را بدار کشید و بعد نعش او را فرود آورد و در گورستان یهود انداخت آنگاه مادرش را احضار کرد که او حاضر نشد. باو پیغام داد: چگونه کار مرا نسبت بعبد الله دیدی (عمل من چگونه بود) گفت: تو دنیای او را ویران کردی و او آخرت ترا ویران و تباه نمود. پیغمبر برای ما حدیث فرموده که مردی از ثقیف خواهد آمد که دروغگو و مردی دیگر تباهگر باشد. اما کذاب ثقیف که مختار بود و اما تباهگر تو باشی. این حدیث صحیح است و مسلم آنرا (در کتاب) صحیح خود وارد کرده است.

عبد الله ابن زبير بعبد الله بن جعفر گفت: آیا یاد داری روزی که من و تو پیغمبر را دیدیم او فرزندان فاطمه را گرفت و نزدیک کرد عبد الله گفت: آری همه ما را همراه برد و ترا ترک نمود. اگر این زبیر می دانست که عبد الله چنین پاسخی باو خواهد داد هرگز آن سؤال را (که موهن اوست) از او نمی کرد.

### بیان ایالت محمد بن مروان در جزیره و ارمنستان

در آن سال عبد الملک برادر خود محمد را بایالت و امارت جزیره و ارمنستان منصوب نمود و او از همان محل بجنگ و غزا پرداخت و دشمنان را سخت کوبید و بسیاری کشت. در ارمنستان دریاچه «طریخ» آزاد بود که هر که میخواست می توانست از آن صید کند و کسی مانع نمی شد او صید آن دریاچه را منع کرد و کسانی در پیرامون آن گماشت که هر چه صید می شد فروخته بهای آنرا دریافت می کردند و باو می پرداختند بعد از او ایالت و امارت آن سامان بفرزندش مروان (که آخرین خلیفه اموی بود) اختصاص یافت و چون خلافت بنی امیه بدیگران (بنی العباس) منتقل شد آن ایالت از دست او گرفته شد ولی منع صید دریاچه بحال خود ماند که تا کنون (زمان مؤلف که قرن هفتم باشد) بدین حال باقی می باشد: هر که هم بدعت زشت می گذارد گناه آن تا روز قیامت بگردن او خواهد بود. و از گناه و کیفر بدعت گذاران چیزی کم نمی شود.

این طریخ (دریاچه) یکی از عجایب جهان بشمار می آید زیرا ماهی آن کوچک است و فصل و موسم دارد که در آن فصل از دریا خارج و برودخانه که در دریا می ریزد داخل می شود و مقدار آن بسیار می باشد که مردم با آلات صید و با دست



آنها می گرفتند و چون فصل می گذرد دیگر چیزی از آن باقی نمی ماند.

### بیان قتل ابی فدیک خارجی

ما در شرح وقایع سنه هفتاد و سه خروج و قیام نجده بن عامر خارجی و متابعت یاران او از ابو فدیک را شرح داده بودیم. ابو فدیک تا آن زمان که عبد الملک بن مروان بر سر کار قرار گرفت ثابت قدم بود که عبد الملک بن عمر بن عبد الله بن معمر فرمان داد که سپاهی از کوفه و بصره تشکیل و بجنگ او برود. او هم دوازده هزار مرد نبرد اختیار و تجهیز کرد و مخارج آنها را پرداخت و لشکر کشید اهل کوفه را در میمنه قرار داد که فرمانده آنها محمد بن موسی بن طلحه بن عبید الله بود. اهل بصره را هم در میسره مرتب کرد که فرمانده آنها عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر برادر زاده خود بود. خیل را هم در قلب قرار داد. لشکر کشید تا بحرین رسید و در آنجا صفوف طرفین برای جنگ آراسته شد. ابو فدیک و یاران او یکباره مانند یک تن واحد بر آنها حمله کرد و میسره عمر را شکست داد که همه دور شدند و بعقب رفتند مگر مغیره فرزند مهلب و مجاعه بن عبد الرحمن و جمعی از دلیران و سواران مشهور مردم که آنها نگریختند و ناگزیر بصف اهل کوفه در میمنه پیوستند عمر بن موسی (فرمانده میسره بصره) هم مجروح شد. چون صف گریخته میسره دید میمنه از جای خود بعقب نشست بازگشت ولی سپاهیان بازگشته فرمانده نداشتند زیرا امیر آنها که عمر بود مجروح و بی پا شده بود آنها هم همان فرمانده مجروح را با خود حمل کردند و بمیدان بازگشتند و سخت نبرد و دلیری کردند جنگ بر شدت خود افزوده

ص: ۲۷۰

و آنها با شجاعت توانستند صف خوارج را بشکنند و رخنه یابند و داخل شوند اهل کوفه هم دلیرانه حمله کردند تا بلشکرگاه خوارج رسیدند و غارت کردند و در آن اثناء ابو فدیک (فرمانده و امام خوارج) کشته شد. اتباع او بمحل قشقر پناه بردند و سپاه پیروز آنها را محاصره کرد و آنها تسلیم حکم فاتح شدند که عده آنها شش هزار بود فرمانده هم شش هزار تن را کشت و هشتصد تن اسیر گرفت. در آنجا همسر عبد الله بن امیه (که اسیر شده بود) را بدست آوردند و او از ابو فدیک آبستن بود او را همراه خود بصره بردند.

### بیان بعضی حوادث

در آن سال عبد الملک خالد بن عبد الله را از ایالت بصره عزل و برادر خود بشر را بامارت آن شهر نصب نمود. بر حسب روایت بعضی از راویان دو امارت کوفه و بصره را هر دو تواما باو واگذار کرد و او هم بصره رفت و عمرو بن حرث را بجانشینی خود در کوفه گذاشت.

در آن سال محمد بن مروان رومیان بیلاق را قصد و غزا کرد و آنها را شکست و فرار داد. در آن سال واقعه عثمان بن ولید در روم رخ داد که او با چهار هزار و رومیان با شصت هزار سپاهی، بودند آنها را شکست داد و منهزم کرد و بسیار کشت.

در آن سال حجاج که امیر مکه بود امارت حاج را بر عهده گرفت. یمن و یمامه هم تابع حجاج بود. امیر کوفه و بصره هم بر حسب بعضی روایات بشر بن مروان بود. گفته شده: در کوفه بشر و در بصره خالد بن عبد الله امیر بودند، قاضی کوفه

هم شریح بن حارث و قاضی بصره هشام بن هبیره و امیر خراسان بکیر بن وشاح بودند.

در آن سال عبد الله بن عمر در مکه در گذشت و در وادی ذی طوی بخاک سپرده شد گفته شده در فسخ دفن شد. علت مرگ او این بود که حجاج بیکی از سپاهیان خود امر کرد که او را براند و آن سپاهی با حربه نیزه که زهر هم داشت پای او را زد (پایش فرو برد) و او مسموم شد و مرد.

حجاج هم در آن هنگام بعیادت او رفت و پرسید چه کسی ترا مجروح کرده؟

گفت: تو زیرا تو دستور داده بودی که در بیت الحرام سلاح حمل شود (که حرام است) و حال اینکه حمل آن روا نیست. او سه ماه پس از (قتل) ابن زبیر وفات یافت. چیزهای دیگری غیر از این هم گفته شده، سن او هشتاد و هفت سال بود.

در آن سال سلمه بن اکوع هم در گذشت. همچنین ابو سعید خدری و رافع بن خدیج و مالک بن مسمع ابو غسان بکری گفته شده او در سنه شصت و چهار وفات یافت. او در زمان پیغمبر متولد شده بود. مسلم بن زیاد بن ابیه نیز در آن سال در گذشت او قبل از بشر بن مروان مرد. اسماء دختر ابو بکر پس از اندک مدتی بعد از قتل فرزندش (عبد الله بن زبیر) وفات یافت. زبیر او را طلاق داده بود. گفته شده علت طلاق او این بود که عبد الله بن زبیر پسر خود گفت: مانند من فرزند شایسته این نیست که بمادرش نزدیک شوی (...). او هم (با احترام فرزندش) او را طلاق داد (که دیگر همخوابه او نباشد) در آن سال عوف بن مالک اشجعی وفات یافت او برای نخستین بار در جنگ خیبر شرکت کرد که آن واقعه برای او نخستین جنگ در عالم اسلام بود. معاویه بن خدیج نیز در اندک زمانی قبل از پسر عمر در گذشت. معبد بن خالد جهنی نیز بسن هشتاد سال

درگذشت که او یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت.

(رافع بن خدیج) بفتح خاء نقطه دار و کسر دال بی نقطه و (معاویه بن خدیج) بضم حاء بی نقطه و فتح دال بی نقطه و آخر آن جیم است.

## سنه هفتاد و چهار

### اشاره

در آن سال عبد الملک طارق را از حکومت مدینه عزل و حجاج را بجای او نصب نمود. او مدت یک ماه در آن شهر اقامت گزید و درباره یاران چنین کرد و چنان که شرح آن گذشت از شهر مدینه بقصد عمره خارج شد (متوجه مکه گردید). در آن سال حجاج بنای کعبه را که بدست ابن زبیر برپا شده بود ویران نمود و آنرا بحال سابق گردانید و حجر (اسود) را از آن (بنای ابن زبیر) بیرون برد. عبد الملک می گفت:

ابن زبیر دروغ گفته که از قول عائشه نقل کرده بود که حجر جزء خانه (کعبه) است چون باو (عبد الملک) گفته شد که دیگران غیر ابن زبیر هم این گفته را تأیید می کنند که عائشه چنین روایتی را از پیغمبر کرده او گفت: ای کاش من این کار (بیرون بردن حجر) را نمی کردم. در آن سال عبد الملک ابو ادريس خولانی را قاضی نمود. (محل معلوم نشده و ممکن است قاضی القضاة بوده آن هم در دمشق یا جای دیگر).

ص: ۲۷۳

## بیان فرماندهی مهلب برای جنگ ازرقیان (خوارج)

چون عبد الملک برادر خود بشر را بایالت بصره (علاوه بر کوفه) برگزید او سوی آن شهر رفت در آن هنگام نامه و فرمان عبد الملک رسید که مهلب را برای جنگ ازارقه بهمراهی اعیان و بزرگان اهل بصره انتخاب و فرمانده کل نمود که او هر که را خود انتخاب یا ترک کند مختار خواهد بود و نیز بشر را دستور داد که از اهل کوفه مردی دلیر و آزموده و خردمند و قوی انتخاب کند که بفرماندهی لشکر کوفه بیاری مهلب برود (و تحت فرمان مهلب باشد). بآنها دستور داد که خوارج را هر جا که باشند دنبال کند و ریشه آنان را بر کند. مهلب هم جدیع بن سعید بن قبیصه را مأمور کرد که بدیوان ثبت نام سپاهیان برود و خود مردان کار را انتخاب کند.

بشر هم از برگزیدن مهلب بدون مشورت او سخت دل‌تنگ شد و بر او رشک برد. مثل اینکه مهلب خود مرتکب گناه شده بود.

عبد الرحمن بن مخنف را نزد خود خواند و باو گفت: تو بر مقام و منزلت خود نزد من آگاهی. من میخواهم لشکر کوفه را بتو بسپارم تو هم بر حسن ظن خود نسبت بتو بیفزا و بهتر از آنچه من می دانم باش. تو برو و این فلان فلان شده (مهلب) را ببین و خود نسبت باو متمرّد و مستبد و خود رأی باش (اطاعت مکن). به مشورت و رأی او هرگز عمل مکن. عبد الرحمن گوید: او (از فرط کینه و خشم) از دستور لشکر کشی و چگونگی جنگ با دشمن و توجه بعالم اسلام صرف نظر کرد و بکینه جوئی و بد گوئی نسبت بفرزند عم من (مهلب) پرداخت انگار من بی خرد و سفیه هستم که از او تمکین کنم. چرا باید او بمن طمع کند که ترک اولی کنم. چون

او دید من پاسخ نمی دهم از من پرسید: چه شده که تو جواب نمی دهی؟ گفتم خداوند ترا نیک بدارد آیا جز این چاره هست که من هر چه تو بخواهی و بپسندی انجام دهم و از آنچه تو نخواهی بپرهیزم؟ مهلب هم لشکر کشید تا برامهرمز رسید در آنجا بخوارج نزدیک شد.

گرداگرد لشکر خود خندق حفر نمود. عبد الرحمن با لشکر کوفه رسید.

بشر بن جریر و محمد بن عبد الرحمن بن سعید بن قیس و اسحاق بن محمد بن اشعث و زحر بن قیس همراه او بودند. او بفاصله یک میل از سپاه مهلب لشکر زد که سپاهیان همدیگر را خوب می دیدند و هر دو لشکر در رامهرمز اقامت گزیدند. هنوز کاری انجام نداده که خبر مرگ بشر بن مروان (والی و برادر عبد الملک) بآنها رسید. او در بصره درگذشت بسیاری از اهل بصره و کوفه (سپاهیان پراکنده شدند. زحر بن قیس و اسحاق بن محمد بن اشعث و محمد بن عبد الرحمن بن سعید (از اهل کوفه) برگشتند و باهواز رسیدند. در آن هنگام جانشین بشر در بصره خالد بن عبد الله بن خالد بود. در کوفه هم عمرو بن حریث بود. در اهواز عده بسیاری از سپاهیان برگشته تجمع نمودند. خالد بن عبد الله بر مراجعت آنان آگاه شد بآنها نوشت که باید بمیدان جنگ برگردند و دوباره بمهلب ملحق شوند و اگر نکنند آنها را خواهد زد و خواهد کشت و سخت کیفر خواهد داد. چون رسول یک سطر از نامه او را خواند. زحر گفت: کوتاه کن. و چون از خواندن نامه فراغت یافت سپاهیان اعتنا نکرده بسیر خود ادامه دادند. زحر و اتباع او بکوفه رسیدند و در خارج شهر اقامت کردند و بعمر بن حریث (والی) نوشتند و اجازه ورود خواستند و پیغام دادند که چون خبر مرگ امیر رسید سپاهیان پراکنده شدند و اکنون ما بشهر خود وارد می شویم ولی نخواستیم بدون اطلاع و اجازه امیر داخل شویم. امیر کوفه هم بآنها نوشت که باید نزد مهلب برگردید و بر مراجعت آنها اعتراض و باز خواست

کرد و اجازه ورود نداد. آنها ماندند تا شب فرا رسید بشهر داخل شده و هر یکی بخانه خود رفتند و بدان حال ماندند تا حجاج امیر شد و بکوفه رسید.

### بیان عزل بکیر بن وشاح از خراسان و ایالت امیه بن عبد الله بن خالد

در آن سال عبد الملک بکیر بن وشاح را از ایالت خراسان عزل و بجای او امیه بن خالد بن اسید را نصب نمود. مدت ایالت بکیر دو سال بود. علت عزل او این بود که تمیم (قبایل) نسبت باو متخلف شده بودند. مقاعس و بطون (از قبایل تمیم) برای بحیر تعصب کرده درباره بحیر از او باز خواست می کردند ولی اوف و ابناء (از قبایل تمیم) برای بکیر تعصب داشتند. تمام آن طوایف از تمیم بودند. مردم خراسان بیم آن را داشتند که اختلاف آنها بجنگ و ستیز بکشد و موجب تباهی و فساد و ویرانی خراسان گردد و مشرکین (غیر از مسلمین) بر آنها چیره شوند.

بعد الملک نوشتند و نیز چنین اظهار عقیده و رای نمودند که باید امیر و والی از قریش فرستاده شود که قبایل نسبت باو حسد و تعصب نداشته باشند. عبد الملک درباره انتخاب چنین امیری مشورت کرد امیه گفت: ای امیر المؤمنین مردی از خاندان خود برای آنها بفرست گفت: اگر تو در جنگ ابو فدیک نمیگریختی حتما ترا می فرستادم گفت: ای امیر المؤمنین بخدا قسم من نگریختم ولی مردم (لشکر) مرا بی یار و یاور گذاشتند و رفتند بحدیکه یک تن با من نمانده بود که نبرد و دفاع کند که من بتوانم بیک گروه پایدار ملحق شوم و بجنگ ادامه دهم حتی کسی نمانده

بود که بتواند جانبازی کند و در معرض خطر باشد (که من هم باشم) باخن عبد الله هم عذر مرا برای تو شرح داده بود و مردم هم همه این را دانسته بودند.

عبد الملک هم ایالت خراسان را باو داد زیرا او را دوست می داشت. مردم گفتند:

ما هرگز چنین پاداشی ندیده بودیم که بجای کیفر فرار باو ایالت بدهند چون بکیر بر انتخاب او آگاه شد نزد بحیر که در زندان بود فرستاد که شرح او در جنگ ابن خازم گذشت (و بعد او را بزندان افکند) خواست با او آشتی کند ولی بحیر نپذیرفت ضرار بن حصین ضبی نزد او (در زندان) رفت و گفت: من ترا احمق می بینم. پسر عم تو (بکیر) نزد تو فرستاده معذرت میخواهد و در حالیکه تو گرفتار او هستی نمی پذیری. تو صلح را قبول کن و در دل کینه و خشم را داشته باش تا آزاد شوی و بیرون بروی که امروز شمشیر در دست اوست حتی اگر ترا بکشد، هیچ اتفاقی رخ نمی دهد. بحیر پیشنهاد صلح را قبول کرد. بکیر هم چهل هزار (درهم) برای او فرستاد و از او عهد گرفت که هرگز با وی نبرد نکند. بحیر هم از محبس بیرون رفت و اخبار حرکت امیه را تجسس می نمود چون دانست که او نزدیک نیشابور رسیده او را قصد و در نیشابور ملاقات کرد و باتفاق او بمرور رسید. امیه هم مردی کریم و بزرگوار بود از بکیر در کارهای خود مؤاخذه نکرد بلکه باو پیشنهاد نمود که رئیس شرطه او باشد او خودداری کرد ناگزیر آن مقام را بخصم او بحیر بن ورفاء داد بعضی از رجال بکیر را ملامت کردند که چرا آن مقام را قبول نکرد او گفت: من تا دیروز امیر بودم و پیشاپیش من حربه را حمل می کردند اکنون باید خود حامل حربه در مقدمه امیر باشم. امیه هم بکیر را مختار کرد که حکومت طخارستان را قبول کند یا مقام شرطه او حکومت را پذیرفت و آماده سفر گردید و مبالغی هم برای رفتن خرج کرد و زیان دید ولی بحیر امیه را از این ترسانید که اگر او بطخارستان برود طاعت وی را خلع و تمرد خواهد کرد امیه ناگزیر از



فرستادنش بحکومت منصرف گردید.

(اسید) بفتح همزه و کسر سین (بحیر) بفتح باء یک نقطه و کسر حاء.

### بیان ایالت عبد الله بن امیه در سیستان

چون امیه بکرمان رسید فرزند خود عبد الله را بحکومت سیستان منصوب نمود او هم از آنجا رتبیل (کابل شاه) را قصد کرد که رتبیل پس از رتبیل قبلی که بقتل رسیده بود بر تخت نشسته بود و او از مسلمین بیمناک بود که هیبت آنها در مغزش کارگر بوده. چون عبد الله بشهر بست رسید رتبیل نماینده فرستاد و درخواست صلح نمود و هزار هزار (یک میلیون) بذل کرد و نیز هدایا و برده و بنده تقدیم کرد. عبد الله پذیرفت و گفت: اگر این رواق (سالن - تالار - بارگاه) را برای من پر زر کند ممکن است برگردم و گر نه که هرگز (بر نمیگردم).

او جوان و مغرور بود. رتبیل هم بلاد را برای او تهی کرد و خود عقب نشست او هم داخل کشور شد که ناگاه دره ها و تنگناها و معابر کوهستان را بر او (و لشکر او) بستند. او درخواست کرد که راهش را باز کنند (و ناامید) برگردد ولی رتبیل قبول نکرد و گفت: سیصد هزار درهم بگیرد و صلح کند و برای ما هم عهد نامه بنویسد که هرگز کشور ما را قصد نکند آن هم تا مدتی که من امیر (شاه) باشم و هرگز ویران نکند و آتش نزند او هم ناگزیر قبول کرد عبد الملک بر آن وضع آگاه شد او را معزول داشت

پیش از این ایالت زهیر بن قیس را در سنه شصت و دو در افریقا نوشته بودیم که در سنه شصت و نه بقتل رسید. چون خبر کشته شدنش بعد الملک رسید سخت نگران و محزون گردید همچنین عموم مسلمین ولی چون مشغول جنگ ابن زبیر بود ناگزیر از کار آن سامان و گرفتن انتقام باز ماند. چون ابن زبیر کشته شد و کار مسلمین یکسره شد یک سپاه عظیم تشکیل و تجهیز داد و حسان بن نعمان غسانی را بفرماندهی آن و ایالت افریقا برگزید و آنها را فرستاد که تا آن تاریخ سپاهی بآن عظمت داخل افریقا نشده بود. چون بشهر قیروان وارد شدند از آنجا لشکری تجهیز و آماده کرد و راه قرطاجنه (کرتاژ) را گرفت که امیر آن یکی از بزرگترین ملوک افریقا بود. مسلمین تا آن زمان هم بجنگ او نرفته بودند. چون بدان شهر رسید دید. عده رومیان و بربریان فزون از حد و عد است. با آنها نبرد کرد و شهر را محاصره نمود. چون وضع را بدان گونه دیدند تصمیم بر گریز گرفتند بعضی سوار کشتی شده بجزیره صقلیه (سیسیل) رفتند جمعی هم باندلس (اسپانی) کوچ کردند حسان هم با شمشیر وارد شهر گردید مال ربود و بنده و برده بسیار گرفت و آنها را با بدترین وضعی کشت و در کشتن اسراف و افراط کرد. لشکرها را هم باطراف فرستاد.

مردم اطراف از شدت بیم تن بتسلیم داده نزد او رفتند او فرمان داد که آنها دیوار و حصار شهر را ویرا کنند. پس از آن شنید که رومیان و بربریان در محل «صطفوره» و «نبرت» که هر دو شهر بزرگ بود تجمع نمودند. او آنها را قصد و جنگ کرد. آنها سرسختی و پایداری و دلیری کردند. مسلمین هم بردباری و ثبات نمودند تا رومیان

تن بفرار دادند بسیاری از آنها را کشتند. گریختگان روم بشهر باجه رفتند و تحصن نمودند بربریان هم در شهر بونه تحصن کردند. حسان هم بشهر قیروان مراجعت کرد زیرا عده مجروحین سپاه بسیار بود او ماند تا زخمها ملتئم شد.

## بیان ویرانی افریقا

چون مجروحین بهبودی یافتند و حال نوع آنها بهتر شد حسان گفت هر یکی از پادشاهان یا امراء افریقا که از حمله مصون مانده نام ببرید که کار او را بسازیم.

مردم گفتند: زنی هست که ملکه بربر می باشد و کاهنه صفت یا نام دارد و او غیب میگوید و پیش بینی میکند بدین سبب او را کاهنه میخوانند (کاهن و کاهنه مذکر و مؤنث- جادوگر و غیب گو و روحانی) خود آن زن هم بربری و محل اقامت وی کوه اوراس بود که پس از قتل کسبیل (خبر او گذشت) بربریان گرد وی تجمع نمودند. او (حسان) از مردم افریقا تحقیق نمود که آیا او که وچه باشد باو گفتند: زنی بسیار قوی و محل اقامت وی عظیم و محکم می باشد و نیز باو گفتند. اگر او را بکشی دیگر بربریان هرگز نسبت بتو عصیان نخواهند کرد. چون حسان سوی وی لشکر کشید آن زن دستور داد قلعه و حصار «باغایه» را ویران کنند تصور کرده بود که او فقط قلعه و پناهگاه را قصد می کند. حسان هم قلعه را قصد نکرد و یکسره بمقابله وی شتاب نمود و در پیرامون رود نینی مقاتله رخ داد جنگی بسیار سخت و هول انگیز واقع و مسلمین منهزم شدند و بسیاری از آنها بقتل رسیدند و خود حسان هم گریخت بسیاری از مسلمین هم گرفتار شدند که آن زن همه را آزاد کرد جز خالد بن یزید قیسی که او دلیر و کریم و بزرگوار بود. او را بفرزندی خود پذیرفت. حسان هم رفت تا آنکه از

آفریقا برگشت و خارج شد و بعد الملک خبر واقعه و فرار را داد عبد الملک باو دستور داد که در محل خود بماند تا دستور او برسد. او در برقه مدت پنج سال ماند و آن محل بنام کاخهای حسان معروف شد تا این زمان (زمان مؤلف). آن زن مالک سراسر آفریقا شد و شروع بظلم و جور و آزاد نمود. بعد از آن عبد الملک سپاه و مال برای مدد او (حسان) فرستاد و باو امر داد که بآفریقا برود و با آن زن گاهی نبرد کند. حسان هم رسولی پنهانی نزد خالد بن یزید که نزد آن زن بود فرستاد و نامه هم نوشت و اوضاع و احوال را تحقیق نمود. خالد هم باو پاسخ داد و یک رقعہ مبنی بر پراکندگی بربریان از گرد آن زن نوشت و باو تاکید کرد که تسریع کند. آن رقعہ را در یک قرص نان پنهان کرد و بتوسط همان رسول فرستاد. آن رسول برگشت و آن زن جادوگر پس از رفتن وی آگاه شد موی سر را پریشان کرد و بیرون آمد (از کاخ) و فریاد زد که کشور ما بیاد رفت. و گفت: مملکت با خوراک مردم زایل شده (مقصود نان است که آن رقعہ در آن پنهان است و کنایه از پیش گوئی و غیب دانی او می باشد و مسلماً افسانه است) آن رسول نزد حسان برگشت ولی قرص نان با رقعہ که در آن بود سوخت و حسان چیزی بدست نیاورد دوباره بخالد نوشت این بار خالد پاسخ را در زین اسب رسول مخفی نمود و حسان لشکر کشید چون آن زن آگاه شد گفت: اعراب جز بدست آوردن سیم و زر مقصودی دیگر ندارند ما هم فقط خواهان مزارع و مراتع می باشیم من چاره نمی بینم جز اینکه سراسر آفریقا را ویران کنم تا آنها ناامید شوند. اتباع خود را در سراسر کشور پراکنده کرد که بلاد را ویران کنند آنها هم همه چیز را ویران و قلاع و پناهگاهها را منهدم و اموال را غارت کردند و این ویرانی نخستین آفریقا بود. چون حسان بکشور آن زن نزدیک شد جمعی از رومیان نزد او آمده از ستم آن زن جادوگر تظلم نمودند او شکایت آنان را مغتنم شمرد. قابس را هم قصد کرد و مردم آن باستقبال او شتاب کردند و تحف و هدایای

بسیار پیش کشیدند. پیش از آن از هر امیری که آنها را قصد می کرد تحصن و خود داری می کردند. او در آن شهر حاکمی نصب کرد و دو شهر دیگر را هم بدون جنگ گرفت که قسطیله و نفزاوه باشد. آن زن جادوگر بر لشکر کشی او آگاه شد. دو فرزند خود را باتفاق خالد بن یزید (پسر خوانده خود) نزد خود خواند و گفت: من کشته می شوم شما (هر سه) نزد حسان بروید و برای (نجات) خود امان بگیرید حسان هم رسید و جنگ برپا شد جنگ بسیار سختی رخ داد و کشتگان مسلمین فزون از حد و عد گردیدند بحدیکه همه یقین کردند که جز فنا چیز دیگری نخواهد بود ولی خداوند مسلمین را یاری کرد و بربریان منهزم شدند و خود آن زن جادوگر هم گریخت ولی باو رسیدند و او را کشتند و فرزندش و خالد هم بحسان رسیده و امان گرفته بودند بربریان پس از آن چاره جز تسلیم ندیدند امان خواستند بعضی از آنها باین شرط تسلیم شدند که در سپاه اسلام منتظم شوند که عده آنها دوازده هزار سپاهی بود و برای سرکوبی دشمن اسلام مؤثر بودند شرط را قبول کردند و بمسلمین ملحق شدند و فرمانده آنها دو فرزند زن جادوگر شدند بعد از آن اسلام میان بربریان منتشر شد و مسلمان شدند حسان هم بمحل خود در قیروان برگشت و آن در ماه رمضان همان سال بود. او بدون مخالف و مدعی (با قدرت) زیست نمود تا عبد الملک زندگانی را بدرود گفت و چون خلافت بفرزندش ولید بن عبد الملک رسید عم خود عبد الله بن مروان را بایالت آفریقا منصوب نمود آنگاه حسان را عزل و موسی بن نصیر را بجای او نصب نمود در سنه هشتاد و نه که شرح آن بخواست خداوند خواهد آمد.

واقعی در تاریخ خود چنین آورده که آن زن جادوگر برای انتقام قتل کسبیه (و خونخواهی او) قیام کرد و سراسر آفریقا را تملک نمود و نسبت بمردم آن سامان ستم را روا داشت و کارهای زشت بسیار مرتکب گردید و مسلمین مقیم قیروان

را سخت آزار رسانید که آن رفتار بعد از قتل زهیر بن قیس در سنه شصت و هفت واقع و مظالم وی شامل عموم گردید که عبد الملک حسان را برای آن سامان بایالت و امارت برگزید و حسان شکست خورد و تا برقه گریخت و در آنجا مدتی زیست تا سنه هفتاد و چهار که عبد الملک سپاهی عظیم برای یاری او فرستاد و باو دستور داد که آن زن کاهن را قصد کند که او رفت و او را شکست داد و کشت.

فرزندان وی را هم کشت و بمحل خود در قیروان بازگشت. گفته شده چون آن زن جادوگر را کشت فوراً نزد عبد الملک برگشت. برای ایالت افریقا هم مردی بنام ابو صالح انتخاب کرد و بجانشینی خود نشانند فحص صالح (محل) باو منسوب گردید.

### بیان حوادث دیگر آن سال

در آن سال حجاج بن یوسف امارت حاج را بر عهده گرفت. قاضی مدینه عبد الله بن قیس بن مخرمه و قاضی کوفه شریح و قاضی بصره هشام بن همیره بودند.

گفته شده در آن سال عبد الملک بزیارت مکه که عمره باشد رفت ولی این روایت درست نیست. در آن سال محمد بن مروان روم صائفه را قصد و غزا کرد تا بمحل اندولیه رسید. در آن سال جابر بن سمره سوائی در زمان امارت بشر در کوفه در گذشت و نیز در زمان امارت بشر ابو جحیفه در کوفه وفات یافت. همچنین عمرو بن میمون اودی گفته شده وفات او در سنه هفتاد و پنج بود او در زمان جاهلیت هم بود که از سالمندان بشمار می آمد.

عبد الله بن عتبة بن مسعود که از عمال و حکام عمر بود درگذشت گفته شده در سنه هفتاد و سه درگذشت. عبد الرحمن تیمی هم وفات یافت و او یک نحو یاری با پیغمبر داشت. در آن سال محمد بن حاطب بن حارث جمحی درگذشت او در حبشه متولد شده بود که پس از پایان مهاجرت (والدین او) نزد پیغمبر برده شده بود.

و نیز ابو سعید بن معلی انصاری و اوسی بن ضمعج کوفی وفات یافتند.

(ضمعج) با ضاد نقطه دار و جیم است

ص: ۲۸۴

در آن سال محمد بن مروان رومیان را در مرعش قصد و جنگ و غزا کرد.

### بیان ایالت حجاج بن یوسف در عراق

در آن سال عبد الملک حجاج بن یوسف را بایالت عراق منصوب و خراسان و سیستان را از آن امارت مستثنی نمود (که هر دو تابع عراق بودند). عبد الملک فرمان ایالت و امارت را برای او بمدینه فرستاد (که او امیر آن سامان بود) باو تاکید کرد که زودتر برود. او هم دوازده شتر سوار (بر شترهای نجیب تند رو) و در نیم روز بطور ناگهانی وارد کوفه شد. در آن هنگام بشر مهلب را برای جنگ خوارج فرستاده بود (چنانکه شرح آن گذشت). او (حجاج) بر منبر فراز شد.

بر سر عمامه ابریشم سرخ داشت که تحت الحنک آن را بر گردن و سرو رو پیچیده و دهان بسته بود. دستور داد که مردم حاضر شوند مردم (که آن وضع غیر منتظر- را دیدند) گمان کردند او و یارانش خارجی هستند (که ناگهان بروز نمودند) قصد



کردند آنها را بگیرند و او در حال انتظار اجتماع مردم بر منبر نشسته بود. مردم همه جمع شدند و او خاموش بود سکوت او هم بطول کشید محمد بن عمیر یک مشت ریگ برداشت و خواست او را سنگسار کند.

در آن حال (که سنگ در دست داشت) گفت: خدا او را بکشد چقدر ابله و زشت است بخدا قسم من گمان می کنم که سخن او با کار او هم مانند منظر او زشت باشد. چون حجاج سخن گفت آن ریگها که در دست محمد بن عمیر بود بی اختیار از کف او نثار می شد و بر زمین می افتاد و خود او احساس نمی کرد (از شدت دهشت و تعجب از بلاغت سخن حجاج) بعد از آن حجاج لثام (دامن عمامه و تحت الحنک) را از رو و دهان خویش برداشت و گفت:

ابا بن جلا و طاع الثنایامتی أضع العمامه تعرفونی من فرزند روشنائی و فراز گیر میدانها هستم (مشهور و دلیر و سخت گیر و معروف هستم) هر گاه دامن عمامه را از سر و روی و دهان خود بردارم مرا خواهید شناخت.

بخدا سوگند من فتنه و شر را بموجدان بر می گردانم و عامل و فاعل فتنه را بمانند عمل خود کیفر می دهم. من سرهائی می بینم که وقت درو آنها رسیده است (میوه هائی می بینم که هنگام چیدن آنها رسیده). من خون را ما بین دستارها و ریشها روان می بینم (سرها را می برم و خونها را می ریزم).

«قد شمرت عن ساقها تشمیراً» جنگ دامن خود را بالا زده و ساقهای خود را نمایان کرده است.

هذا اوان الحرب فاشتدی زیم قد لفها الشوق بسواق حطم

لیس براعی ابل و لا- غنم و لا- بجزار علی لحم و ضم یعنی اینک هنگام جنگ رسیده ای زیم (نام جنگ یا ماده شتر خود) تو هم

سخت چابک و تندرو باش (که بمیدان جنگ زودتر برسی ای شتر یا ای جنگ زودتر برپا شو) که اینک شوق شتر را می راند و راننده سخت گیر و شتابنده است.

او (راننده و شتر سوار) و ساریان و چوپان نیست. قصاب هم نیست که گوشت را از استخوان جدا می کند. (او امیر و دلیر و آزموده است) و بعد گفت:

قد لفها الليل بعصلي اروع خراج من الدوى

مهاجر لیس باعرابی

آن ماده شتر را شب پیچیده بود (شبانه راه می پیمود). حامل مردی نیرومند و شدید و مهیب و رعب آور است که از تنگنایها و میدانهای پر هیاهو و آشوب فاتح و مظفر بیرون آمده. او اعرابی بدوی نیست بلکه مهاجر است (از شهر بشهر دیگر آمده). مقصود خود او بوده.

لیس اوان بکره الخلاطجاءت به و القلص الاعلاط

تهوی هوی سائق الغطاط

یعنی این هنگام سیر و تند روی شتر جوان نیست (بلکه زمان سرعت سیر یک شتر نجیب آزموده است) که او (حجاج) را آورده با یک عده از اشتران تند رو مجرب مهار شده (از یاران او) که از حیث سرعت انگار از بلندی سرنگون شده و سوار را با شتاب می رساند (که در دشت و کوه فرو می رود و نمایان می شود. این اشعار از بیت اول تا آخر همچنین نطق حجاج در آن زمان از بهترین نمونه بلاغت و فصاحت و تأثیر عمیق خطابه محسوب می شود هر چند اشعار و لغات او را می توان گفت وحشی و غیر مأنوس به بوده و اگر ما بخواهیم در هر واژه بحث کنیم موجب تفصیل و تطویل و خروج از موضوع است که شاید چندان فایده هم نداشته باشد و هر که بخواهد بخوبی تحقیق کند بکتاب ادب مراجعه نماید ولی باید دانست که شعر و خطا به او نمونه بلاغت عرب است و غالباً مورد استشهاد ادبا و محققین واقع می شود).

ص: ۲۸۷

بعد از آن گفت: من بخدا ای اهل عراق مانند انجیر که برای امتحان رسیدن میوه آن فشار داده میشود نخواهم بود از خشاخش و هیاهو کردن هم نمی ترسم (یققع لی بالشنان- آلتی پر صدا برای ترسانیدن شترها بکار برده می شود مانند حلبی ریک دار که صدای آن وحشت آور است). من از آزمایش گذشتم (کارهای خود را انجام دادم و پخته و مجرب شده ام) و بنهایت مقصد و مقصود رسیدم.

پس از آن این آیه قرآن را خواند وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَوْمًا كَانَتْ آمِنَهُ مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعَمِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ خداوند مثلی آورده (ضرب کرده) قریه که ایمن و آسوده بوده روزی آن از هر جا گوارا می رسید بنعمت خدا (آنها- اهل نزیه) کفر کرد خداوند او (آنها) را دچار گرسنگی و ترس نمود. که کیفر کار (زشت) آنها باشد. (چشانید- و لباس هم آمده که از ترجمه لفظ خودداری نمودیم و عبارت واضح و مفهوم است) شما همان مردم (اهل قریه کافر) یا مانند آنها هستید. امیر المؤمنین ترکش خود را ریخت (که تیری انتخاب کند). تیرها را فشرد و آزمود مرا سختتر از همه دید که شکسته نمی شوم مرا نزد شما فرستاد. با همان تیر سخت گردنهای شما را هدف کرد و اصابت نمود زیرا شما اهل تعدی و خلاف و نفاق و شورش و آشوب و فتنه و شر هستید. شما کسانی هستید که بدعت ستم را روا داشتید و مدتها در فتنه و شر غوطه زدید و فرو رفتید هان آرام و راست و مستقیم شوید بخدا سوگند من شما را دچار خواری و هلاک خواهم کرد من آنقدر شما را می مالم تا شیر دهید (کنایه از ماده که وقت شیر دادن آن گذشته و با مالیدن بخواهند پستانش را نرم کنند و بدوشند و مقصود از این کنایه شدت عمل و فشار و زجر و آزار است چنانکه کرد). من شما را مانند چوبی که پوست آنرا می کنند خواهم کرد. (پوست شما را می کنم). من شما را مانند دباغ می مالم و می سازم تا خوار شوید. من شما را مانند شترهای بیگانه که داخل شترها

می شوند و آنها را طرد می کنند و سخت می زنند و می رانند خواهیم زد و خواهیم راند تا از تمرد و عصیان باز بمانید و مطیع و منقاد شوید. من شما را مانند سنگ خواهم افکند و خواهم انداخت و خواهم زد تا نرم شوید. بخدا سوگند من هرگز چیزی نگفته ام که بدان عمل نکرده باشم یا وعده نداده ام که وفا ننموده باشم و هر چه را که خود می سازم انجام می دهم و کار را پایان می رسانم (می برم و می دوزم و می سازم و می پردازم). زینهار از اجتماع! هر مردی باید خود بتنهائی سوار شود (با عده و حشم نرود) بخدا سوگند اگر بانصاف و عدالت نگرید و اگر بدروغ و اشاعه کذب پردازید و قیل و قال و این چه گفت و آن چه می گوید را ترک نکنید یا از فلان و فلان خبر بیارید و بشایعات اعتماد کنید من بهر یک مردی از شما یک نحو دردی در پیکر خود می رسانم که او را گرفتار و مبتلا بدرد خود سازم که دیگر بشایعات و هیاهو و آشوب پردازید. بشما چه که چنین شد و چنان؟ بخدا اگر بر حق استقامت نکنید و از باطل نپرهیزید من شما را با شمشیر چنین خواهم نواخت که زنان را بیوه و کودکان را یتیم خواهم کرد اگر تمرد و شورش روا و رواج گردد عایدات املاک (فیء) نخواهد رسید با دشمنان جنگ و ستیز نخواهد شد و مرزها بدون مدافع تهی و معطل خواهد شد و اگر مردم بجنگ و غزا و جهاد دعوت شوند باجبار و اکراه و تکلیف بسیار می روند تا باطاعت و میل و رغبت من شنیدم که شما مهلب را ترک کردید و بشهر خود برگشتید و مدت دو سال است در حال تمرد و مخالفت زیست می کنید. من بخدا سوگند اگر یک فرد از لشکریان مهلب را در شهر باز مانده بینم سه روز بعد از این اخطار سر او را خواهم برید. خانه او را بیغما خواهم داد.

پس از آن دستور داد نامه و فرمان عبد الملک را بخوانند که باهل کوفه خطاب کرده بود. نامه را خواندند چون خواننده باین جمله رسید: اما بعد سلام بر شما که من خداوند را ثنا و حمد می گویم. حجاج بقاری گفت: بس باشد سپس رو باهل

کوفه کرد و گفت: ای بندگان تازیانه امیر المؤمنین بر شما درود می فرستد و هیچ یک از شما جواب سلام او را نمی دهد. بخدا سوگند من شما را با نحو دیگری غیر از این حال تادیب و تنبیه خواهم کرد سپس بقاری گفت: ادامه بده و بخوان.

قاری خواند: سلام بر شما همه گفتند: سلام خداوند بر امیر المؤمنین و رحمت الله و برکاته. بعد از آن فرود آمد و بخانه (دار الاماره) رفت و بر آن خطاب چیزی نیفزود سپس افسران و گروهبانان را خواند و گفت: مردم (سپاهیان برگشته) را بمهلب ملحق کن و برای من صورتی از رفتن آنها بیار که دیگر کسی نمانده باشد. دروازه ها و پلها را هم هرگز نبندید (برای حفظ شهر) شب و روز باز باشد (بدون محافظ تا متجاوز را بکیفر برساند) تا این مدت و مهلت بگذرد (سه روز مهلت). تفسیر این خطبه این است: او (حجاج) گوید: «انا ابن جلا» مقصود او بامداد است که ظلمت را می زداید (جلا می دهد و مراد او من در وضع و حال خود بصیر و مانند نور روشن و نمایان هستم). او گوید: «اشتدی زیم» نام جنگ است (مفسرین دیگر نام شتر دانسته اند) «قطم» هم عبارت از خرد و تباه کردن است که بر هر چیز که بگذرد آنرا خرد و نابود می کند. «و ضم» هم چیزی باشد که گوشت را از تماس با زمین نگهداری می کند «عصلبی» هم سخت و سختگیر باشد «اعلاط» هم شترهای بی مهار است. او گوید: «فعجم عیدانها» یعنی آنها را آزمود (عبارت مؤلف با دندان امتحان کرد). «لأعصبنکم عصب السلمه» عصب قطع باشد و سلم درخت از نوع عضاه (درخت معروف) «لا أخلق الا فریت» خلق تقدیر است (ایجاد) گفته می شود: من پوست را فرا کردم یعنی پوست را اصلاح کردم و ساختم (فراهم از این است که فروه پوستین باشد) سمهی چیز باطل را گویند که عوام آنرا خاط الشیطان (دوخته و ساخته شیطان گویند). «غطاط» بضم غین نقطه دار بفتح هم خوانده شده یک نوع پرنده است. (ما مضمون و مفهوم خطابه را ترجمه کردیم و عین

آن نقل نشده که محتاج شرح و تفسیر باشد ولی برای تکمیل فایده تفسیر مؤلف را و لو موجب تطویل است نقل کردیم که چون او عین نطق و بیان را وارد کرده بشرح پرداخته و هر که بخواهد عین خطابه را بخواند بتاریخ طبری یا کتب ادب مراجعه کند. در اینجا مؤلف چند بیت شعر هم از اشعار حجاج را که شاهکار سخن او بود حذف نموده از جمله آن این است:

و اشتدت الحرب بکم فشدواو القوس فیها وتر عرد لا بد مما لیس منه بد. که شاهد همین مصراع اخیر است و تفسیر آن هم موجب تطویل است و چون در خود کتاب وارد نشده از شرح و تفسیر آن خود-داری می کنیم).

چون سه روز مهلت گذشت حجاج هیاهو و تکبیر در بازار شنید از خانه بیرون رفت و بر منبر فراز گشت و گفت: ای اهل عراق- ای اهل شقاق و نفاق (اختلاف و کشاکش و آشوب) و ای مردم زشت اخلاق. من صدای تکبیر شنیده ام این تکبیر برای خدا نبود بلکه برای ترسانیدن و ایجاد رعب بوده (که مرا بترسانید) من دانستم این هیاهو و ضجه مانند گرد است که زود فرو می نشیند. ای زاده زنان پست و پلید و ای بندگان تازیانه پذیر و ای فرزندان بیوه زنان (محروم از تربیت پدر) هیچ یک از شما برسم خود نمی نشیند (تشبیه ب حیوان سم دار و مقصود از فتنه باز نمی نشیند) و خون خود را مصون نمی دارد و جای پای خود را نمی بیند که قدم خویش را استوار کند بخدا سوگند نزدیک است که من بلائی بر شما نازل کنم که کیفر تباهگری سابق شما باشد و این کیفر برای آینده یک عبرت شود. عمیر بن ضابی حنظلی تیمی برخاست و گفت: خداوند امیر را نیک بدارد. من یکی از سپاهیان این لشکر (لشکر برگشته مهلب) هستم. سالخورده و علیل می باشم.

این فرزندم از من نیرومندتر است (بجای من برود) حجاج گفت: این (جوان) برای ما از پدرش بهتر است. از او پرسید. تو کیستی؟ گفت: من عمیر بن ضابی هستم.

پرسید: آیا روز گذشته سخن ما را شنیدی؟ گفت: آری. گفت: تو آن مرد نیستی که عثمان بن عفان را قصد کرد. گفت: بودم. گفت: ای دشمن خدا نمی توانستی در آن زمان برای قتل عثمان یک مرد عوض و بدل روانه کنی؟ چه باعث شده بود که تو آن کار را کردی. گفت: او (عثمان) پدرم را که سالخورده بود بزدان سپرد. گفت: تو آن نیستی که چنین گفته است:

هممت و لم افعل و کدت و لیتنی ترکت علی عثمان تبکی حلاله یعنی من تصمیم گرفتم و نکردم و خواستم و نزدیک بود (که بکنم) و ایکاش چنین می کردم که عثمان را در حالی می گذاشتم که زنان او بر او بگریند.

من (حجاج) گمان می کنم که صلاح و اصلاح دو کشور منوط بقتل تو باشد امر داد گردنش را زدند و دارائی او را بیغما بردند. گفته شده عتبه بن سعید بن عاص بحجاج گفته بود: آیا تو این را می شناسی؟ گفت: نه. گفت: این یکی از کشندگان عثمان است. حجاج گفت: ای دشمن خدا تو نمی توانستی بجای خود برای (قتل) امیر المؤمنین (عثمان) دیگری را بدل بفرستی؟ آنگاه امر کرد گردنش را بزنند. دستور داد منادی ندا دهد: هان بدانید که عمیر بن ضابی بعد از انقضای مدت سه روز آمده و ما امر کردیم او را بکشند که کشتند. اکنون از پناه خداوند کسی محروم خواهد شد که امشب بلشکر مهلب ملحق نشود. مردم (سپاهیان) همه خارج شدند و بر سر پل ازدحامی عظیم پدید آمد. (از هجوم سپاهیان) افسران و نگهبانان هم مهلب را در رامهرمز من قصد نمودند و از او نامه ثبت نام گرفتند که آنها باو ملحق شده اند. مهلب گفت: امروز راد مردی وارد عراق شده (حجاج) و از امروز جنگ با دشمن آغاز می شود. چون حجاج عمیر را کشت ابراهیم بن

عمر اسدی عبد الله بن زبیر (غیر از ابن زبیر) را ملاقات کرد از او پرسید چه خبر داری گفت:

اقول لابراهیم لما لقیته اری الامر اضحی منصبا متشعبا

تجهر و اسرع فالحق الجیش لا اری سوی الجیش الا فی الممالک مذهبا

تجهز فاما ان نزور ابن ضابئ عمیراً و اما ان تزور المهلبا

هما حظتا خسف نجاؤک منهما کوبک حولیا من البلج اشهبا

فحال و لو کانت خراسان دونه راها مکان السوق او هی اقربا

فکائن تری من مکره الغزو مسمرأ تحمم حنو السرج حتی تحنبا یعنی بابراهیم (خطاب بنفس خود) هنگامی که او را دیدم گفتم. من این کار را خستگی آور و دگرگون می بینم (سیاست حجاج) تو آماده شو و زود شتاب کن زیرا من چنین می بینم جز پیوستن بسپاه راه دیگری نیست. تو یکی از این دو را اختیار کن یا زیارت ابن ضابی که عمیر باشد بروی (مانند او کشته و باو ملحق شوی) یا اینکه زیارت مهلب رستگار شوی (باو ملحق شوی) هر دو تکلیف ذلت بخش است و اگر بخواهی از هر دو نجات یابی باید بر کره اسب یک ساله سوار شوی و بگریزی آن کره اسب از اسبهای سفید و اشهب باشد. اگر این کار بخراسان هم محول شود باز خراسان مانند بازار نزدیک می بود یا از بازار نزدیکتر (کنایه از سختی کار پیوستن بمهلب است). بنگر تا بینی کسی که جنگ و غزا را اکراه داشته باشد چگونه بملازمت جنگ تن داد (از روی بیم مجبور شد) آن کسی که اکراه داشته باشد چگونه بملازمت جنگ تن داد (از روی بیم مجبور شد) آن کس که اکراه داشته مانند زین که بر پشت اسب می چسبد بجنگ چسبید تا متمایل شد. «تحمم» بمعنی ملازمت و ملاصقت است. «تحنب» کج و متمایل شد «زبیر» بفتح زاء و کسر باء است (که غیر از زبیر مشهور باشد).

گفته شده حجاج در ماه رمضان وارد (کوفه) شد حکم بن ایوب ثقفی را بحکومت



بصره منصوب نمود. باو دستور داد که نسبت بخالد (حاکم سابق) سختگیری کند.

خالد شنید و از بصره بیرون رفت او پیش از رسیدن حکم رفت و اهل بصره هم او را تا محل جلهاء بدرقه کردند او هم بهر یکی از آنها یک هزار (درهم) داد. حجاج نخستین کسی بود که کشتن را کیفر قرار داد آن هم برای کسی که از امر او تخلف می کرد. شعبی گوید: مرد (حاکم یا مأمور) در زمان عمر و عثمان اگر از فرمان آنها سر می پیچید دستور می دادند که عمامه او را از سرش بر می داشتند و او را نزد مردم رسوا می کردند. چون مصعب بحکومت رسید گفت: این کیفر کافی نیست.

ریش و موی سر را می تراشید و بدان نحو رسوا می کرد. چون بشهر بایالت رسید او مرد را بدیوار میخ کوب می کرد که گاهی هم کوبیدن میخی بمرگ می کشید.

گاهی میخ کف دستش را پاره می کرد و او از مرگ نجات یافت شاعر در این باره گفت:

لولا مخافه بشر او عقوبته و ان ینوط فی کفی مسمار

اذا لعطت ثغری ثم زرتکم ان المحب لمن یهواه زوار یعنی اگر ترس از بشر و کیفر او نبود که هر دو کف مرا با میخ بدیوار بکوبد و مرا معلق کند من (که مرز دار هستم) مرز و مرکز خود را ترک و تعطیل می کردم و بدیدار شما می آمدم زیرا دوستدار کسی باشد که بزبارت دوست مبادرت کند.

چون حجاج بر راس کار قرار گرفت گفت: این بازی برای چیست؟ هر که مرز و مرکز دفاع را ترک کند گردنش را بزنید

## بیان ایالت سعید بن اسلم در سند و قتل او

در آن سال عبد الملک سند را بسعید بن اسلم بن زرعہ سپرد. معاویہ و محمد کہ ہر دو فرزند حارث علافی بودند بر او شوریدند و او را کشتند و بلاد را تملک نمودند حجاج ہم مجاعہ بن سمر تمیمی را بسند فرستاد او بر آن بلاد غلبہ کرد و غزا و جنگ نمود و چند محل از اماکن قنابیل را گشود و پس از یک سال زندگانی را بدرود گفت آن ہم در مکران کہ دربارہ او گفته شد:

ما من مشاهدک التی شاهدتها الا یزیدک ذکرها مجاعا یعنی ہر محلی را کہ تو مشاہدہ می کنی بر یادگاری مجاع می افزاید.

(در ہر محلی یادگاری دارد کہ ترا بیاد او می اندازد).

## بیان قیام و شورش اہل بصرہ بر حجاج

در آن سال حجاج از کوفہ شہر بصرہ را قصد کرد و در کوفہ عروہ بن مغیرہ بن شعبہ را بجانشینی خود برگزید. چون وارد بصرہ شد مردم را بمانند خطابی کہ باہل کوفہ کردہ بود خطاب نمود و کسانی را تہدید کرد کہ از لشکر مہلب باز مانده بودند و گفت: کسی بعد از سہ روز بماند و بسپاہ مہلب ملحق نشود خون او ہدر خواهد بود. شریک بن عمرو یشکری کہ اعور (واحد العین - یک چشم کور) بود

ص: ۲۹۵

و همیشه بر چشم کور خود یک پارچه می گذاشت که کرسفه نام داشت و بدان سبب او را ذو الکرسفه می نامیدند علاوه بر آن فتق هم داشت نزد حجاج رفت و گفت:

خداوند امیر را نیک بدارد من فتق دارم. بشر بن مروان هم بر این درد آگاه شد و مرا معذور داشت. جیره و مواجب خود را پس داده ام که اکنون در بیت المال است. حجاج دستور داد که گردنش را بزنند و زدند یک تن از سپاه (باز مانده) مهلب در بصره نماند و همه باو پیوستند. مهلب گفت. بعراق یک امیر نر (مرد) آمده. مردم (سپاهیان) با ازدحام نزد او (مهلب) رفتند و عده او فزون گردید. بعد از آن حجاج بمحل رستقباذ رفت. فاصله بین او و مهلب هیجده فرسنگ بود.

مقصود او پشتیبانی از مهلب و اتباع او بود. همینکه بمحل رستقباذ رسید برخاست.

و خطبه کرد و گفت: ای مردم دو شهر (کوفه و بصره). اینجا اقامت گاه شما یک ماه پس از یک ماه و یک سال پس از یک سال خواهد بود تا آنکه دشمن هلاک و نابود شود.

تا آنکه خوارج که بر شما چیره شده اند زایل شوند. روزی یک خطبه دیگر کرد و گفت: آن اضافه (در جیره) که فرزند زبیر بشما روا داشته باطل است (نخواهم پرداخت). عمل او عمل یک مرد ملحد فاسق منافق است که ما آنرا روا نمی داریم مصعب بر حقوق سپاهیان صد افزوده بود. عبد الله بن جارود گفت: (بحجاج خطاب کرد) آن اضافه شخص نبود بلکه اضافه امیر المؤمنین عبد الملک است که آنرا تصویب و تثبیت نموده و بشر برادر او هم آنرا روا داشته و پرداخته بود. حجاج باو گفت: ترا چه باین سخن و کار. تو سرت را نگه دار و گر نه سرت را خواهیم ربود.

گفت برای چه؟ من بتو نصیحت کردم و خود وفادار صمیمی هستم. این تنها سخن من نیست بلکه سخن متابعین من است همچنین کسانی که پشت سر من هستند حجاج فرود آمد (از منبر) و دیگر درباره اضافه سخن نگفت. چند ماه هم گذشت که دوباره موضوع اضافه را مطرح کرد ابن جارود باز باو جواب داد و مانند نخستین بار

مصقله بن کرب عبدی که پدر رقبه بن مصقله محدث بود برخاست و گفت:

رعیت حق ندارد بر ولی خود رد و اعتراض کند و ما سخن امیر را شنیدیم و فرمانبردار و مطیع هستیم. عبد الله بن جارود باو گفت: ای فرزند زن جرمقانی. تو حق چنین سخنی نداری! کی امثال تو توانستند بمانند این سخن لب بگشایند اعیان و اشراف قوم نزد عبد الله بن جارود رفتند و سخن او را تصویب و تأیید کردند. هذیل بن عمران برحمی و عبد الله بن حکیم بن زیاد مجاشعی و دیگر کسان باو گفتند:

ما همراه و یار و تابع تو هستیم. این مرد (حجاج) هرگز دست بر نمی دارد تا آنکه اضافه ما را از بین ببرد اینک ما برای اخراج او با تو بیعت می کنیم که او را از عراق بیرون کنیم آنگاه بعبد الملک خواهیم نوشت که دیگری را بامارت منصوب کند و اگر نکند خود عبد الملک را خلع خواهیم کرد زیرا عبد الملک از ما بیمناک است که خوارج در جنب ما قرار گرفته اند. مردم در خفا با او بیعت و عهد و میثاق کردند یک دیگر را هم با عهد و سوگند مقید و ملزم نمودند. حجاج بر وضع و حال آنها آگاه شد بیت المال را با احتیاط حفظ و نگهداری نمود چون کار آنها انجام گرفت وضع خویش را آشکار و تمرد را اظهار نمودند و آن در تاریخ ربیع الاخر سنه هفتاد و شش بود. عبد الله بن جارود هم قبیله عبد القیس را با پرچمهای خود بمیدان فرستاد مردم هم همه با او قیام و خروج کردند تا بمقابله حجاج پرداختند که جز خواص و نگهبانان کسی همراه او نبود. آنها قبل از شهر قیام کردند و ابن جارود و اتباع او پل را بریدند. گنجهها و اسلحه حجاج هم آن طرف پل قرار داشت. حجاج هم اعین که مالک حمام معروف اعین در کوفه بود نزد عبد الله بن جارود فرستاد و او را احضار کرد (که امیر ترا خوانده) ابن جارود باو گفت: امیر کیست؟ نه بخدا هرگز خداوند او را گرامی ندارد که او فرزند رغال است (رغال مردی بود

که ابرهه حبشی را برای ویرانی کعبه هدایت می کرد که داستان او معروف است).

او باید با نهایت ذلت و بد نامی از اینجا طرد شود و گر نه با او جنگ خواهیم کرد.

اعین باو گفت: امیر می گوید: آیا کشتن تو و خانواده و عشیره تو برای تو گوارا خواهد بود که تو مایه عبرت دیگران شوی و قوم تو نابود شوند؟ (حجاج گوید) بخداوندیکه جان من در دست اوست تو باید اطاعت کنی و نزد ما بیائی و گر نه قوم و خانواده ترا نابود و داستان هلاک آنها را عبرت دیگران خواهم نمود حجاج این پیغام را با عین تلقین کرده بود که بعد الله بن جارود عین رساله را ابلاغ کند. ابن جارود باو گفت: اگر تو رسول نبودی ترا می کشتم. ای زاده زن پلید! دستور داد که گردنش را برگردانند و او را اخراج کنند مردم هم همه جمع شدند و ابن جارود سوی حجاج لشکر کشید: آنها معتقد بودند که باید او را از میان خود اخراج کنند نه اینکه با او نبرد نمایند. چون باو رسیدند خیمه و بارگاه او را غارت کردند و هر چه توانستند از اموال و چهار پایان او ربودند. زن او را که دختر نعمان بن بشیر بود اسیر کردند. قبایل ضرهم رسیدند وزن دیگرش را گرفتار کردند که ام سلمه بنت عبد الرحمن بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بود ولی او باش از شورش خود پشیمان شدند و ترسیدند. یغما گران هم او را بدان حال گذاشتند و برگشتند قومی از اهل بصره که از خشم خلیفه بیمناک بودند باو پیوستند غضبان بن قبعثری شیبانی با بن جارود گفت: امروز سر او را بخور پیش از اینکه فردا برسد که او سر ترا بخورد. مگر نمی بینی چه عده باو گرویدند و ملحق شدند عثمان بن قطن همراه حجاج بود. همچنین زیاد بن عمرو عتکی که رئیس شرطه او بود حجاج با آنها مشورت کرد که رأی شما چیست؟ زیاد گفت: من باید برای تو امان بگیرم تا آنکه همه (بسلامت) نزد امیر المؤمنین برویم زیرا اغلب اتباع تو پراکنده شدند و من صلاح نمی دانم تو با این عده که همراه داری با آنها جنگ کنی. عثمان بن قطن حارثی گفت: من این کار را صلاح

نمی دانم. امیر المؤمنین ترا شریک ملک خود نمود و ترا مانند شخص خود و صمیمی و وفادار دانست. تو هم ابن زبیر را که بزرگترین مردم بود قصد و نابود کردی و خداوند آن شرف و مقام و عظمت را بتو داد که امیر المؤمنین حجاز را بتو سپرد و باز هم ترا بلندتر و ارجمندتر کرد که عراقین را بتو سپرد چون تو بنهایت اوج رفعت رسیدی و هدف را اصابت نمودی اکنون از اینجا می روی و بار سنگین بر اهل شام بشوی بخدا قسم اگر چنین کنی بعد از این از عبد الملک مرتبه و مقامی نخواهی دید و قدر و منزلت تو فرود خواهد آمد و قدرت و عظمت تو زایل خواهد شد. من چنین صلاح می دانم که ما همه شمشیر را آخته پیش برویم و بمتابعت و یاری تو جنگ کنیم تا آنکه با عزت بمیریم. حجاج گفت: رای و عقیده همین است و بس. این حق را برای عثمان (که چنین نصیحتی کرده) حفظ کرد ولی نسبت بزیاد خشمگین و بد بین شد.

در آن هنگام عامل بن مسمع نزد حجاج رفت و گفت: من برای تو از مردم امان گرفته ام. حجاج هم صدای خود را (عمداً) بلند کرد (و بعکس) گفت بخدا بآنها امان نخواهم داد تا آنکه ابو هذیل و عبد الله بن حکیم را تسلیم کنند.

(تظاهر باین می کرد که آنها امان خواسته اند تا اتباع او بر عجز و ضعف آنها آگاه شوند) آنگاه نزد عبید الله بن کعب نمیری فرستاد و پیغام داد که تو بحمايت من مبادرت کن. او پاسخ داد اگر تو نزد من بیائی من ترا حمايت خواهم کرد گفت: نه بخدا قسم چنین کرامتی از تو دور باد. نزد محمد بن عمیر بن عطارد فرستاد و او هم چنین پاسخی داد و گفت: من در این کار شتر ماده و نر ندارم (سود و زیان ندارم). نزد عبد الله بن حکیم مجاشعی فرستاد. او نیز مانند آن دو جواب یاس داد. عباد بن حصین حبطی بر ابن جارود و ابن هذیل و عبد الله بن حکیم گذشت آنها را در حال مشورت و نجوی دید بآنها گفت: مرا هم

در این نجوی و گفتگو شریک کنید. آنها گفتند هرگز هیچ کس در کار نجوی و مشورت ما نباید مداخله کند. او غضب کرد و با عده صد تن بحجاج پیوست. حجاج باو گفت من از آنهایی که از تو باز مانده اند باکی ندارم (تو برای من کافی خواهی بود). قتیبه بن مسلم هم با قوم خود اهل اعصر بیاری حجاج کمر بست و گفت بخدا ما نخواهیم گذاشت که قیس (قبیله) بکشند و غارت کنند بدون اینکه خود کشته و غارت شوند. حجاج هم از حیات ناامید شده بود چون آن عده رسیدند امیدوار شد. بعد از آن سبره بن علی کلابی و سعید بن اسلم بن زرعه کلابی هم رسیدند. سلام کردند. او هر دو را نزدیک کرد (مهربانی نمود). جعفر بن مخنف از دی هم رسید.

مسمع بن مالک بن مسمع هم باو پیغام داد اگر بخواهی خود با عده خویش نزد تو بیایم که آماده هستم و اگر نه من همین جا می مانم و مردم را از مخالفت تو باز دارم او جواب داد بمان و مردم را از ستیز منصرف کن. چون عده که نزد او تجمع کرده بودند برای دفاع کافی شدند او برخاست و اتباع خود را آراست و آماده نبرد گردید چون بامداد رسید عده شش هزار تن گرد خود دید. غیر از این هم چیزهایی گفته شد. ابن جارود بعید الله بن زیاد بن ظبیان گفت تو چه عقیده داری؟

گفت عقیده و رأی من این بود که تو دیروز کار را یکسره می کردی و بامروز نمی کشیدی که تو همان رأی را دیروز بدرود گفتی (که کار از کار گذشت). غضبان بتو گفته بود این بره را بکش و بخور پیش از اینکه شیر شود و ترا بخورد. (آنها شام خود کن و گر نه او ترا نهار خود خواهد کرد، کنایه از تدارک و انجام کار) اکنون اندیشه از میان رفته و پایداری و بردباری مانده. ابن جارود زره خود را خواست چون آنها آوردند وارونه بتن کرد و چون دید وارونه پوشیده شده بفال بد تلقی کرد.

حجاج هم اتباع خود را بدلیری و ثبات واداشت و بآنها گفت از آنچه می بینید مترسید و از فزونی عده آنها بیمناک نشوید. هر دو لشکر سوی یک دیگر پیش رفتند. هذیل

بن عمران بفرماندهی میمنه ابن جارود و عیید الله بن زیاد بن ظبیان بفرماندهی میسره او برگزیده شدند. حجاج هم قتیبه بن مسلم را بفرماندهی میمنه گفته شده او نبود بلکه عباد بن حصین بود و سعید بن اسلم را بفرماندهی میسره منصوب نمود.

ابن جارود با عده خود حمله کرد و از اتباع حجاج هم گذشت، حجاج با عده خود برگشت و مدت یک ساعت با هم نبرد کردند نزدیک بود که ابن جارود پیروز شود ناگاه تیری که معلوم نبود چه کسی آنرا رها کرده باو اصابت نمود و او افتاد و مرد.

حجاج هم ندا داد که همه در امان هستند مگر هذیل و عبد الله بن حکیم. دستور داد گریختگان را بحال خود بگذارند و تعقیب نکنند و گفت: پی کردن گریختگان نتیجه بد فتح و پیروزیست. عیید الله بن زیاد بن ظبیان هم گریخت و بسعید بن عیاذ جلندی ازدی در عمان پناه برد بسعید گفته شد که او مرد غدار آدم کش (تروریست) است از او حذر کن. چون فصل خربزه رسید سعید نیمی از یک خربزه زهردار برای او فرستاد و گفت: این نوبر است و این نخستین خربزه که در این فصل رسیده است که من نیمی از آن خورده و نیم دیگر را برای تو فرستاده ام او احساس شر و خطر را کرد و گفت: من نخواستم او را بکشم ولی او مرا کشت. سر ابن جارود با هیجده سر دیگر از اتباع او را نزد مهلب فرستاد. آنها را بر نیزه نصب کردند که خوارج ببینند و از شورش دیگران ناامید شوند. حجاج بن عیید بن کعب را هم بزندان سپرد همچنین محمد بن عمیر که هر دو بحجاج پیغام داده بودند اگر پناه بیاری ما ترا حمایت خواهیم کرد. غضبان بن قبعثری را هم بزندان افکند و باو گفت: تو گفته بودی (بابن جارود) او را بخور قبل از اینکه او ترا بخورد؟ گفت سخن من باو سودی نرسانید و تو هم زیان از آن نبردی. عبد الملک بحجاج نوشت که او را آزاد کند که کرد.

عبد الله بن انس بن مالک انصاری هم با ابن جارود کشته شد. حجاج گفت من گمان



نمی‌کنم که انس (پدر مقتول) با من بستیزد چون حجاج وارد بصره شد اموال انس را ربود انس نزد او رفت. حجاج باو گفت مرحبا نباشد و خوشی مباد ای زاده زن پلید که تو پیر گمراه و فتنه جو هستی گاهی با ابو تراب (مقصود علی که انس از یاران پیغمبر و از اتباع علی بود) و گاهی با ابن زبیر و زمانی با فرزند جارود. بخدا قسم من ترا مانند چوب لخت و مجرد خواهم کرد و ترا مانند درخت (سلم) خواهم برید و مانند صمغ (که از درخت کنده شود) خواهم کند. انس گفت امیر که را می‌گوید؟

(تجاهل کرد) گفت ترا می‌گویم خداوند ترا گنگ و کر کند. انس از نزد حجاج برگشت و بعبد الملک نامه نوشت. و از حجاج شکایت کرد که با او چگونه رفتار کرده است: عبد الملک هم بهحجاج چنین نوشت. اما بعد ای فرزند مادر حجاج بدان که تو بنده و برده بیشتر نیستی که کارها تصادفاً بدست تو انجام گرفته و تو تکبر کردی و از وضع و حال خویش تجاوز نمودی بحدیکه بر تو مشتبه شده که ندانی کیستی و چیستی ای زاده زنی که ... (عبارت مستفهمه زنی که مویز را در پارچه نهاده و در موضع خاص اسفل استعمال می‌کند که رطوبت را دفع نماید و کنایه از پستی و حقارت و زیستن در محل مرطوب و حقیر) باستعمال مویزی عادت کرده من ترا با یک حمله خرد خواهم کرد که آن حمله مانند یکی از حملات شیر بر روباه باشد و من ترا چنین خرد و نابود خواهم کرد که ترا مانند روز نخست که از شکم مادر بیرون آمدی برگرداند. (لخت و بی چیز) آیا تو حال پدران خود را در طائف فراموش کردی که آنها سنگ را بر پشت می‌کشیدند و بدست خود چاه می‌کنند و آب را بزمین می‌دادند. آیا حال و وضع پدران خود را در پستی فراموش کردی که چگونه عاری از مروت و خلق خوب بودند. امیر المؤمنین بر رفتار تو نسبت بانس بن مالک آگاه شده که چگونه گستاخی کردی گویا میخواستی بدانی که امیر المؤمنین این نحو تبه کاری را سخت انکار می‌کند یا از رفتار تو اغماض خواهد

کرد. اگر چنین کار و رفتاری را روا بداری که خداوند ترا لعنت خواهد کرد که تو یک بنده و برده تنگ نظر کوتاه پا با رانهای زشت و لاغر. اگر منشی من این سرزنش و ناسزا را کافی نمی دانست من بجای نامه کسی را می فرستادم که ترا از مقام خود بر زمین بیندازد و بر پشت بکشد و کشان کشان نزد امیر المؤمنین جلب تا خود انس درباره تو حکم و تحکم کند و خود او بتو کیفر دهد. انس را گرامی بدار و افراد خانواده او را محترم بشمار و حق و خدمت او را نسبت برسول اکرم حفظ کن و از انجام کارهای او کوتاهی مکن امیر المؤمنین انتظار خلاف آن رفتار را دارد که بر خلاف گذشته تو نسبت بانس نیکی کنی و او را گرامی بداری و گر نه که امیر المؤمنین کسی را خواهد فرستاد که پشت ترا با تازیانه خواهد نواخت و ترا رسوا و خوار و دشمنت را شاد خواهد کرد تو بخانه او برو و از او عفو بخواه تا او بامیر المؤمنین بنویسد که از تو راضی شده بخواست خداوند و السلام. آن نامه را با اسماعیل بن عبد الله غلام بنی مخزوم فرستاد.

اسماعیل هم نامه را نزد حجاج برد حجاج آنرا می خواند و حالت او تغییر می کرد و عرق از پیشانی او می ریخت و سخت خود را باخت و گفت: خداوند امیر المؤمنین را مشمول مغفرت فرماید. بعد انس را ملاقات کرد و پوزش خواست و گرامی داشت و گفت: من (در آن رفتار) خواستم اهل عراق از کارهای فرزند تو با خبر باشند (عبرت بگیرند که مخالفت کرد و کشته شد) انس گفت: من شکایت ترا نکردم مگر بعد از اینکه از تو سخت آزرده شدم زیرا تو گفتی: ما اشرار هستیم و حال اینکه پیغمبر ما را انصار خواند. ما را منافق خواندی و حال اینکه ما کسانی بوده و هستیم که مرکز خود را برای دفاع از پیغمبر حفظ کردیم و ایمان آوردیم و امتحان خوب دادیم خداوند ما بین ما و تو حکم خواهد کرد که خداوند بر تغییر حالات و اوضاع توانا تر است. خدا باطل را از حق تمیز می دهد و صدق را از کذب خوب می شناسد. تو ادعا کردی که مرا بهانه تنبیه اهل عراق کردی که مردم عراق از

رفتار تو نسبت بمن عبرت بگیرند و من وسیله کارهای ناروای تو باشم که هر چه خداوند بر تو حرام کرده تو حلال بدانی و حرمت مرا هتک کنی من هم ترا بخدا واگذار کردم و بعد از خدا بامیر المؤمنین که او حق مرا حفظ و رعایت کرد و آنچه را که تو پامال کردی امیر المؤمنین حفظ نمود بخدا قسم اگر انصار کافر هم باشند چنانچه شخص را بشناسند که روزی بمسیح خدمت کرده حق او را تعظیم و او را تقدیس می کنند و حال اینکه من مدت ده سال تمام پیغمبر را خدمت کردم پس ما اگر نیکی (از تو) ببینیم شکر خواهیم کرد و اگر غیر از نیکی هم بما برسد بر آن صبر می کنیم و از خداوند یاری می خواهیم. حجاج آنچه را که از او ربوده بود پس داد.

### بیان قیام شیر زنگی و یاران او

زنگیان (سپاهان سیاه) در فرات بصره (نزدیک بصره و مصب فرات) در آخر روزگار ابن زبیر شوریدند و فتنه برپا کردند عده آنها در آن زمان بسیار نبود که باعث فساد گردیدند و چون خالد بن عبد الله بامارت بصره منصوب شد عده آنان فزون شد. مردم از فشار و آزار آنها بستوه آمدند. خالد هم لشکری برای نبرد آنان تجهیز و روانه کرد ناگزیر پراکنده شدند. خالد چند تن از آنها را گرفت و بدار کشید. چون حادثه ابن جارود و تمرد او رخ داد چنانکه بسیاری از آنها تجمع کرده و در فرات مرکز گرفتند (آخر رود فرات) مردی برای فرماندهی خود بنام رباح برگزیدند که لقب شیر زنگی داشت بمعنی اسد (شیر- عین عبارت است و معلوم میشود پارسی در آن زمان نفوذ داشت) چون حجاج کار ابن جارود را پایان داد بزیداد بن عمرو که رئیس شرطه بصره بود فرمان داد که لشکری برای

سرکوبی آنان بفرستاد او هم لشکری بفرماندهی حفص بن زیاد فرزند خود فرستاد آنها هم فرزندش را کشتند و لشکرش را منهزم نمودند. لشکر دیگری فرستاد زنگیان را شکست داد و کشت و کار بصره را سامان داد.

### بیان اخراج خوارج از رامهرمز و قتل ابن مخنف

چون نامه حجاج بمهلب و ابن مخنف رسید که بآنها فرمان آغاز جنگ و قلع و قمع خوارج داده بود هر دو (با لشکر خود) حمله و جنگ را شروع نمودند در اندک مدتی خوارج منهزم شدند ولی با نظم و دفاع بدون نبرد عقب نشستند. از آنجا بکازرون رفتند و در آنجا مرکز گرفتند مهلب و ابن مخنف هم آنها را دنبال کردند تا بمحل مذکور رسیدند. مهلب گرد لشکر خود خندق کند و بابن مخنف هم گفت: تو باید خندق حفر کنی (وعده خود را از شیخون حفظ کنی) اتباع ابن مخنف گفتند خندق ما شمشیرهای ما خواهد بود. خوارج مهلب را قصد کردند دیدند احتیاط و حذر کرده از آنجا ابن مخنف را قصد نمودند شیخون زده عده ابن مخنف گریختند. خود او دلیری و پایداری کرد جمعی از یاران او هم همراهی و جانبازی نمودند او کشته شد آنها هم کشته شدند که در پیرامون او بخاک و خون افتادند. شاعر آنها گفت:

لمن العسکر المکلل بالصرعی فهم بین میت و قتیل

فتراهم تسفی الریاح علیهم حاصب الرمل بعد جر الدبور یعنی این لشکر برای کیست که قرارگاه آن با افتادگان پوشیده شده بعضی مرده و بعضی کشته شده اند.

ص: ۳۰۵

آنها را در حالی می بینی که باد بر آنها می وزد و شن و خاک را بر آنها می بیزد آن هم بعد از غرور و دامن کشیدن.

این روایت اهل بصره بود اما اهل کوفه که آنها چنین روایت می کنند: چون نامه حجاج مبنی بر قصد و اخراج خوارج رسید. مهلب و عبد الرحمن هر دو بر آنها حمله کردند و سخت جنگ نمودند. خوارج بیشتر بر صف مهلب حمله نمودند که او ناگزیر بلشگرگاه خود پناه برد و او نزد عبد الرحمن فرستاد از او مدد خواست.

عبد الرحمن هم سوار و پیاده بیاری او فرستاد. این واقعه در تاریخ بیستم رمضان رخ داد. هنگام عصر خوارج دیدند مدد پیاپی می رسد عده برای دفاع و مشغول کردن مهلب گذاشتند و خود لشکر عبد الرحمن را قصد کردند چون او دید خوارج او را قصد کرده اند از اسب پیاده شد. قراء (قرآن خوانان و پرهیزگاران که جهاد خوارج را واجب می دانستند) با او پیاده شده جهاد کردند ابو الاحوص یار ابن مسعود (یار پیغمبر) یکی از آنها بود همچنین خزیمه بن نصر ابو نصر بن خزیمه عبسی که بعد با زید بن علی (بن حسین) در کوفه شورید و کشته و با زید بدار کشیده شد. او (مقصود عبد الرحمن) در آن واقعه (خوارج) با هفتاد تن از اتباع خود پایداری کرد و خوارج به آنها حمله کردند و او سخت نبرد کرد ولی عده او پراکنده شدند و گریختند چند تن با او بردباری و پایداری کردند. جعفر بن عبد الرحمن هم با پدر خود بود که پدر او را برای یاری مهلب فرستاده بود. او مردم را برای نجات پدر خویش دعوت کرد و ندا داد ولی جز یک عده کم کسی اجابت نکرد. عبد الرحمن و بقیه یاران او بر یک تل ایستاده نبرد کردند جنگ آنها تا مدت دو سیم شب بطول کشید که عبد الرحمن با یاران خود همه کشته شدند. روز بعد مهلب رسید و بر او نماز خواند و او را بخاک سپرد و بحجاج هم خبر واقعه را نوشت و حجاج هم بعبد الملک نوشت که او بر روانش درود فرستاد و اهل کوفه را سرزنش کرد و ناسزا گفت. حجاج برای لشکر (پراکنده) عبد الرحمن

عتاب بن ورقاء را فرستاد و باو دستور داد که از مهلب اطاعت و متابعت کند. این دستور و تکلیف برای او ناگوار بود ولی چاره نداشت ناگزیر بلشکر گاه مهلب رفته با خوارج جنگ نمود و در آن جنگ ظاهرا مطیع بود و کارها را خود سرانه بدون مشورت و تلقی امر مهلب انجام می داد مهلب هم عده را برای تجسس کار او گماشت و آنها را بتظاهر واداشت که نزد عتاب رفته بدوستی و دلسوزی تظاهر کنند.

یکی از آنها بسطام بن مصقله بن هبیره بود. روزی میان مهلب و عتاب گفتگو بمیان آمد یکی بدیگری خشونت کردند بحدیکه مهلب تازیانه را برداشت که بر سر عتاب بزند فرزندش مغیره بن مهلب جست و تازیانه را از دست پدر گرفت و گفت:

خداوند امیر را نیک بدارد. این مرد یکی از بزرگان و اشراف عرب است. اگر چیزی از او شنیدی که برای تو شایسته نیست یا سخت ناگوار باشد باید تحمل کنی زیرا او شایسته این گفتگو می باشد که چنین گفت و چنین کرد. از یک دیگر جدا شدند.

ورقاء نزد حجاج فرستاد و از مهلب شکایت و درخواست کرد که باو اجازه مراجعت بدهد. اتفاقا زمانی این درخواست رسید که حجاج بوجود ورقاء در کوفه احتیاج داشت زیرا اشراف و اعیان کوفه از حملات شیب (خارجی) بستوه آمده بودند.

(در کتاب کامل سبب آمده که آنرا از طبری تصحیح کردیم). حجاج او را احضار کرد و باو دستور داد که لشکر را بمهلب بسپارد. مهلب هم فرزند خود را حبیب بفرماندهی آنها گماشت.

سراقه بن مرداس بارقی در رثاء عبد الرحمن بن مخنف چنین گفت:

ثوی سید الازدین ازد شتوهو ازد عمان رهن رمس بکازر

و ضارب حتی مات اکرم میتهبایض صاف کالعقیقه باتر

و صرع حول التل تحت لوائه کرام المساعی من کرم المعاشر

قضی نجه یوم اللقاء ابن مخنف و ادبر عنه کل الوث داثر

مهلب هم در شاپور مدت یک سال در حال جنگ با خوارج ماند.

## بیان حوادث آن سال

در آن سال صالح بن مسرح یکی از بنی امرئ القیس بن زید بن مناه از تمیم شورید. او بعقیده صفریه (یکی از فرق خوارج) معتقد بود و او نخستین کسی بود که از آن فرقه قیام و خروج نمود. در همان سال بقصد حج رفت شیب بن یزید (مرد دلیر خوارج) و سوید و بطین و مانند آنها همراه او بودند. عبد الملک بن مروان هم در آن سال برای حج رفت که در آن هنگام شیب خارجی خواست او را بکشد (ترور کند) او آگاه شد و بحجاج بن یوسف نوشت که خوارج را تعقیب کند. او (صالح) مرد پرهیزگار بود برای تفقد یاران و همکیشان خود بکوفه می رفت و در آنجا مدتی اقامت می کرد با صلاح کار پیروان خود می پرداخت و بعد بمحل

ص: ۳۰۸

خود بر می گشت چون حجاج او را تعقیب کرد از ورود بکوفه خودداری کرد.

در هر سفری که بکوفه می کرد مدت قریب یک ماه اقامت می نمود که از سفر بدان شهر منصرف گردید.

در آن سال محمد بن مروان رومیان صائفه (بیلاق) برای جنگ و غزا قصد کرد که از محل عتیق تا مرعش لشکر کشید. عبد الملک هم چون برای حج رفته بود هنگامی که بمدینه رسید چنین خطبه نمود. پس از حمد و ثنای خداوند. اما بعد من خلیفه ضعیف و ناتوان یا خلیفه دو رو یا مدارا کن نیستم، مقصود عثمان و معاویه. خلیفه بد کار و بی خرد هم نیستم مقصود یزید بدانید که من برای این امت علاجی جز شمشیر نپسندیده ام تا آنکه نیزه من راست شود (کنایه از انجام کار و فراغت از کارزار که نیزه در نبرد خم نشود). شما هم بمانند کارهای مهاجرین نخست تظاهر می کنید ولی هرگز برویه آنها عمل نمی کنید. شما بما دستور پرهیزگاری و تقوی و ترس از خدا می دهید ولی خود را فراموش می کنید. بخدا قسم بعد از این هر که بمن پرهیزگاری را گوشزد و یاد آوری کند گردنش را خواهم زد. سپس از منبر فرود آمد. در آن سال عرباض بن ساریه سلمی که از اهل صفه بود درگذشت گفته شده او در شام آن هم در زمان ابن زبیر وفات یافت. در آن سال اسود بن یزید نخعی که برادرزاده علقمه بن قیس بود درگذشت.

## سال هفتاد و شش

### بیان قیام و خروج صالح بن مسرح

صالح بن مسرح تمیمی مردی پرهیزگار زرد چهره (از فرط عبادت) و پارسا بود. او در محل دارا و سرزمین موصل و جزیره زیست می کرد. یارانی داشت که

ص: ۳۰۹



قرآن برای آنها می خواند و فقه را می آموخت و آنها را وعظ می کرد (باصطلاح آن زمان قصه می گفت) آنها را بقیام و جهاد دعوت کرد که برای محو ستم و نبرد با مخالفین (خود و منکرین عدالت) جهاد کنند آنها هم اجابت و قبول کردند او پیروان خود را در همه جا بجهاد دعوت کرد آنها هم یک دیگر را قصد و ملاقات و تجمع نمودند. در آن هنگام که او سرگرم جمع یاران بود نامه شیب باو رسید که: تو قصد قیام داشتی اگر چنین باشد که تو امروز پیشوا و پیر مسلمین هستی و ما کسی را بر تو ترجیح نمی دهیم و اگر هم بخواهی قیام و خروج را تاخیر کنی بمن خبر بده زیرا اجل در حال رفت و آمد و تردید است و من می ترسم که قبل از جهاد با ستمگران بمیرم (و بآرزوی خود نرسم). صالح باو چنین پاسخ داد که علت تأخیر قیام من انتظار ورود تو بود همان زودتر بیا که ما از تو بی نیاز نخواهیم بود زیرا باید بمشورت و رای تو عمل شود و در غیاب تو هیچ کاری انجام نمی گیرد. چون شیب نامه او او را خواند اتباع خود را دعوت کرد که یکی از آنها مصاد بن یزید بن نعیم شیبانی برادر او بود. همچنین محلل بن وائل یشکری و دیگر کسان. او باتفاق آنها نزد صالح در محل دارا رفت و صالح باو گفت: جنگ و ستیز را آغاز کن که رحمت خداوند شامل حال تو باد بخدا سوگند دین و سنت روز بروز رو بفنا می رود و بر زوال آن افزوده می شود و تجری و گستاخی و غرور تبه کاران زیاد می شود. صالح نمایندگان و یاران خود را در آغاز ماه صفر شب چهارشنبه سنه هفتاد و شش برای دعوت متابعین خود روانه کرد در آن شب جمعی از آنها نزد وی تجمع کردند و از او پرسیدند آیا جنگ بر ما واجب است آن هم قبل از دعوت و تبلیغ یا بعد از آن. او چنین پاسخ داد: ما آنها را (مقصود عموم مسلمین غیر از از خوارج) دعوت می کنیم که دعوت ما برای اتمام حجت بهتر خواهد بود یکی از او پرسید در قتل مخالفین ما چه عقیده داری آیا بعد از پیروزی که خون آنها را بریزیم

اموال آنها هم مانند خون آنها مباح خواهد بود؟ گفت اگر ما آنها را بکشیم و غارت کنیم اموال آنها مال ما خواهد بود و اگر عفو کنم و ببخشیم مختار خواهیم بود. بعد از آن بیاران خود اندرز داد و وعظ کرد و سخن راند و بآنها فرمان (جهاد) داد. و نیز بآنها گفت: بیشتر شما پیاده و فاقد مرکب هستید. قبل از همه چیز چهار پایان محمد بن مروان را بیغما ببرید و پیادگان را بر آنها سوار کنید و از این حیث قوه و نیرو بدست آرید در همان شب قیام کردند و چهار پایان (امیر) را غارت کردند و بر آنها سوار شدند و در سرزمین دارا تجمع نمودند و آماده شدند.

اهالی دارا و نصیبین تحصن کردند و درهای قلعه را بستند همچین اهالی سنجار.

نخستین مرحله قیام او با عده صد و بیست مرد بود گفته شده صد و ده و مدت سیزده روز در آن سرزمین اقامت نمودند. محمد (بن مروان امیر و برادر خلیفه) بر خروج و قیام آنها آگاه شد که او امیر جزیره (و سایر نقاط) بود. عدی بن عدی کندی را با هزار سوار برای سرکوبی آنها فرستاد. او از محل حران بمحل دوغان لشکر کشید. این نخستین عده از لشکر بود که بنبرد آنها مبادرت نمود. عدی رفت انگار برای مرگ می رفت. بصالح پیغام داد که از این بلاد بیرون برود و باو گفت: من نمی خواهم با تو نبرد کنم عدی خود مرد پرهیزگار و پارسا بود. صالح باو پاسخ داد اگر تو با ما همعقیده باشی ما از این دیار خارج می شویم و گر نه که ما خودت مشورت کرده و تصمیم خواهیم گرفت. عدی باو جواب داد که من با شما هم عقیده نیستم ولی جنگ با تو (و سایر مسلمین) را روا نمی دانم. صالح باتباع خود گفت: سوار شوید. رسول را هم نزد خود بازداشت. ناگاه بر عدی و لشکر او که در آن وقت سرگرم نماز بودند حمله کردند. چون آنها غافل گیر شدند و سواران را در حال تاخت دیدند یک دیگر را برای جنگ ندا کردند. صالح شیب را فرمانده میمنه و سوید بن سلیم را فرمانده میسره کرد و خود فرماندهی قلب را بر عهده گرفت

او در حالی بآنها حمله کرد که آنها آماده نبرد نبودند و بعضی از آنها پراکنده شده بودند. شیب و سوید بر آنها حمله کردند آنها منهزم شدند. مرکب عدی را هم پیش بردند و او سوار شد و گریخت. صالح رسید و لشکرگاه او را تصرف نمود و هر چه در آنجا بود ربود. پس از آن (محمد بن مروان) خالد بن جزء سلمی را با عده هزار و پانصد (برای جنگ صالح) روانه کرد بعد از آن حارث بن جعونه عامری را با هزار و پانصد تن فرستاد و گفت: بروید برای جنگ فرقه گمراه از دین برگشته و شتاب کنید هر یکی از دو سردار که زودتر رسید بر سر دار دیگری که بعد می رسد امیر و فرمانده خواهد بود. هر دو نزدیک یک دیگر لشکر کشیدند و در عرض راه اخبار صالح را تجسس می نمودند. بآنها گفته شد که او آمد را قصد کرده آنها هم او را در آمد قصد نمودند. صالح هم شیب را با عده از اتباع خود برای مقابله عده حارث بن جعونه فرستاد و خود خالد (سردار دیگر) را قصد کرد. جنگ در دو جهت واقع شد و تا هنگام عصر هم بطول کشید سخت نبردی بود که خیل محمد (بن مروان) تاب مقاومت نیاورد تن بفرار دادند و سواران صالح چیره شدند. چون دو امیر (سابق الذکر) حال را بدان گونه دیدند هر دو پیاده شده پایداری و دلیری نمودند اغلب اتباع آنها هم بفرماندهان خود تاسی کرده پیاده شدند. یاران صالح نتوانستند کار را پایان دهند زیرا چون سواران حمله می کردند نیزه ها حواله آنها می شد که ناگزیر توقف می کردند یا بر میگشتند.

تیراندازان هم (خوارج) آنها را هدف می کردند و بقیه سواران که پیاده نشده بودند بآنها احاطه می نمودند. شب فرا رسید و عده مجروحین طرفین فزون گردید و عده سی مرد از اتباع صالح کشته شده بودند از اتباع محمد هم هفتاد تن بقتل رسیدند. طرفین هنگام شب از میدان نبرد برگشتند. صالح با شیب مشورت کرد شیب گفت: این قوم بخندق خود پناه برده اند و من صلاح نمی دانم که ما

جنگ را ادامه دهیم صالح گفت. ما با تو نیز هم عقیده هستیم. ناگزیر شبانه تن به گریز دادند و راه جزیره و موصل را پیمودند تا بمحل دسکره رسیدند. چون حجاج خبر کوچ یا هزیمت آنها را شنید حارث بن عمیره ابن ذی عشار را با عده سه هزار لشکری از اهل کوفه بتعقیب آنها فرستاد. آن عده بمحل دسکره رسیدند. صالح- بن مسرح هم بکنجک آنها کمر بست و بقریه که مدبج نامیده می شود رفت که آن قریه در پیرامون موصل و جوخی بود. عده اتباع صالح نود مرد بود. حارث در ماه جمادی که سیزده روز بآخر ماه مانده بود با آنها مقابله نمود. سوید بن سلیم که فرمانده جناح چپ صالح بود گریخت و صالح در آن مقابله کشته شد. شیب هم جنگ را ادامه داد تا از اسب افتاد پیاده بآنها حمله کرد و آنها را شکست داد بعد بقتلگاه صالح رفت او را کشته دید فریاد زد: ای گروه مسلمین بیائید (مقصود خوارج) چون جمع شدند گفت: هر یک از شما بدیگری پشت کنید و با نیزه دشمن را دفع نمائید تا همه بدان قلعه برسیم و بعد فکر خواهیم کرد که چه بکنیم.

آنها هم بدان نحو که او تعلیم داده بود عمل کردند و همه داخل قلعه شدند که عده آنها هفتاد تن بود. حارث هم آنها را محاصره کرد و در قلعه را آتش زد و گفت: آنها قادر بر خروج نخواهند بود (مسرح) بضم میم و فتح سین بی نقطه و تشدید را، و کسر آن و بعد حاء بی نقطه. (جعونه) بفتح جیم و سکون عین بی نقطه و فتح واو و در آخر آن نون است.

### **بیان بیعت شیب خارجی و جنگ حارث بن عمیره**

چون حارث در قلعه را بر شیب و یاران او آتش زد و گمان کرد که آنها

نخواهند توانست از محاصره بگریزند گفت: ما فردا صبح بر آنها حمله کرده یکسره آنها را خواهیم کشت. او این را گفت و بلشکرگاه خود رفت (و آرام گرفت) شیب بیاران خود گفت: چه انتظار دارید؟ بخدا اگر فردا صبح این لشکر بشما حمله کند شما هلاک و نابود خواهید شد. آنها گفتند: تو خود فرمان بده گفت: با من بیعت کنید یا با هر که میل دارید بیعت کنید آنگاه همه خارج شویم و در حالی که آنها آسوده و آرام غنوده باشند شیخون بزنیم. آنها هم با شیب بیعت کردند (او را خلیفه و امیر المؤمنین دانستند). او شیب بن یزید بن نعیم شیانی بود.

(مادرش رومی).

آنگاه نمدها را بآب زدند و بر گل‌های آتش انداختند و از قلعه خارج شدند که ناگاه حارث دید شیب و اتباع او شمشیرها را آخته بر آن عده آرام حمله میکنند که میان لشکر در آمده بودند. خود حارث در آن حمله بی پا شد. سپاهیان او را برداشتند و بمدائن گریختند. شیب هم هر چه در لشکرگاه بود ربود. آن نخستین لشکری بود که شیب شکست داد.

### بیان جنگ اتباع شیب با دیگران

بعد از آن شیب سلامه بن سنان تیمی را که از تیم شییان بود در موصل ملاقات و او را بهمراهی و قیام و خروج دعوت کرد. سلامه شرط کرد که باید سی سوار اختیار کند و با آن عده بقبیله عنزه حمله و تشفی حاصل کند که آنها برادرش را کشته بودند که فضاله نام بود. فضاله با عده هیجده تن خروج کرده و در بیابان در محلی که آب داشت رحل افکند. نام آن محل شجره بود زیرا یک درخت بزرگ

ص: ۳۱۴

و کهن داشت و قبیله عنزه در پیرامون آن اقامت داشتند.

چون قبیله عنزه آنها را دیدند با خود گفتند ما این عده را می کشیم و نزد امیر خود می رویم که بما پاداش بدهد (زیرا آنها دشمن و خارجی بودند) خویشان مادرش (مادر فضاله) گفتند: او خواهر زاده ماست ما با شما همراهی و موافقت نمی کنیم که شما خواهر زاده ما را بکشید. آنها (خویشان مادر) از بنی نصر بودند.

قبیله عنزه بر آن عده (هیجده تن از خوارج) حمله کردند و آنها را کشتند و سرهای آنها را نزد عبد الملک بن مروان بردند و عبد الملک آنها را در سرزمین بانقیا سکنی داد و برای آنها مبلغی معین کرد که پیش از آن چیزی دریافت نمی کردند مگر اندکی جیره. سلامه برادر فضاله این شعر را در رثاء برادر و تسامح خویشان مادر از یاری او سرود:

و ما خلت احوال الفتی یسلمونه لوقع السلاح قبل ما فعلت نصر یعنی من گمان نمی کردم که دائی های مرد او را دچار سلاح و نبرد کنند تا آنکه فعل بنی نصر را دیدم (قبل از آن باور نمی کردم). فضاله قبل از صالح خروج و قیام کرده بود. شیب شرط سلامه را پذیرفت.

او با عده (برگزیده خوارج) رفت تا بمحل عنزه رسید حمله را آغاز کرد و محل بمحل گرفت و اهل هر محلی را کشت تا آنکه بمحلی رسید که خاله او در آنجا بود که خود را بر فرزندش انداخت که او را از کشتن نجات دهد و او جوانی در آغاز بلوغ بود.

آنگاه دو پستان خود را از گریبان بیرون کرد و گفت: ای سلامه ترا به خویشی و رحم سوگند می دهم (که از کشتن فرزندم بگذری). گفت: بخدا من از هنگامی که فضاله بمحل شجره رفت تا کنون او را ندیده ام. باید فرزند خود را رها کنی و گرنه هر دو را با نیزه خواهم دوخت. خاله ناگزیر دست از فرزند

کشید و سلامه او را کشت.

### بیان رفتن شیب سوی بنی شیبان و قتل و غارت آن قبیله

بعد از آن واقعه شیب خیل خود را سوی یک طائفه از بنی شیبان کشید که در «راذان» اقامت داشتند. آنها گریختند جمعی از مردم هم بمتابعت آنان فرار اختیار نمودند ولی عده متابعین کم بود. گریختگان (بنی شیبان) در یک دیر ویران در جنب «حولایا» اقامت گزیدند که عده آنها بالغ بر سه هزار بود شیب با هفتاد تن یا کمی بیشتر بود. چون او با آن عده رسید بنی شیبان بحصار اندر شدند. شیب با عده دوازده تن مادر خود را در آن سامان قصد نمود و او در پای کوه «ساتیدا» اقامت داشت. شیب گفت: من مادر خود را خواهم آورد و او همراه من در لشکر من خواهد بود تا من زندگی را بدرود گویم یا او قالب تهی کند. او مدت یک ساعت با آن عده رفت که ناگاه با جماعتی از بنی شیبان با اموال و حشم خود آرام دید که آنها فکر نمی کردند شیب بدان سامان خواهد آمد یا تصور کند که آنها در آن ناحیه اقامت داشته باشند. شیب بر آنها حمله کرد و سی تن از مشایخ سالخورده آنها را کشت که حوثره بن اسد یکی از بزرگان آنها بود. شیب بمادر خود رسید و او را با خود برد. یکی از محصورین دیر از بالای بار و نگاه کرد وعده اتباع شیب را دید که در غیاب او مصاد بن یزید برادرش فرمانده آنها بود که آنها دیر را محاصره کرده بودند آن مرد (که از بارو نمایان شده بود) گفت: ای قوم میان ما و شما قرآن است که در قرآن چنین آمده «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ» یعنی اگر یکی از مشرکین بتو (ای پیغمبر)

ص: ۳۱۶

پناه آورد او را پناه بده تا کلام خداوند را بشنود سپس او را بمحل امن خود برسان شما دست از محاصره و آزار ما بردارید تا ما با امان نزد شما بیائیم و شما عقیده (دینی) خود را برای ما شرح بدهید که اگر ما قبول کنیم خون و مال ما بر شما حرام خواهد بود و اگر هم قبول نکنیم ما را با امان بجای خود برگردانید بعد درباره ما تصمیم بگیرید آنها درخواست را قبول کردند و محصورین با امان نزد آنها رفتند و اتباع شیب عقاید خود را بیان کردند و بنی شیبان قبول کردند و با آنها مختلط شدند و بعد شیب رسید و باو خبر تسلیم و قبول عقیده را دادند گفت: هدف را اصابت کردید و رستگار شدید.

### بیان واقعه شیب با سفیان خثعمی

بعد از آن شیب از آن سامان کوچ کرد. بعضی از متابعین همراه او بودند و بعضی دیگر در موصل و در پیرامون آذربایجان اقامت نمودند. حجاج بسفیان بن ابی عالیه خثعمی نوشت که او برگردد. سفیان با عده هزار سوار بود که او با همان عده قصد طبرستان را داشت چون نامه حجاج باو رسید با استاندار طبرستان صلح کرد و برگشت. حجاج باو دستور داد که در محل «دسکره» اقامت کند تا لشکر حارث بن عمیره همدانی باو برسد حارث همان است که صالح (رئیس خوارج) را کشته بود. باو هم وعده داد که خیل مناظر بعد از حارث بمدد او خواهد رسید که پس از تکمیل عده شیب را قصد کند. او هم در محل «دسکره» لشکر زد و بانتظار ماند. برای تشکیل لشکر حارث در کوفه منادی ندا داد که سپاهیان حاضر و ملحق شوند همچنین در مدائن ندا داده شد. سپاهیان تجمع کرده بسفیان ملحق



شدند. خیل مناظر هم رسید که فرمانده آنها سوره بن حر تمیمی بود. سوره باو (سفیان) نوشت در جای خود بماند تا خیل برسد ولی سفیان بتعقیب شیب شتاب کرد تا در خانقین باو نزدیک شد. شیب راه بالاتر را گرفت انگار جنگ آنها را اکراه داشت ولی مصاد برادر خود را کمین کرد که او بفرمان شیب در یک نشیب از زمین کمین گردید.

شیب با عده پنجاه سوار از کنار در پای کوه گذشت آنها (لشکر سفیان) گفتند:

دشمن خدا گریخت او را قصد و تعقیب کردند. عدی بن عمیره شیانی بآنها گفت:

شتاب مکنید تا پیرامون خود را تفتیش و تجسس کنیم مبادا کمین نهفته باشد. بسخن او توجه و اعتنا نکردند چون از کمین گذشتند. برادرش (مصاد) با کمین قیام کرد و شیب هم برگشت و مردم (سپاهیان) جنگ نکرده گریختند. سفیان با عده دویست تن پایداری و سخت نبرد کرد سوید بن سلیم بر سفیان حمله کرد اول هر دو با نیزه جنگ کردند بعد با شمشیر یک دیگر را زدند و چون حربه کارگر نشد هر دو یک دیگر را ببغل کشیده کشتی گرفتند و بر زمین افتادند ولی دست از قتل یک دیگر کشیدند.

شیب هم بر آن عده حمله کرد و آنها را منهزم نمود. یکی از غلامان سفیان رسید از اسب خود پیاده شد و سفیان را بر اسب سوار کرد خود غلام از او دفاع نمود تا کشته شد ولی سفیان توانست بگریزد و ببابل مهرود پناه برد. خبر واقعه را بحجاج نوشت. رسیدن سپاهیان را هم خیر داد جز سوره بن حر (با خیل او) که در آن جنگ شرکت نکرده بود. چون حجاج نامه را خواند او را ستود

همینکه نامه سفیان بحجاج رسید بسوره بن حر نوشت و او را ملامت و تهدید کرد. باو دستور داد که عده پانصد سوار از مدائن برگزیده سوی شیب لشکر بکشد. او هم اطاعت و شیب را تعقیب کرد. شیب هم میان جوخی و در پیرامون آن جولان می داد. سوره هم بطلب او می کوشید تا آنکه شیب بمدائن رسید اهل مدائن درها را بستند و تحصن کردند. او هم چهار پایان و حشم آنان را ربود و هر که را دید کشت. چون برگشت باو گفتند: سوره ترا قصد کرده او هم راه نهروان را گرفت.

در آنجا سواران او پیاده شده نماز خواندند و بر کشتگان خود درود فرستادند (خوارج نهروان که علی آنها را کشت) و از علی و یاران علی تبری جستند. جواسیس سوره هم خبر دادند که شیب در آنجا اقامت کرده. سوره اتباع خود را خواند و گفت: عده شیب بیشتر از صد تن نیستند. من چنین صلاح می بینم که عده سیصد تن از شما برگزیده آنها را قصد کنم که با این عده دلیر آنها را غافل گیر کنم و شیخون بزنم و امیدوارم که خداوند آنها را بخاک و خون بکشد و همه را بکشد. اتباع او پذیرفتند او هم سیصد تن انتخاب کرد و شیب را تعقیب نمود. شیب شب را در آنجا گذرانید در حالیکه نگهبانان برای حراست گماشته بود چون اتباع سوره نزدیک شدند نگهبانان آگاه شدند و خبر دادند و یاران شیب بر اسبهای خود سوار و آماده کار زار شدند صفوف خود را آراستند چون سوره رسید آنها را آماده و هشیار دید. بر آنها حمله کرد آنها پایداری و بردباری نمودند. زد و خورد سخت شد. شیب اتباع خود را نهیب داد آنها جمله کردند و پیش رفتند. شیب گفت:

سوره ناامید بلشکرگاه برگشت در حالیکه دلیران و نیرومندان برگزیده گریخته بودند. او بمدائن رفت شیب هم او را دنبال کرد و امیدوار بود که بلشکر او برسد. رسید ولی سپاهیان بمدائن پناه بردند. ابن ابی عصفیر امیر مرا تن با اهل مدائن برای دفاع بیرون رفتند. اتباع شیب را تیر باران و سنگسار کردند شیب از آنجا بکلواذی رفت در آنجا حشم و چهار پایان و اموال حجاج را دید که همه را ربود و تکریت را قصد نمود. مردم مدائن هم درباره حمله شیب شایعاتی منتشر کردند که سپاهیان مدائن از فرط بیم بکوفه گریختند ولی شیب در تکریت بود. حجاج هم سوره را سخت ملامت و حبس کرد سپس آزاد نمود.

پایان جلد ششم

ص: ۳۲۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

